مغازی

تاریخ جنگهای پیامبر (ص)

جلد سوم

محمدبن عمر واقدی

ترجمهٔ محمود مهدوی دامغانی

مرکز نشر دانشگاهی، تهران

مرکز نشر دانشگاهی
۲۸۱

کتاب المغازی
جلد سوم
تألیف محمد بن عمر واقدی (متوفی ۲۰۷ هـ ق.)
ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی
مرکز نشر دانشگاهی، تهران
چاپ اول ۱۳۶۶
تعداد ۶۰۰۰
حروفچینی: لاینوترون مرکز نشر دانشگاهی
لیتوگرافی: بهزاد
چاپ و صحافی: نوبهار
حق چاپ برای مرکز نشر دانشگاهی محفوظ است

الواقدی، محمد بن عمر، ۱۳۰ـ۲۰۷ ق.
مغازی: تاریخ جنگهای پیامبر (ص)
عنوان اصلی: کتاب المغازی الواقدی
۱. غزوات. الف. مهدوی دامغانی: محمود، مترجم. ب. عنوان.
BP ۲۵۱۶ ۲۹۷/۹۳۷

فهرست

عنوان	صفحه
ویران کردن عزّی	۶۶۷
نام کشته شدگان از مسلمانان در فتح مکه	۶۶۸
غزوهٔ بنی جَذیمه	۶۶۹
غزوهٔ حنین	۶۷۶
اسامی شهدای حنین	۷۰۳
غزوهٔ طائف	۷۰۳
اسامی کسانی که در طائف کشته شدند	۷۱۴
حرکت پیامبر (ص) به جِعِرانَه در ده میلی مکه	۷۱۵
آمدن نمایندگان هوازن	۷۲۲
آمدن عروة بن مسعود	۷۲۹
اعزام گیرندگان زکات از طرف رسول خدا (ص) به قبائل	۷۴۰
فرستادن ولید بن عُقبه به سوی بنی المصطلق	۷۴۶
سریّهٔ قُطبة بن عامر به سوی خَثْعَم	۷۴۷
سریّهٔ بنی کِلاب به فرماندهی ضحاك بن سفیان کِلابی	۷۴۷
سریّه‌یی به فرماندهی عَلْقَمَة بن مُجَزِّز مُدْلجی	۷۴۸
سریهٔ علی بن ابیطالب (ع) به فُلْس	۷۴۹
جنگ تبوك	۷۵۳
آنچه از قرآن دربارهٔ غزوهٔ تبوك نازل شده است	۷۷۸
غزوهٔ اُکَیْدِر بن عبدالملك در دُومة الجَنْدَل	۷۸۱
ذکر آنچه از قرآن دربارهٔ جنگ تبوك نازل شده است	۸۰۷
حج ابو بکر درسال نهم	۸۲۴

و خدا را چنان یافته‌ام که ترا خوار و زبون ساخته است.

گوید: اورا با شمشیر به دو نیم کرد و سپس پیش رسول خدا(ص) آمد و به ایشان خبر داد. رسول خدا(ص) فرمود: آری، آن عزّی بود و از اینکه در سرزمینهای شما پرستیده شود ناامید گردید. خالد گفت: ای رسول خدا، سپاس پروردگاری را سزاست که ما را گرامی داشت و از هلاك و نابودی نجات بخشید؛ من مکرر می‌دیدم که پدرم برای بت عزّی هدیه می‌برد، و کمترین مقدار آن صدقربانی از شتر و گوسپند بود که برای آن می‌کشت، و معمولا سه شبانه‌روز آنجا می‌ماند و شاد و خرّم پیش ما برمی‌گشت. اکنون فکر می‌کنم که پدرم به چه آیینی مرد و اندیشهٔ او چگونه بود و تا چه اندازه فریفته شده بود که برای سنگی که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه سود و زیانی می‌رساند قربانی می‌کرد. پیامبر(ص) فرمود: این امور بدست خداوند است، راه هرکس را که برای هدایت هموار فرماید هدایت می‌شود، و راه هرکس را در گمراهی و تباهی هموار فرماید گمراه خواهد بود.

ویرانی بتخانه عزّی در پنج شب باقی مانده از رمضان سال هشتم صورت گرفت.

یکی از پرده‌داران آن بتخانه افلح بن نَضْر شیبانی از قبیلهٔ بنی سُلَیم بود. چون هنگام مرگ او فرا رسید گروهی به دیدارش آمدند و او اندوهگین بود. ابولهب پرسید: چرا ترا غمگین می‌بینم؟ گفت: می‌ترسم پس از من عزّی تباه شود. ابولهب گفت: اندوهگین مباش که من پس از تو بر کار آن قیام خواهم کرد.

ابولهب هرکس را که می‌دید می‌گفت: اگر عزّی پیروز شود من بواسطهٔ این کار خود بر او حق نعمتی خواهم داشت، و اگر محمد پیروز شود- که گمان نمی‌کنم بشود- بهرحال برادرزادهٔ من خواهد بود! و خداوند برای این مورد سورهٔ تَبَّتْ یَدَا أَبِی لَهَبٍ[1] را نازل فرمود؛ و گفته شده است که ابولهب این گفتار را دربارهٔ بت لات گفته است. و حَسّان بن ثابت چنین سروده است...[2]

نام کشته‌شدگان از مسلمانان در فتح مکه

دو مرد از مسلمانان که راه را گم کردند و کشته شدند عبارتند از: کُرز بن جابر فِهْری، و خالدالاشعر از قبیلهٔ کعب.

مشرکانی که با شمشیر و پس از دستگیری کشته شده‌اند عبارتند از: ابن خَطَل، که او را

---

۱) زیان‌کار باد دو دست ابولهب، سورهٔ ۱۱۱.

۲) در متن نیز چیزی نیامده است.

ابو بَرْزَه کشت؛ و حُوَیْرِث بن نُقَیذ که به‌دست علی بن ابیطالب(ع) کشته شد؛ و مِقْیَس بن صُبابه که او را نُمَیله کشت. در خَنْدَمَه هم بیست و چهار نفر از مشرکان کشته شدند.

غزوهٔ بنی جَذیمه

عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از حکیم بن عَبّاد بن حُنَیف از ابی جعفر برایم نقل کرد که: چون خالدبن ولید از مأموریت ویران ساختن بتکدهٔ عزّی به مکه برگشت، رسول خدا(ص) هنوز در مکه بودند و او را برای دعوت کردن قبیلهٔ بنی جَذیمه به اسلام- و نه برای جنگ- روانه فرمودند.

خالد همراه گروهی از مسلمانان مهاجر و انصار و بنی سُلَیم که سیصدوپنجاه نفر بودند حرکت کرد و در منطقهٔ پایین مکه به آنها رسید.

به بنی جَذیمه خبر دادند که خالدبن ولید همراه مسلمانان فرا می‌رسد. آنها گفتند، ما مسلمانیم، نماز می‌گزاریم و به محمد تصدیق داریم، و مسجدهایی ساخته و در آنها اذان می‌گوییم.

خالد نزد ایشان آمد و گفت: به اسلام بگروید! گفتند، ما مسلمانیم. گفت: پس چرا اسلحه همراه دارید؟ گفتند، میان ما و میان قومی از اعراب دشمنی است و ترسیدیم که شما از ایشان باشید و به این منظور سلاح برداشتیم تا از خود در برابر ایشان که با اسلام مخالفند دفاع کنیم. خالد گفت: سلاح خود را بر زمین بگذارید! مردی از ایشان که نامش جَحْدَم بود گفت: ای بنی جَذیمه، محمد از کسی چیزی بیشتر از اقرار به اسلام نمی‌خواهد و ما همگی مقرّ به اسلامیم و حال آنکه خالد نمی‌خواهد با ما چنان رفتار کند که با مسلمانان رفتار می‌شود. او نخست با سلاح خود ما را اسیر خواهد کرد، و پس از اسارت شمشیر خواهد بود. گفتند، ترا به خدا سوگند می‌دهیم که ما را گرفتار نسازا! و او از تسلیم سلاح خودداری می‌کرد تا اینکه همه با او صحبت کردند و او هم شمشیر خود را افکند. مردم بنی جَذیمه می‌گفتند ما مسلمانیم و دیگر مردم هم اسلام آورده‌اند و محمد مکه را گشوده است، بنابراین چرا از خالد بترسیم؟ جَحْدَم گفت: به خدا قسم او شما را بواسطهٔ کینه‌های قدیمی، که می‌دانید، فروخواهد گرفت. ولی مردم بنی جَذیمه سلاح خود را به زمین گذاردند. آنگاه خالد به آنها گفت: باید به اسارت درآیید! جَحْدَم گفت: ای مردم، این مرد برای چه از گروهی مسلمان می‌خواهد که به اسارت تن دهند؟! همانا می‌خواهد خواسته‌های خود را عملی کند؛ شما با من مخالفت کردید و از دستورم سرپیچی نمودید و به خدا سوگند نتیجهٔ آن کشته شدن با شمشیر است. بنی جَذیمه اسیری را پذیرفتند، و خالد دستور داد که آنها دستهای یکدیگر را ببندند. چون این کار

صورت گرفت به هر یك از مسلمانان یکی دو نفر را سپرد و مردان بنی جذیمه آن شب را در بند بودند و به هنگام نماز با مسلمانان مذاکره کردند که آنها را باز کنند تا نماز بگزارند و دوباره بر آنها بند نهند. هنگام سحر میان مسلمانان در این مورد اختلاف نظر و بگومگویی بود؛ برخی می گفتند مقصود از اسیر گرفتن اینها چیست؟ باید ایشان را به حضور رسول خدا ببریم. برخی هم می گفتند، تأملی کنیم و آنها را بیازمائیم و ببینیم آیا شنوا و فرمانبردار خواهند بود یا نه. همچنان که مسلمانان دربارهٔ این دو پیشنهاد صحبت می کردند، هنگام سپیده‌دم خالد فرمان داد هر کس اسیری دارد گردنش را بزند. بنی سُلَیم همهٔ اسیرانی را که در دست ایشان بودند کشتند ولی مهاجران و انصار اسیران خود را رها کردند.

موسی بن عُبَیده، از اِیاس بن سَلَمَه، از پدرش برایم نقل کرد که گفته است: من هم همراه خالد بودم و در دست من هم اسیری بود که رهایش کردم و به او گفتم: هر جا می خواهی برو! و همراه مردانی از انصار هم اسیرانی بودند که آنها را رها کردند.

عبدالله‌بن نافع از پدرش، از ابن عمر برایم نقل کرد که گفته است: من هم اسیر خود را رها کردم و به خدا اگر آنچه که خورشید بر آن می تابد از من می بود دوست نمی‌داشتم که او را بکشم؛ و گروهی از انصار هم که همراه من بودند اسیران خود را رها کردند.

مَعْمَر، از زُهری، از سالم، از ابن عمر برایم نقل کرد که گفته است: همینکه خالد دستور داد که «هر کس اسیرخود را بکشد»، من اسیر خود را رها کردم.

عبدالله‌بن یزید، از ضَمْرَة‌بن سعید برایم نقل کرد که گفته است: از ابو بشیر مازنی شنیدم که می گفت: من هم اسیری داشتم، و همینکه خالد فرمان داد «هر کس اسیر خود را بکشد»، شمشیر خود را بیرون کشیدم تا گردن اسیرم را بزنم. او به من گفت: ای برادر انصاری، دیر نمی شود، ببین بقیهٔ انصار چه می کنند. گوید: نگاه کردم و دیدم همهٔ انصار اسیران خود را رها ساخته‌اند. من هم به او گفتم: هر جا می خواهی برو! گفت: خداوند به شما خیر و برکت دهد، ولی کسانی که از شما با ما خویشاوندتر و نزدیك‌تر بودند- یعنی بنوسُلَیم- ما را کشتند.

اسحاق بن عبدالله، از خارجة‌بن زیدبن ثابت برایم نقل کرد که گفته است: همینکه خالد به قتل اسیران فرمان داد، بنوسلیم برجستند و همهٔ اسیران خود را کشتند- ولی مهاجران و انصار اسیران خود را رها ساختند- و خالد نسبت به انصاریانی که اسیران خود را رها کرده بودند خشمگین شد. ابواُسَید ساعدی به خالد اعتراض کرد و گفت: از خدا بترس، به خدا سوگند که ما هرگز مردم مسلمان را نمی کشیم! خالد پرسید: از کجا دانستی که مسلمانند؟ گفت: اقرار ایشان را نسبت به اسلام می شنویم و این مساجد را در منطقهٔ ایشان می بینیم.

عبدالله‌بن یزیدبن قُسَیط، از پدرش، از عبدالرحمن بن عبدالله‌بن اَبی حَدْرَد، از پدر او

نقل کرد که گفته است: من در آن سپاه بودم؛ دستهای بنی جَذیمه را بسته بودند و به برخی از آنها دستور داده شده بود که دیگران را ببندند. مردی از اسیران به من گفت: ای جوانمرد! گفتم: چه می خواهی؟ گفت: ممکن است سر ریسمان مرا بگیری و مرا تا پیش این دخترکان ببری، و بعد مرا برگردانی تا هر کار که با یارانم کردند با من هم بکنند؟ گفتم: کار آسانی می خواهی؛ و سر ریسمان او را گرفتم و او را پیش زنها بردم. چون پیش آنها رسید با زنی هر چه می خواست گفت و سپس او را میان اسیران برگرداندم و کسی برخاست و گردنش را زد.

و گفته شده است که نزدیك غروب به جوانی از بنی جَذیمه دست یافتند و او مردم را به کمك خواست و موقتاً دست از سرش برداشتند. کسانی که در طلب او بودند از بنی سُلَیم بودند و به‌خاطر شرکت او در جنگ بُزَه و جنگهای دیگر نسبت به او خشمگین و عصبانی بودند. بنی جَذیمه گروهی از بنی سُلَیم را در آن جنگ کشته بودند و آنها درصدد مطالبهٔ خون و انتقام‌گیری از آنها بودند، این بود که دوباره بر آن جوان حمله کردند. جوان چون متوجه شد که او را خواهند کشت، بر ایشان حمله برد و مردی را کشت؛ و برای بار دوم هم حمله کرد و مرد دیگری را کشت؛ آنگاه شب فرا رسید و تاریکی میان آنان فاصله انداخت و گشایشی در کار جوان پیدا شد. فردای آن شب در حالی که زنان و بچه‌ها در دست خالد اسیر بودند آن جوان، که دو نفر را کشته بود، سوار بر اسب خویش آشکار شد و امان خواست. همینکه چشم ایشان بر او افتاد گفتند، این همانست که دیروز چنان کرد. تمام روز را در پی او بودند و او ایشان را ناتوان ساخت و بر آنها حمله می کرد. بعد به آنها گفت: اگر تسلیم شوم و از اسب فرود آیم به من قول می‌دهید و عهد می بندید که هرچه با زنها کردید با من هم بکنید؛ اگر آنها را زنده نگه می‌دارید مرا هم زنده بگذارید و اگر آنها را کشتید مرا هم بکشید؟ گفتند، آری برای تو چنین خواهد بود. و او در پناه عقد و پیمان الهی تسلیم شد.

همینکه او تسلیم شد، بنی سُلَیم گفتند، این همان کسی است که دیروز آن کار را با ما کرد. دیگران گفتند، او را هم همراه مردان اسیر پیش خالد ببرید، اگر خالد او را بکشد فرمانده است و ما تابع اوییم و اگر دیگران را عفو کند او هم یکی از ایشان خواهد بود. بعضی گفتند، ما با او عهد و پیمان بستیم که همراه زنانِ اسیر باشد، و شما می‌دانید که خالد آنها را نخواهد کشت، یا آزادشان می کند یا به صورت برده تقسیم خواهد کرد. جوان مذکور گفت: هر کار با من می خواهید بکنید ولی قبلا مرا تا پیش زنها ببرید و پس از آن هرچه می خواهید انجام دهید. گوید: همچنان که دستهایش بسته بود او را پیش زنها بردند و او کنار زنی ایستاد و سپس خود را بر زمین افکند و به او گفت: ای حُبَیش برای اینکه زندگی خوبی داشته باشی اسلام

بیاورا من گناهی ندارم، و شعری سروده‌ام که می‌خوانم:
بیا، پیش از آنکه جدایی فرا رسد،
و به فرمان امیر، عاشق فراق کشیده را ببرند، پاداش مرا بده؛
آیا شایسته و سزاوار نیست که به عاشقی پاداشی داده شود،
که بسیاری از شبها تا به صبح و روزهای گرم را راهپیمایی کرده است؛
مگر چنین نیست که من در جستجوی شما بودم،
بامید آنکه در حَلْیَه یا خوانق[1] شما را دریابم؛
من هیچ رازی را که به امانت داشته‌ام فاش نساختم،
و پس از تو چشم مرا هیچ چیزی خیره نساخته است؛
هر جنگ و گرفتاری هم که برای قبیله فرا رسد،
باز موجب استواری عشق می‌گردد.[2]

این اشعار را برای من ابن قُسَیط و ابن ابی‌الزِّناد خواندند.

عبدالله‌بن اَبی حُرَّه، از ولید، از سعید، از حَنْظَلَة‌بن علی نقل کرد که: در آن روز پس از اینکه گردن آن جوان را زدم، زنی جلو آمد و دهان خود را بر دهان او گذاشت و چندان اورا بوسید تا مرد و کنار جسد آن مرد افتاد.

عبدالله‌بن زید، از اِیاس بن سَلَمَه، از پدرش نقل کرد که: چون خالدبن ولید به حضور پیامبر(ص) برگشت، عبدالرحمن بن عوف از کار خالد به شدت انتقاد کرد و گفت: ای خالد کینه‌های دورهٔ جاهلی را بیدار کردی، خدا ترا بکشد که این قوم را در مقابل خون عمویت، فاکه، کشتی. عمر هم به خالد اعتراض کرد و با عبدالرحمن همصدا شد. خالد به عبدالرحمن گفت: من آنها را در مقابل خون پدر تو کشتم. عبدالرحمن گفت: به‌خدا سوگند دروغ می‌گویی، من قاتل پدرم را به دست خود کشتم و عثمان بن عفان را هم بر آن کار گواه گرفتم. آنگاه به عثمان نگریست و گفت: ترا به خدا سوگند می‌دهم آیا نمی‌دانی که من قاتل پدرم را کشتم؟ عثمان گفت: آری، چنین است. آنگاه عبدالرحمن به خالد گفت: وای بر تو، بر فرض که من قاتل پدرم را نکشته بودم، تو باید مردم مسلمانی را در قبال خون پدرم که مربوط به جاهلیت است بکشی؟ خالد به عبدالرحمن گفت: تو از کجا می‌دانی که آنها مسلمان بوده‌اند؟ عبدالرحمن گفت: همهٔ سپاهیان به ما خبر دادند که تو دیده‌ای که آنها مساجدی ساخته‌اند و

---

۱) حَلْیَه، نام صحرایی در تهامه و خوانق نام‌شهری در دیار فهم است.
۲) این ابیات با اختلافاتی در جلد چهارم سیره،ص ۷۶ آمده است.ـ م.

اقرار به اسلام کرده‌اند در عین حال شمشیر بر آنها نهاده‌ای. خالد گفت: فرستادهٔ رسول خدا(ص) پیش من آمد که بر آنها حمله کنم و غارت ببرم و من طبق فرمان رسول خدا(ص) چنان کردم. عبدالرحمن گفت: بر رسول خدا(ص) دروغ می‌بندی؟! و به خالد خشم گرفت. چون رفتار خالد با عبدالرحمن به اطلاع رسول خدا(ص) رسید بر خالد خشم گرفته و روی از او برگرداندند و فرمودند: ای خالد، اصحاب مرا برای خودم بگذار! اگر بینی مرد خون‌آلود شود بهرحال آن مرد مجروح شده است؛ اگر کوه احد طلا باشد و همهٔ آن را قیراط قیراط در راه خدا انفاق کنی به اندازهٔ فضیلت یك سحرگاه یا شامگاه عبدالرحمن نخواهی داشت.

عبدالله‌بن عمر، از نافع نقل کرد که عمر به خالد گفت: وای بر تو که بنی‌جذیمه را به گناه دورهٔ جاهلیت گرفتی! مگر اسلام همهٔ گناهان دورهٔ جاهلی را محو نکرده است؟ خالد گفت: ای اباحفص (کنیهٔ عمر) به خدا سوگند من آنها را به حق فروگرفتم! من بر قومی مشرك حمله بردم و آنها از پذیرش اسلام خودداری کردند؛ و در آن صورت چاره‌یی جز جنگ با آنها نداشتم و من پس از اینکه آنها را اسیر کردم، کشتم. عمر گفت: ای خالد، عبدالله‌بن عمر را چگونه مردی می‌دانی؟ گفت: به خدا سوگند او را مرد صالحی می‌بینم. عمر گفت: او غیر از اینکه تو به من خبر می‌دهی خبر می‌دهد، و او در این لشکر همراه تو بوده است. خالد گفت: من از خدا طلب آمرزش می‌کنم و به سوی او توبه می‌کنم. عمر از او شکسته‌خاطر شد و به او گفت: وای بر تو، لااقل پیش رسول خدا(ص) برو تا آن حضرت برایت استغفار فرماید.

یحیی بن عبدالله‌بن ابی قَتاده، از قول همسر خود، از ابی قتاده که همراه آن سپاه بوده است نقل می‌کند که: چون در سحر خالد دستور داد که «هرکس اسیری دارد او را از دم تیغ بگذراند» من اسیر خود را رها کردم و به خالد گفتم: از خدا بترس که به هرحال خواهی مرد، و این گروه مسلمانند! گفت: ای ابوقتاده، تو این گروه را نمی‌شناسی. و حال آنکه خالد این گفتار را بنابر تصور واهی و کینه‌یی که از آنها در دل داشت می‌گفت.

گویند، چون رفتار خالدبن ولید به اطلاع پیامبر(ص) رسید، دستهای خود را چنان بلند فرمود که سپیدی زیر بغل آن حضرت دیده شد و می‌فرمود: خدایا من از آنچه خالد کرده است به سوی تو تبرّی می‌جویم. و چون خالد به حضور آن حضرت رسید بر او خشمگین بودند.

مَعْمَر، از زُهریّ، از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عَوف، از پدرش نقل کرد که: میان خالدبن ولید و عبدالرحمن بن عوف بگومگویی صورت گرفت و عبدالرحمن از او روی برگرداند. خالد همراه عثمان بن عَفّان پیش عبدالرحمن برگشت و از او معذرت خواهی کرد تا از او خشنود گردید و گفت: ای ابومحمّد تو برای من استغفار کن!

گویند، عَمّار به‌حضور رسول خدا(ص) رسید و گفت: ای رسول خدا، خالد به گروهی که اسلام آورده و نماز می‌گزاردند درافتاد. خالد نشسته بود و صحبتی نمی‌کرد؛ و چون عمّار بیرون رفت خالد شروع به بدگویی از عمّار کرد. پیامبر(ص) فرمودند: ای خالد ساکت باش! به‌ابوالیقظان- کنیهٔ عمار- بدمگو که هرکس با او ستیزه کند خدای با او ستیزه می‌کند، و هرکس او را دشمن بدارد خداوند دشمنش می‌دارد، و هرکس او را نادان بشمرد خداوند نادانش می‌شمرد.

گویند، چون رسول خدا(ص) مکه را گشودند مالی به وام گرفتند و علی(ع) را فراخواندند و بخشی از آن مال را به او دادند و فرمودند: پیش بنی جذیمه برو، کارهای دورهٔ جاهلی را زیر پا بنه و آنچه را که خالد از میان برده است فدیه‌اش را پرداخت کن.

علی(ع) با آن مال بیرون آمد و به قبیلهٔ بنی جَذیمه رفت و خونبهای تمام اشخاصی را که خالد کشته بود پرداخت کرد و اموال آنها را هم پرداخت فرمود و چون هنوز تعدادی باقی مانده بودند، علی(ع) ابورافع را به حضور پیامبر(ص) فرستاد و مال بیشتری مطالبه فرمود. رسول خدا(ص) موافقت کردند و علی(ع) بهای آنچه را که خالد از میان برده بود به ایشان پرداخت کرد؛ حتی ارزش ظروف غذای سگها را به آنها پرداخت بطوری که چیزی باقی نماند. پس از آن مقداری از اموال نزد علی(ع) زیاد آمد که فرمود: بقیهٔ اموال هم از طرف رسول خدا(ص) در مقابل پاره‌یی از خرابی‌ها که ممکن است رسول خدا، یا شما از آن مطلع نشده‌اید، به شما پرداختِ می‌شود. آنگاه علی(ع) پیش پیامبر(ص) برگشت و گزارش کار را داد. گویند، مالی که پیامبر(ص) به علی(ع) دادند همان مالی بود که از ابن ابی‌ربیعه، صفوان بن امیّه و حُوَیْطِب بن عبدالعُزّی وام گرفته بودند.

چون علی(ع) پیش پیامبر(ص) آمد، رسول خدا(ص) پرسید: چه کردی؟ گفت: ای رسول خدا، پیش قومی رفتیم که مسلمان بودند و در سرزمین خود مساجدی ساخته بودند؛ خونبها و تاوان آنچه را که خالد از میان برده بود پرداختم، حتی تاوان ظرفهای خوراک سگها را هم دادم، و مقداری از مال که باقی مانده بود به آنها بخشیدم و گفتم: این از جانب رسول خداست در قبال برخی از خرابیها که آن حضرت ممکن است از آن اطلاع نداشته باشد و شما هم از آن مطلع نشده باشید. پیامبر(ص) فرمود: بسیار خوب کردی، من به خالد دستور کشتن نداده بودم، بلکه به او فرمان داده بودم تا آنها را به اسلام فراخواند.

پیامبر(ص) به خالد اعتنایی نمی‌فرمود و از او روی برمی‌گرداند؛ و خالد مکرر به رسول خدا عرض می‌کرد که به خدا سوگند من آنها را از روی کینه و دشمنی نکشتم. و پس از اینکه علی(ع) خونبهای کشته‌شدگان را پرداخت و نزد پیامبر(ص) بازگشت، رسول خدا(ص)

خالد را پذیرفتند و او تا هنگام رحلت پیامبر(ص) پیش آن حضرت و از جملهٔ گزیدگان صحابه بود.

عبدالله‌بن جعفر، از عثمان بن محمّد اَخنسی، از عبدالملك بن ابی بکر بن عبدالرحمن نقل کرد که رسول خدا(ص) فرموده است: به خالد دشنام مدهید؛ او شمشیری از شمشیرهای خداوندست که او را بر مشرکین کشیده است.

محمّدبن حَرْب، از ابی بکر بن عبدالله، از ابی الاَحوص نقل کرد که پیامبر(ص) فرموده است: خالدبن ولید از بندگان خوب خداست، غمخوار عشیره است، و شمشیری از شمشیرهای خداست که خداوند آن را بر مشرکان و منافقان کشیده است.

یوسف بن یعقوب بن عُتبه، از عثمان بن محمد اَخنسی، از عبدالملك بن عبدالرحمن بن حارث نقل کرد که: پیامبر(ص) به خالد بن ولید فرمان داد که بر بنی کنانه حمله کند مگر اینکه از اسلام آنها مطلع شود یا صدای اذان آنها را بشنود. خالد بیرون آمد و چون به قبیلهٔ بنی جَذیمه رسید به شدت از پذیرش او امتناع کردند و جامهٔ رزم پوشیده و آمادهٔ جنگ شدند. خالد منتظر ماند تا هنگام نماز عصر و مغرب و عشا و چون صدای اذان نشنید بر آنها حمله کرد و گروهی را کشت و گروهی را اسیر کرد که بعداً مدعی مسلمانی شدند.[1] عبدالملك گوید: در این مورد پیامبر(ص) خالد را سرزنشی نکرد و او همچنان تا به هنگام رحلت رسول خدا(ص) از گزیدگان صحابه بود. او بعد از این جریان به عنوان فرماندهٔ پیشاهنگان اسلام به حُنین و تبوك رفت؛ و هم پیامبر(ص) او را به اُکَیْدِر و دُومة‌الجَنْدَل اعزام فرمود و او گروهی را اسیر کرد و سپس با آنها مصالحه کرد. همچنین پیامبر(ص) او را به سمت فرماندهٔ سپاه به نَجْران به جنگ بَلْحارث بن کعب فرستادند تا ضمناً آنها را به اسلام دعوت کند. خالد در حجّة‌الوداع همراه رسول خدا(ص) بود و چون آن حضرت سر خود را تراشیدند مقداری از موهای جلوی پیشانی خود را به او دادند و او آن را درجلوی کلاه خود قرار داده بود، و از آن پس با هرکس که جنگ می‌کرد خداوند دشمن را منهزم می‌ساخت. در جنگ یَرموك ضمن آنکه خالد جنگ می‌کرد کلاهش به زمین افتاد و او شروع به فریاد کشیدن کرد که کلاه، کلاه. بعد از این جریان به او گفتند چطور شد که در شدت جنگ آنچنان در طلب کلاه بودی؟! گفت: موی پیشانی رسول خدا(ص) در آن کلاه قرار دارد، لذا با هرکس که روبرو شوم به من پشت می‌کند.

---

۱) با توجه به گفتار حضرت علی(ع) و عبدالرحمن بن عوف و عمر و عبدالله‌بن عمر نمی‌توان این گفتار را صحیح دانست.-م.

روزی که خالد مرد از مجاهدان راه خدا بود و گور او در حِمْص[1] است. کسی که هنگام مرگ او حضور داشته و او را غسل داده، گفته است که در بدن او آثار متعدد ضربات شمشیر و نیزه و برخورد تیر بوده است.

با اینکه میان خالد و عمر بن خطاب تکدر خاطر بوده است، عمر بعدها از خالد یاد می‌کرده و بر او رحمت می‌فرستاده است و از رفتار خود با او اظهار پشیمانی می‌کرده و می‌گفته است: او شمشیری از شمشیرهای خداوند متعال است.

در سفر حجّةالوداع چون پیامبر(ص) از گردنهٔ لَفْت[2] سرازیر شدند مردی همراه ایشان بود. در این موقع مردی از دور دیده شد. پیامبر(ص) به همراه خود فرمودند: این کیست؟ گفت: فلانی. فرمود بندهٔ بدِ خداست. سپس شخص دیگری پیدا شد و رسول خدا(ص) سؤال فرمود: کیست؟ گفت: فلانی، فرمود: بندهٔ بدِ خداست. آنگاه خالدبن ولید آشکار شد. پیامبر(ص) فرمود: این کیست؟ گفت: خالدبن ولید. فرمود: خالدبن ولید بندهٔ خوب خداست.

مردی از بنی جَذیمه که موی سرش سپید بود نقل کرد که از خالدبن الیاس شنیدم که می‌گفت: خالدبن ولید نزدیک سی نفر از ایشان را کشته است.

غزوهٔ حنین

ابوعبدالله محمّدبن شجاع ثَلْجی گوید: واقدی برای ما گفت که محمد بن عبدالله، عبدالله‌بن جعفر، ابن ابی سَبْرَه، محمدبن صالح، اَبومَعْشَر، ابن ابی حبیبه، محمدبن یحیی بن سَهْل، عبدالصَّمَدبن محمدسعدی، مُعاذ بن محمّد، بُکیر بن مِسمار، و یحیی بن عبدالله‌بن ابی قَتاده، هریك بخشی از موضوعات جنگ حنین را برای من نقل کردند. غیر از ایشان گروهی دیگر هم که نامشان را نمی‌دانم، ولی آنها را ثقه می‌دانستند، قسمتهایی را برای من بازگو کرده‌اند و برای برخی، مطالب را از قول دیگران نقل کرده بودند و من همهٔ آنچه را که برایم گفته‌اند، در اینجا جمع کرده‌ام.

گویند، چون رسول خدا(ص) مکه را گشود، برخی از اشراف قبیلهٔ هوازن پیش دیگر اشراف آن قبیله رفتند و ثقیف هم گردهم جمع شده و سر به طغیان برداشتند و گفتند، به خدا

---

۱) حِمْص، از شهرهای بزرگ و آباد سوریه و میان دمشق و حلب است. در آنجا مسجد بزرگی کنار مقبرهٔ خالد ساخته شده است.ـم.

۲) لَفْت، نام یکی از گردنه‌های میان مکه و مدینه است (*معجم‌البلدان*، ج ۷، ص ۳۳۳).

سوگند محمد با قومی بر نخورده است که بتوانند به خوبی جنگ کنند، اکنون شما هماهنگ شوید و پیش از آنکه او به سوی شما بیاید، شما به سوی او بروید.

قبیلهٔ هوازن کار خود را روبراه ساخت و مالك بن عوف که جوانی سی ساله و سرور آنان بود فرماندهی را بر عهده گرفت. او مردی بود که جامه‌های بلند می‌پوشید و با تکبر و غرور حرکت می‌کرد و بخشنده و مورد ستایش بود و موفق شد که تمام افراد قبیلهٔ هوازن را گرد آورد. قبیلهٔ ثقیف در آن هنگام دو سالار داشت، یکی قارب بن اَسودبن مسعود که سالار هم پیمانان (خاندان احلاف) ایشان بود، و به آنها فرماندهی داشت؛ ودیگری ذوالخمارسبیع بن حارث که نام او را احمر بن حارث هم گفته‌اند، و او از خاندان بنی مالك بود و ثقیف فرماندهی او را پذیرفته بودند؛ و همگی با هوازن هماهنگ شده و تصمیم به حرکت به سوی محمد گرفتند.

ثقیف در این کار شتاب داشتند و گفتند، برای ما این مهمّ است که پیش از آنکه محمد به سوی ما حرکت کند ما آهنگ او کنیم؛ هرچند که اگر او به سوی ما بیاید در اینجا حصاری استوار خواهد دید، و ما که خوراك فراوان هم داریم با او چنان خواهیم جنگید که یا او را می‌کشیم یا فرارش می‌دهیم؛ ولی این کار را نمی‌کنیم و همراه شما می‌آییم و همگی متحد خواهیم بود؛ و همراه آنها بیرون رفتند.

غیلان بن سَلَمَهٔ ثقفی به پسران خود که ده نفر بودند گفت: من کاری را می‌خواهم انجام دهم که از پی آن کارهاست، و هریك از شما باید سوار بر اسب خود در آن شرکت کند. ده پسر او بر ده اسب خود در آن شرکت کردند و همینکه در منطقهٔ اَوْطاس شکست خوردند و گریختند وارد دژ طائف شدند و در آن رابستند.

کنانةبن عبدیالیل به ثقیفیان گفت: ای گروه ثقیف، شما از حصارهای خود بیرون می‌آیید و به جنگ مردی می‌روید که نمی‌دانید جنگ به نفع یا زیان شما تمام می‌شود؛ دستور دهید حصارهایتان را تعمیر کنند و آنچه خراب است مرمّت نمایند! شما از کجا می‌دانید، شاید به آنها محتاج شدید. آنها دستور دادند حصارها را اصلاح کنند و مردی را برای مرمّت آن گماردند و خود حرکت کردند.

گروه نسبتاً اندکی از بنی هلال که به صدنفر نمی‌رسیدند در این جنگ شرکت کردند؛ و خاندانهای کعب و کلاب هم در این جنگ حاضر نشدند، با آنکه منطقهٔ سکونت بنی کلاب به آنها نزدیك‌تر بود. گفته شده است که چرا بنی کلاب در این جنگ شرکت نکرده‌اند؟ در پاسخ گفته‌اند، با اینکه به منطقهٔ جنگ نزدیك بودند، ابن ابی‌البَراء پیش آنها رفت و ایشان را از حضور در جنگ منع کرد و گفت: به خدا سوگند اگر محمد را از خاور و باختر فرو گیرند او بر

همه پیروز خواهد شد. و آنها از او اطاعت کردند و در جنگ شرکت نجستند.

دُرَیدبن الصِّمَّه همراه بنی جُشَم به یاری هوازن آمد. او در آن هنگام یکصدوشصت سال عمر داشت و پیرمردی سخت فرتوت بود، و از او فقط برای فرخندگی و شناسایی به فنون جنگ استفاده می‌شد که پیری سخت آزموده بود؛ ولی در آن هنگام کور هم شده بود و اکثریت مردم ثقیف و هوازن از مالك بن عوف نصری اطاعت می‌کردند.

همینکه مالك تصمیم گرفت که مردم را به جنگ رسول خدا(ص) ببرد دستور داد تا همگی همراه با زنان و فرزندان و اموال خود حاضر شوند. پس در منطقهٔ اوطاس[1] جمع شدند و همانجا اردو زدند و از هرسو نیروهای امدادی برای ایشان می‌رسید.

دُرَیدبن الصِّمَّه در آن روز بر هودجی روی شتری بود که او را می‌کشیدند. چون از شتر فرود آمد دست خود را بر زمین کشید و گفت: در کدام صحرا هستید؟ گفتند، در اوطاس هستیم. گفت: بسیار صحرای خوبی است، نه سنگستان است و نه پرخاك، اسبها بخوبی می‌توانند خیز بردارند. آنگاه پرسید: چرا صدای شتران و بانگ خران و بع بع گوسپندان و آوای گاوان را همراه گریهٔ بچه‌های خردسال می‌شنوم؟ گفتند، مالك زنان و فرزندان و اموال مردم را هم همراه آورده است. دُرَید گفت: آیا از بنی کلاب بن ربیعه کسی همراه شما هست؟ گفتند، نه. گفت: آیا از بنی کعب بن ربیعه کسی همراه شما هست؟ گفتند، نه. گفت: از بنی هلال بن عامر کسی همراه شما هست؟ گفتند، نه. گفت: اگر در این کار خیری بود شما از آنها پیشی نمی‌گرفتید، و اگر این کار مایهٔ عزت و شرف بود آنها از حضور در آن خودداری نمی‌کردند؛ اکنون هم سخن مرا بشنوید و اطاعت کنید، ای گروه هوازن برگردید و همان کاری را بکنید که ایشان کرده‌اند! امّا آنها نپذیرفتند. دُرَید گفت: چه کسی از نام‌آوران خودتان همراهتان آمده‌اند؟ گفتند، عمرو بن عامر و عوف بن عامر. گفت: اینها دو کودك خردسالند که نه زیانی می‌رسانند و نه سودی می‌بخشند. سپس گفت: مالك کجاست؟ گفتند، این مالك است. دُرَید او را فراخواند و گفت: ای مالك تو می‌خواهی با مردی بزرگوار بجنگی، تو سالار قوم خود شده‌ای و امروز روزی است که برای روزهای بعد سخت مؤثر است؛ ای مالك، چرا من صدای شتر و خر و گاو و گوسپند را همراه گریهٔ کودکان می‌شنوم؟ مالك گفت: مردم را همراه اموال و زنان و فرزندانشان آورده‌ام. دُرَید پرسید: چرا؟ مالك گفت: زن و فرزند و اموال هر مرد را پشت سرش قرار می‌دهم که از آنها دفاع کند. گوید: دُرَید دست برهم زد و

---

۱) نام صحرایی از سرزمینهای قبیلهٔ هوازن است که جنگ حُنین در آن صورت گرفته است (به نقل از حواشی سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۸۰)ـ م.

گفت: این بزچران را چه به جنگ؟ مگر کسی که بگریزد چیزی مانع گریزش می‌شود؟ اگر جنگ به نفع شما باشد جز مردان و شمشیر و نیزه‌شان چیز دیگری مفید نیست، و اگر به زیان شما باشد در مورد مال و خاندان خود رسوا می‌شوید. دُرَید باز پرسید: قبیله‌های کعب و کلاب چه کردند؟ گفتند، حتی یك نفر هم از ایشان نیامده است. گفت: بنابراین کشش و کوشش وجود ندارد، اگر امروز روز بزرگی و شرف بود کعب و کلاب از آن غایب نمی‌بودند. سپس دُرَید به مالك گفت: تو کاری نکرده‌ای که جماعت هوازن را به صحنهٔ نبرد آورده‌ای، هر کار کرده‌ای کرده باش، ولی در این مورد با من مخالفت مکن؛ اینها را به سر زمینهای دوردست و مناطق مرتفع ببر تا عزت و حرمتشان محفوظ بماند، و سپس مردان و سوارکاران را بر پشت اسبها به صحنهٔ نبرد بیاور؛ اگر پیروز شدی کسانی که پشت جبهه قرار دارند به تو خواهند پیوست، و اگر شکست بخوری، شکست فقط متوجه خود تو خواهد بود و خاندان و اموالت محفوظ خواهد ماند. مالك از این گفتار خشمگین شد و گفت: به خدا قسم این کار را نمی‌کنم، و کاری را که ترتیب داده‌ام تغییر نمی‌دهم؛ تو پیر شده‌ای و علم تو هم کهنه شده است و پس از تو اشخاصی روی کار آمده‌اند که از تو به جنگ داناترند.

دُرَید گفت: ای گروه هوازن، به خدا سوگند این کار برای شما صحیح نیست، این مرد شما را در مورد زنهایتان رسوا می‌سازد و دشمن را بر شما چیره می‌کند؛ وانگهی خودش به دژهای ثقیف پناه می‌برد و شما را رها می‌کند، شما برگردید و او را رها کنید.

در این هنگام مالك شمشیر خود را بیرون کشید و آن را سر بالا گرفت و گفت: ای گروه هوازن، به خدا سوگند یا باید از من اطاعت کنید یا شکم خود را چنان بر شمشیر تکیه خواهم داد که سر آن از پشتم بیرون آید. مالك خوش نمی‌داشت که برای دُرَید در آن جنگ رأی و سهمی باشد. گروهی از هوازن با یکدیگر مذاکره کردند و گفتند، اگر از فرمان مالك سر پیچی کنیم چون جوان است ممکن است خود را بکشد و ما با دُرَید باقی بمانیم که پیری فرتوت و یکصدوشصت ساله است و در آن صورت جنگی نخواهد بود. این بود که همگی تسلیم نظر مالك شدند. چون دُرَید چنین دید که آنها با او مخالفت کردند گفت: امروز حضور و عدم حضورم یکسان است.

ای کاش کودکی خردسال بودم،
که چهار دست و پا راه می‌رفتم.

دُرَید معروف به سوارکاری و شجاعت بود و پیش از آنکه به بیست سالگی برسد سالار قوم بنی جُشَم و از همه والاگهرتر بود، ولی در این هنگام کثرت سن او را به نابودی کشانده بود ـ اسم او دُرَیدبن الصِّمَّةبن بکر بن علقمه است.

مَعْمَر، از زُهری نقل کرد که رسول خدا(ص) مکه را سیزدهم رمضان گشود و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: إِذا جاءَ نَصْرُاللّه وَالْفَتْحُ ـ چون آید نصرت خدا و فتح مکه[1]. و هم گفته‌اند فتح مکه روز جمعه بیستم رمضان بوده است، و پیامبر(ص) پانزده روز در مکه اقامت فرمود و نماز را شکسته و دو رکعتی می‌گزارد؛ و سپس روز شنبه شش شب از شوال گذشته از مکه بیرون آمد. پیامبر(ص) عتاب بن اَسید را در مکه برای اقامهٔ نماز، و مُعاذبن جَبَل را برای تعلیم فقه و سنت اسلامی باقی گذاشت.

گویند، پیامبر(ص) همراه دوازده هزارنفر از مسلسانان از مکه بیرون آمدند؛ ده‌هزار نفر از اهالی مدینه و دو هزار نفر اهل مکه. همینکه از مکه بیرون آمدند مردی از اصحاب گفت: اگر به بنی شیبان هم برخورد کنیم مهمّ نخواهد بود، و دیگر کسی به واسطهٔ کمیِ ما بر ما پیروز نخواهد شد و خداوند متعال در این مورد این آیه را نازل فرمود: لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّهُ فی مَواطِنَ کَثیرَةٍ وَ یومَ حُنَینٍ اِذْ اَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ ـ همانا نصرت دادتان خداوند در جای‌های بسیار و روز حنین چون خوش آمد شما را افزونی شما[2].

اسماعیل بن ابراهیم، از موسی بن عُقبه، از زُهری، از سعیدبن مُسیَّب نقل کرد که ابو بکر صدیق گفت: ای رسول خدا، امروز به واسطهٔ کمی و اندکی مغلوب نخواهیم شد. و خداوندمتعال آن آیه را نازل فرمود.

محمدبن عبدالله، از زُهری، از عُبَیدالله‌بن عبدالله ابن عُتبه، از ابن عباس نقل کرد که پیامبر(ص) فرموده است: بهترین شمار در مورد اصحاب چهار، و در مورد شمار افراد سریّه چهارصد، و در مورد لشکر چهارهزار نفر است؛ و دوازده هزار نفر هیچگاه به واسطهٔ قلّت مغلوب نمی‌شوند بشرط اینکه هماهنگ و یکدل باشند.

گویند، گروه زیادی از مردم مشرك هم با رسول خدا(ص) بیرون آمدند که از جمله صفوان ابن‌اُمیّه بود و پیامبر(ص) از او صد زره با وسائل آن به عاریه خواسته بود. صفوان گفت: به زور یا به میل و رغبت؟ پیامبر(ص) فرمود: به صورت عاریهٔ ضمانت شده، و به او فرمود: خودت آنها را ببر. و صفوان آنها را بر شتر خویش بار کرد و به اَوطاس برد و آنجا تحویل پیامبر(ص) داد.

مَعْمَر، از زُهریّ، از سنان بن ابی سنان دِیلی، از ابو واقدلَیثی ـ که همان حارث بن مالك است ـ نقل کرد که: با پیامبر(ص) به حُنَین رفتیم. کافران قریش و اعراب درخت سرسبز

---

۱) سورهٔ ۱۱۰، آیهٔ ۱.
۲) سورهٔ ۹، آیهٔ ۲۵.

بزرگی داشتند که نامش ذات اَنْواط بود و در هر سال یك مرتبه کنار آن می‌آمدند و اسلحهٔ خود را بر آن می‌آویختند، و کنار آن قربانی می‌کردند و یك شبانروز آنجا می‌ماندند. گوید: روزی همچنان که با پیامبر(ص) حرکت می‌کردیم درخت سرسبز بزرگی را دیدیم که بر ما سایه افکنده و سایه‌اش تمام جاده را در بر گرفته بود. گفتیم ای رسول خدا، برای ما هم درختی را معین فرما که مثل درخت ذات اَنواط آنها باشد. گوید: رسول خدا(ص) با تعجب تکبیر گفت و فرمود: سوگند به کسی که جان من در دست اوست شما هم همان را گفتید که قوم موسی گفتند: اِجْعَلْ لَنا اِلهاً کَما لَهُمْ آلِهَة قالَ اِنَّکُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ـ برای ما معبودی قرار ده چنانکه ایشان را معبودان است، گفت همانا شما مردمی نادانید.[1]

ابن ابی حبیبه، از داودبن حُصَین، از عِکْرِمَه، از ابن عباس نقل کرد که: ذات انواط درخت بزرگی بود که مردم دورهٔ جاهلی برای آن قربانی می‌کردند و یك روز را آنجا می‌ماندند؛ و هر کس از مردم جاهلی که به حج می‌آمد ردای خود را بر آن درخت می‌افکند و بدون رداء به مکه وارد می‌شد و این نوعی حرمت و بزرگداشت آن بود. چون رسول خدا(ص) به حُنین می‌رفت گروهی از اصحاب که حارث بن مالك هم از آنها بود گفتند، ای رسول خدا، برای ما هم درختی را مثل درخت ذات انواط تعیین کن. پیامبر(ص) سه مرتبه تکبیر گفت و فرمود: قوم موسی هم با او چنین کردند.

ابو بُردةبن نِیار گوید: چون نزدیك اوطاس رسیدیم زیر درختان فرود آمدیم، و درختی بزرگ را دیدیم. پیامبر(ص) زیر آن درخت نشست و شمشیر و کمان خویش را برآن آویخت. گوید: من از نزدیك‌ترین اصحاب به آن حضرت بودم که ناگاه صدای رسول خدا(ص) را شنیدم که مرا صدا می‌کرد. گفتم: گوش به فرمانم، و با شتاب خود را پیش پیامبر(ص) رساندم و دیدم ایشان نشسته‌اند و مردی هم کنارشان نشسته است. پیامبر(ص) فرمودند: من خواب بودم که این مرد آمد و شمشیر خود را کشید و بالای سر من ایستاد؛ من به خود آمدم و بیدار شدم و او می‌گفت: ای محمد، چه کسی ترا امروز از من حفظ می‌کند؟ گفتم: خدا. ابو بُرده گوید: من برجستم و شمشیر خود را کشیدم، امّا پیامبر(ص) فرمودند: شمشیرت را غلاف کن! من گفتم: اجازه دهید گردن این دشمن خدا را بزنم که از جاسوسان دشمن است. پیامبر(ص) فرمود: ای ابو بُرده، ساکت باش و آرام بگیر. گوید: رسول خدا(ص) چیزی نگفتند و او را شکنجه و عقوبتی هم نفرمودند. گوید: من شروع به فریاد کشیدن کردم تا بلکه کسی او را ببیند و بدون اینکه منتظر فرمان رسول خدا(ص) باشد او را

---

۱) سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۳۸.

بکشد؛ چه، رسول خدا(ص) مرا از کشتن او بازداشته بود. پیامبر(ص) فرمودند: ای ابو بُرده، دست از این مرد بدار که خداوندمتعال نگهدار و حافظ من است تا هنگامی که دین خود را بر همهٔ ادیان پیروز فرماید.

گویند، پیامبر(ص) غروب سه شنبه، ده روز از شوال گذشته به حُنین رسید.

مالك بن عوف سه نفر از مردان هوازن را فرستاد تا پیامبر(ص) و سپاه اورا بررسی کنند و دستور داد که به اطراف سپاه مسلمانان سرکشی کنند. آن سه نفر در حالی برگشتند که لرزه بر اندامشان افتاده بود. مالك گفت: وای بر شما، شما را چه می شود؟ گفتند، مردانی سپید چهره را بر اسبانی ابلق دیدیم و به خدا سوگند چیزی نمانده بود که از میان برویم، و به هرحال مثل اینکه ما با اهل زمین جنگ نداریم بلکه با فرشتگان آسمانی باید جنگ کنیم! جاسوسان مالك که دلهایشان از ترس خالی شده بود به او گفتند، اگر دستور ما را اطاعت می کنی همراه قوم خودت برگرد که اگر مردم هم آنچه را ما دیده‌ایم ببینند همین حال را پیدا خواهند کرد. مالك گفت: وای بر شما که ترسوترین سپاهیانید؛ و از ترس اینکه خبر ایشان شایع نشود و موجب بیم سپاه نگردد آنها را پیش خود زندانی کرد و گفت: مرا بر مردی شجاع دلالت و رهنمونی کنید. مردی را به اتفاق برگزیدند، و او بیرون رفت و به‌همان حال برگشت که آن سه نفر برگشته بودند. مالك پرسید: چه دیدی؟ گفت: مردانی سپیدچهره و سپیدپوش بر اسبانی ابلق، چشم نمی تواند برایشان بنگرد و چیزی نمانده بود که از میان بروم. در عین حال مالك از اندیشهٔ خود برنگشت.

گویند، رسول خدا(ص) ابن ابی حَدْرَد اسلمی را فراخواند و فرمود: میان این مردم برو و خبری از ایشان بیاور، و گوش کن که مالك چه می گوید. او بیرون رفت و میان لشکر دشمن گشتی زد، و خود را کنار مالك بن عوف رساند و دید که سالاران هوازن همگی پیش اویند؛ و شنید که او به یارانش می گوید: محمد هیچگاه با مردمی کاردیده جنگ نکرده است، و پیش از این همواره با گروهی کم اطلاع جنگیده و در نتیجه پیروز شده است؛ اکنون سحرگاه دام‌ها و زنان و فرزندان خودتان را پشت سرتان قرار دهید، و سپس صف‌های خود را مرتب کنید و حمله را شما آغاز کنید، غلاف شمشیرهایتان را بشکنید و سپس با بیست هزار شمشیرِ غلاف شکسته و همه با هم حمله کنید و بدانید که غلبه و پیروزی از کسی است که نخست حمله می کند.

چون عبدالله‌بن ابی حَدْرَد این سخن را شنید پیش پیامبر(ص) برگشت و آنچه را شنیده بود گزارش داد. پیامبر(ص) عمر بن خطاب را فراخواندند و مطالب ابن ابی حَدْرَد را به او گفتند. عمر گفت: دروغ می گوید. ابن ابی حَدْرَد گفت: اگر مرا دروغگو بدانی مهمّ نیست؛

چه بسا حرف حق را که دروغ می‌دانستی. عمر ناراحت شد و گفت: ای رسول خدا، آیا می شنوید که ابن ابی حَدْرَد چه می گوید؟ پیامبر(ص) فرمودند: راست می گوید، مگر تو گمراهی نبودی که خدایت راهنمایی و هدایت فرموده است؟!

گویند، سهل بن حَنظلیّه انصاری می گفته است: همراه رسول خدا(ص) در جنگ هوازن رفتیم. پیامبر(ص) شتابان حرکت می فرمود تا اینکه مردی به حضورش آمد و گفت: راه را بسته‌اند. پیامبر(ص) فرود آمد و نماز عصر را گزارد و مردم به حضورش آمدند و به آنها امر فرمود که فرود آیند. در این هنگام اسب‌سواری آمد و گفت: ای رسول خدا، من از فلان کوه عبور کردم و دیدم که قبیلهٔ هوازن بطور کامل و همراه زنان و فرزندان و اموال خود در درهٔ حنین جمع شده‌اند. گوید: پیامبر(ص) لبخند زده و فرمود: به‌خواست خداوندمتعال فردا همهٔ آنها به غنیمت برای مسلمانان خواهد بود. سپس رسول خدا(ص) فرمود: آیا سوارکاری هست که امشب ما را پاسداری دهد؟ اُنَیس بن ابی مَرْثَد غَنَویّ بر اسب خود پیش آمد و گفت: من آماده‌ام. پیامبر(ص) فرمودند: برو و بالای فلان کوه بایست و از کوه بزیر میا مگر برای نماز گزاردن یا قضای حاجت، و پشت سری‌های خود را فریب ندهی. گوید: خوابیدیم تا سپیده دمید و برای نماز صبح آماده شدیم؛ رسول خدا(ص) هم آمد و فرمود: آیا از سوار خود دیشب خبری دریافت نکردید؟ گفتیم، نه. رسول خدا(ص) اقامهٔ نماز فرمود و با ما نماز گزارد و همینکه سلام نماز را داد، دیدم که آن حضرت میان درختان را می نگرد و فرمود: مژده که سوارتان آمد.

اُنَیس آمد و گفت: ای رسول خدا من همچنان که فرمودی بر آن کوه ایستادم و از اسب خود پیاده نشدم مگر برای نمازگزاردن و قضای حاجت تا صبح شد، و هیچکس را ندیدم. پیامبر(ص) فرمودند: برو اسب خود را بگذار و برگرد. سپس فرمود: بر این مرد، اگر پس از این کار مهمّ کاری هم انجام ندهد، چیزی نیست.

گویند، تقریباً بدون استثناء مردان بزرگ مکه، که هنوز کافر هم بودند، پیاده و سواره همراه پیامبر(ص) راه افتادند تا ببینند کدام طرف پیروز می شود تا در هر صورت از غنایم بهره‌مند گردند؛ در عین حال بدشان نمی آمد که صدمه و شکست از محمد(ص) و اصحاب او باشد.

ابوسفیان بن حرب هم از پی لشکر روان شد و اگر به زره یا نیزه یا چیزهای دیگری برمی خورد که از سپاه رسول خدا(ص) افتاده بود جمع می کرد و تیرها را هم در تیردان قرار می‌داد و بر شتر خود می نهاد آنچنان که بار سنگینی بر شترش جمع شد.

صفوان بن امیه هم که هنوز مسلمان نشده و در مهلتی بود که رسول خدا(ص) برایش

تعیین فرموده بود از پی مردم روان شد و حکیم بن حِزام، حُوَیْطِب بن عبدالعُزّی، سُهَیل بن عمرو، ابوسفیان بن حَرب، حارث بن هِشام و عبدالله‌بن ابی ربیعه با او بودند و منتظر اینکه پیروزی از چه کسی خواهد بود. هنگامی که مردم مشغول جنگ بودند آنها پشت جبهه بودند؛ در این موقع کسی پیش صفوان آمد و گفت: ای ابووهب مژده باد که محمد و یارانش منهزم شدند! صفوان گفت: اگر قرار باشد بنده و نوکر باشم ارباب قرشی برای من دوست داشتنی‌تر است تا ارباب هوازنی.

گویند، چون شب فرا رسید، مالك بن عوف سپاه خود را در درّهٔ حنین آماده ساخت، و آن دره‌یی بود که دارای تنگه‌ها و شکاف های بسیار بود و مردم در آن پراکنده شدند. مالك به مردم خود دستور داد که همگی باهم و یکباره به مسلمانان حمله کنند.

پیامبر(ص) هم سپاه خود را سحرگاه مرتب فرمود و به صف کرد و پرچمها و لواها را به افراد سپرد. در مهاجران پرچمی را علی(ع) می برد، و پرچمی را سعدبن وقاص، و پرچمی را عمر بن خطاب. میان انصار هم چند پرچم بود. پرچم خزرجیان را حُباب بن مُنذِر حمل می کرد- وهم گفته‌اند که پرچم بزرگ خزرج را سعدبن عُباده بر دوش داشت- و پرچم اوس را اُسَیدبن حُضَیر همراه داشت، و همراه هریك از خانواده‌های اوس و خزرج هم پرچمی بود. بنی عبدالاشهل پرچمی داشتند که ابونائله آن را حمل می کرد؛ و بنی حارثه هم پرچمی داشتند که آن را ابو بُردَة بن نیار می کشید؛ بنی ظفر هم پرچمی داشتند که قَتادة‌بن نُعمان آن را حمل می کرد؛ بنی معاویه هم پرچمی داشتند که‌آن را جَبْر بن عَتیك حمل می کرد؛ پرچم بنی واقف را هلال بن اُمَیّه بر دوش می کشید و پرچم بنی عمرو بن عوف را ابولبابة بن عبدالمنذر حمل می کرد؛ پرچم بنی ساعده را ابواُسَید ساعدی با خود داشت و پرچم بنی عدی بن نجّار را ابوسَلیط و پرچم بنی مالك بن نجّار را عُمارة‌بن حَزْم با خود حمل می کرد؛ و پرچم بنی مازن را سَلیط بن قَیس حمل می کرد. رنگ پرچمهای اوس و خزرج پیش از اسلام سبز و سرخ بود که پس از اسلام هم همان رنگها مورد تأیید قرار گرفت. پرچمهای بزرگ مهاجران سیاه و پرچمهای کوچك سپید بود.

میان دیگر قبائل عرب پرچمهایی به شرح زیر بود: بنی اسلم دو پرچم داشتند که یکی همراه بُریدة‌بن حُصَیب و دیگری همراه جُنْدُب بن اَعْجَم بود. بنی غِفار پرچمی داشتند که آن راابوذر غفاری حمل می کرد؛ خاندانهای بنی ضَمْرَه و لَیث و سعدبن لَیث پرچمی داشتند که آن را حارث بن‌مالك ملقب به ابو واقد لَیثی بر دوش داشت. خاندان کعب بن عمرو دو پرچم داشتند که یکی را بِشر بن سُفیان، و دیگری را ابو شُرَیْح حمل می کردند؛ بنی مُزَینه سه پرچم داشتند که یکی را بلال بن حارث، یکی را نُعمان بن مُقَرِّن و دیگری را عبدالله‌بن عمرو بن

عَوْف حمل می کردند. میان قبیلهٔ جُهَینه چهار پرچم بود؛ یکی با رافع بن مَکیث، یکی با عبدالله‌بن یزید، یکی با ابو زُرْعَة مَعْبدبن خالد و دیگری با سُوَیدبن صَخْر. بنی اَشْجَع دو پرچم داشتند؛ یکی با نُعَیم بن مسعود، و دیگری با مَعْقِل بن سنان. در بنی سُلَیم سه پرچم بود؛ یکی با عبّاس بن مِرْداس، یکی با خُفاف بن نُدْبَه و یکی با حَجّاج بن عِلاط.

پیامبر(ص) همان روزی که از مکه حرکت کردند افراد قبیلهٔ سُلَیم را به عنوان مقدمهٔ سواران اعزام فرمودند و خالدبن ولید هم همواره فرماندهٔ مقدمه بود تا وقتی که رسول خدا(ص) به جِعِرّانه وارد شدند.

گویند، رسول خدا(ص) با یاران خود سرازیر شد و مقدمهٔ سپاه قبلا رفته بودند و آن حضرت در درهٔ حنین مشغول آماده ساختن لشکر بودند. پیامبر(ص) وارد یك پیچ درّه گردید و آن دره‌یی پرپیچ و خم بود که از آن راههای مختلفی منشعب می شد. پیامبر(ص) سوار بر قاطر سپید خود موسوم به دُلدُل شده و دو زره و روپوش و کلاهخود پوشیده بود و صفوف را مورد بازدید قرار داد، و بعضی از صف‌ها پشت سر صف‌های دیگر بودند که از پی یکدیگر در درّهٔ حنین سرازیر شدند. پیامبر(ص) آنها را به جنگ تحریض و ترغیب فرمود و به ایشان مژده داد که اگر صبر و پایداری کنند و صداقت داشته باشند حتماً پیروز خواهند شد. آنها در اواخر شب و پرتو سپیده‌دم حرکت کردند و سرازیر شدند.

اَنَس بن مالك می گفته است: چون به درّهٔ حنین رسیدیم- که از درّه‌های منطقهٔ تِهامه و دارای تنگه‌ها و راههای متعددی است- گروه زیادی از هوازن به ما برخوردند که به خدا قسم هرگز چنان جمعیتی ندیده بودم. آنها زنان و فرزندان و اموال و چهارپایان خود را هم همراه آورده بودند و صف کشیده و زنان خود را سوار بر شتر پشت صف مردان قرار داده و پس از آن شتر و گاو و گوسپند خود را قرار داده بودند که به خیال خودشان کسی نتواند بگریزد. گوید: چون این را دیدیم پنداشتیم که همهٔ آنها سپاهی و مردان جنگی هستند؛ و همینکه در پرتو سپیده‌دم میان دره حرکت کردیم ناگاه متوجه لشکرهای دشمن شدیم که از تنگه‌های درّه یك‌مرتبه و به صورت دسته‌جمعی بر ما حمله کردند. اولین سوارانی که از ما گریختند و پشت به جنگ کردند، سواران بنی سُلَیم بودند و پس از ایشان مردم مکه گریختند و سپس عموم مسلمانان بدون اینکه به هیچ چیز توجه کنند رو به گریز نهادند. انس گوید: من می شنیدم که پیامبر(ص) ضمن توجه به راست و چپ خود خطاب به مسلمانان فراری می فرمود: ای یاران خدا و ای یاران رسول خدا! من بنده و رسول خدایم و پایدار و شکیبا ایستاده‌ام. گوید: سپس آن حضرت با حربهٔ خود پیشاپیش همه حمله کرد و سوگند به کسی که او را به حق مبعوث فرموده است که ما نه شمشیری زدیم و نه نیزه‌یی و با وجود آن خداوندمتعال دشمن را هزیمت

داد، و پیامبر(ص) میان لشکر برگشت و دستور فرمود تا بر هر کس از ایشان که پیروز شدیم او را بکشیم و هوازن شروع به گریز کردند و مسلمانانی که گریخته بودند سرجمع شدند.

مَعْمَر، و محمدبن عبدالله هر دو از زُهری، از کثیر بن عباس بن عبدالمطّلب، از عباس نقل کردند که: در جنگ حنین چون مسلمانان و مشرکان رویاروی قرار گرفتند، مسلمانان گریختند. من رسول خدا(ص) را دیدم که هیچ کس غیر از ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب همراه او نبود و او دنبالهٔ زین استر را به دست گرفته بود، و پیامبر(ص) شتابان به سوی مشرکان حمله می کرد. عباس گوید: من هم خود را به پیامبر(ص) رساندم و دو طرف لگام استر را در دست گرفتم. پیامبر(ص) سوار بر استر سپیدرنگ خود بودند و من تلاش کردم که با کشیدن لگام و دهنه حیوان را رام کنم. من صدای بلندی داشتم، و همینکه پیامبر(ص) متوجه شدند که مردم بدون توجه به هیچ چیز درحال گریزند به من فرمود: ای عباس فریاد بزن و بگو: ای گروه انصار! ای اصحاب بیعت رضوان! و من چنان کردم؛ و آنها چنان به سوی پیامبر(ص) برگشتند که گویی ماده‌شترانی بودند که به سوی بچهٔ خود برمی گردند و فریاد می کشیدند: گوش به فرمانیم، گوش به فرمانیم. برخی در صدد این برآمدند که بر شتران خود پای‌بند بزنند و نمی توانستند این کار را بکنند، لذا زره خود را بر- می داشتند و بر دوش و گردن می افکندند و سپر و شمشیر را هم برمی داشتند و شتر را رها کرده و به سوی صدا می آمدند و خود را به رسول خدا(ص) می رساندند؛ در این حال مردم گرد آن حضرت جمع شدند.

در آغاز انصار یکدیگر را به عنوان «ای انصار» فرا می خواندند و سپس فریاد می کشیدند «ای خزرج». عباس گوید: انصار در جنگ پایدار و شکیبا و روراست بودند.

گوید: رسول خدا(ص) بر روی شتر ایستاد و به جنگ ایشان نگریست و فرمود: اکنون تنور جنگ گرم شد! و سپس مشتی ریگ بر دست گرفت و به سوی دشمن پرتاب کرد و فرمود: سوگند به خدای کعبه که باید منهزم شوید. و به خدا قسم پس از آن دیدم که کار دشمن رو به پستی نهاد تا خداوند همه را به هزیمت راند.

عباس گوید: گویی هم‌اکنون دارم می بینم که رسول خدا(ص) از پی ایشان مرکوب خود را می راند. و گفته شده است که پیامبر(ص) به عباس دستور فرمود که بانگ بزن و بگو «ای اصحاب بیعت رضوان» و انصار برگشتند و می گفتند، اکنون پس از فرار نوبت حمله است. و چنان نسبت به رسول خدا(ص) مهر ورزیدند همچون مهر و محبت ماده‌گاو به بچه‌اش، و چنان با نیزه‌های خود خیز برداشتند و به طرف رسول خدا(ص) آمدند که من (عباس) از نیزه‌های ایشان بیشتر از نیزه‌های دشمنان می ترسیدم که مبادا به رسول خدا(ص) برخورد

کند.

مسلمانان به صف‌های دشمن می تاختند و فریاد می کشیدند، گوش به فرمانیم، گوش به فرمانیم. همینکه مسلمانان شمشیر کشیدند و با دشمن درآویختند پیامبر(ص) درحالی که بر روی استر خود ایستاده بود می گفت: پروردگارا، من وعدهٔ ترا مسألت می کنم، سزاوار نیست که دشمن پیروز شود. سپس به عباس فرمود: مشتی سنگریزه به من بده! و او چنان کرد، و پیامبر(ص) سنگ‌ریزه‌ها را به سوی دشمن پرتاب کرد و فرمود: رویتان سیاه باد! و هم فرمود: سوگند به پروردگار کعبه که باید منهزم شوید!

عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عاصم بن عمروبن قتاده، از عبدالرحمن بن جابر بن عبدالله، از پدرش نقل کرد که: چون مردم به هزیمت رفتند به خدا قسم هیچ کس از هزیمت برنگشت تا هنگامی که اسیران دست بسته در حضور رسول خدا(ص) بودند. گوید: در این هنگام رسول خدا(ص) به ابوسفیان بن حارث که سراپا غرق در آهن بود و از کسانی است که در آن روز پایداری کرده و دنبالهٔ زین پیامبر(ص) را گرفته بود، نگریسته و فرمودند: تو کیستی؟ گفت: ای رسول خدا من پسر مادر تو هستم (برادر رضاعی). و هم گفته‌اند که پیامبر(ص) از او پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، من برادر تو ابوسفیان ابن‌حارث هستم. پیامبر(ص) فرمود: آری برادر خوبی هستی، اکنون مشتی سنگریزه از زمین بردار و به من بده! و او چنان کرد، و پیامبر(ص) آن را به چهرهٔ دشمنان پرتاب کرد و همگی منهزم شدند.

گویند، همینکه مسلمانان از جنگ گریختند، پیامبر(ص) به سمت راست حرکت فرمود و همچنان بر روی مرکب خود ایستاده و پیاده نشده بود؛ و شمشیر خود را برهنه در دست داشت و غلاف شمشیر را به‌دور انداخته بود. همراه پیامبر(ص) فقط تنی چند از مهاجران و انصار و افراد خانوادهٔ آن حضرت بودند؛ علی(ع)، عباس، فضل بن عباس، ابوسفیان بن حارث و ربیعة‌بن حارث، اَیْمَن بن عُبَید خزرجی و اُسامة‌بن زید و ابوبکر و عمر رضی‌الله عنهم.

و گفته‌اند، که در آن روز همینکه مسلمانان گریختند، پیامبر(ص) به حارثة‌بن نعمان فرمودند: ای حارثه، کسانی که پایداری کرده‌اند چند نفرند؟ حارثه گوید: چون با زحمت و دقت پشت سر و چپ و راست را نگریستم، آنها را صدنفر تخمین زدم و گفتم: ای رسول خدا صد نفرند. گوید: پس از آن، روزی از کنار پیامبر(ص) عبور کردم و آن حضرت کنار درِ مسجد با جبرئیل(ع) آهسته مشغول صحبت و نجوا بودند. جبرئیل از پیامبر(ص) پرسیده بود: این کیست؟ پیامبر(ص) فرموده بود: این حارثة‌بن نعمان است. جبرئیل گفته بود: آری، این یکی از صدنفری است که در جنگ حنین پایداری کردند و اگر بر من سلام می‌داد پاسخ

او را می‌دادم. چون پیامبر(ص) این موضوع را به حارثه خبر دادند، حارثه گفت: من تصور کردم آن شخص دِحیهٔ‌کلبی است که همراه شما ایستاده است.

در آن روز هنگامی که مردم گریختند و کسی جز همان یکصدنفر پایدار باقی نماند، از جمله دعاهایی که رسول خدا(ص) خواند این دعا بود: «پروردگارا حمد و ستایش تر است، و به تو شکایت می‌برم و تو یاری دهنده‌یی» و جبرئیل به رسول خدا(ص) گفت: این کلمات همان کلماتی است که موسی هنگامی که فرعون او را تعقیب می کرد و دریا در برابرش بود و برایش شکافته شد بر زبان آورد.

معمر بن راشد، از زُهری، از عُروة، از عایشه نقل کرد که: حارثةبن نعمان بر پیامبر(ص) عبور کرد در حالیکه آن حضرت با جبرئیل ایستاده بود و گفتگو می کرد. حارثه بر آن دو سلام داد. پس از آن پیامبر(ص) به حارثه گفتند: آن مرد را دیدی؟ حارثه گفت: آری، اما نفهمیدم کیست! پیامبر(ص) فرمود: او جبرئیل علیه‌السلام بود و پاسخ سلام ترا هم داد.

گفته‌اند صدنفری که در جنگ حنین پایداری کردند سی و سه نفر از مهاجران، و شصت و هفت نفر از انصار بودند؛ عباس و ابوسفیان بن حارث هم از ایشان بودند که عباس لگام استر پیامبر(ص) را گرفته بود، ابوسفیان بن حارث سمت راست استر حرکت می کرد و دیگران آن حضرت را در بر گرفته بودند.

ابن عباس می‌گفته است که: جبرئیل بر پیامبر(ص) گذشته در حالیکه حارثةبن نعمان همراه رسول خدا بوده است. جبرئیل پرسیده است: ای محمد این کیست؟ پیامبر(ص) فرموده‌اند: حارثةبن نعمان. جبرئیل گفته است: این یکی از آن هشتاد نفری است که پایداری کرده‌اند، و خداوندمتعال روزی آنها و عیال آنها را در بهشت بر عهده گرفته است.

ابن‌عباس می‌گفته‌است: ابوسفیان بن حارث هم از کسانی است که خداوند روزی خود و عیال ایشان را در بهشت بر عهده گرفته است.

گویند، بَراء بن عازب می‌گفته است: سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، رسول خدا پشت به جنگ نفرمود؛ بلکه ایستاد و از خداوند طلب نصرت کرد و سپس از استر خود فرود آمد درحالی که می‌گفت:

أَنَا النَّبِيُّ لا كَذِبْ أَنَا ابنُ عَبْدِالمُطَّلِبْ

من پیامبری هستم که هرگز دروغ نگفته است،

من پسر عبدالمطّلبم.

در نتیجه خداوند هم نصرت خود را بر او فروفرستاد، و دشمنش را خوار کرد، و حجت و برهان او را آشکار فرمود.

گویند، مردی از هوازن بر شتر سرخی سوار بود و پرچمی سیاه را که بر سر نیزه‌یی بسته بود در دست داشت، و با نیزهٔ بلند خود به هر کس که می توانست ضربه می‌زد و به این طریق گروهی ازمسلمانان راکشت. ابو دُجانه بر او حمله کرد و شترش را پی کرد، صدای خرخر شتر شنیده شد و دم خود را میان پاهایش جمع کرد؛ و علی(ع) هم به او حمله کرد و دست راست آن مرد را قطع کرد؛ ابودُجانه هم دست چپ او را قطع کرد و هر دو او را آنقدر شمشیر زدند تا اینکه شمشیرهایشان آسیب دید. پس یکی از آن دو کنار رفت و دیگری کار او را ساخت؛ و سپس به یکدیگر گفتند، به‌جامه وسلاح‌او اعتنایی نکن و هر دو همچنان پیشاپیش پیامبر(ص) به جنگ مشغول شدند. سواری دیگر از هوازن که پرچم سرخی در دست داشت راه را بر آن دو گرفت؛ یکی از آن دو ضربتی بر دست اسب او زد و اسب به رودرافتاد و هر دو با شمشیرهای خود او راکشتند و به‌جامه و سلاح او هم توجهی‌نکردند و رفتند. ابوطَلحه که از کنار این هر دو کشته عبور کرد جامه و سلاح آن دو را برگرفت.

علی (ع) و عثمان بن عَفّان و ابودجانه و اَیْمَن بن عُبَید در برابر و پیش روی پیامبر (ص) جنگ می کردند.

سلیمان بن بلال، از عُمارةبن غَزیّه نقل کرد که اُم عمارة می گفته است: در جنگ حنین هنگامی که مردم از هر سوی می گریختند من همراه چهار زن دیگر باهم بودیم. من شمشیر برنده‌یی در دست داشتم و اُمّ سُلَیم خنجری داشت که آن را به کمر خود بسته بود- و در آن هنگام به عبدالله‌بن ابی طلحه حامله بود- و اُمّ سَلیط و اُمّ الحارث هم بودند.

گویند،اُمّ عُماره شمشیر خود را کشیده بود و به انصار فریاد می‌زد که: این چه کار زشتی است؟ شما و فرار!

اُمّ عماره گوید: مردی از هوازن را دیدم که سوار بر شتر نر خاکستری رنگی است و پرچمی در دست دارد و با شتر خود مسلمانان را تعقیب می کند. من راه را بر او بستم وضربتی بر شترش، که شتری قیمتی هم بود، زدم؛ شتر از پای درآمد و من به آن مرد حمله کردم و آنقدر به او شمشیر زدم که او را کشتم و شمشیرش را برداشتم و شتر را به حال خود گذاشتم که خرخر می کرد و بر خاك می غلطید. در همان موقع رسول خدا(ص) را دیدم که شمشیر برهنه در دست دارد و غلاف‌آن را انداخته و فریاد می کشد: ای اصحاب سورهٔ بقره! گوید: مسلمانان برگشتند و حمله کردند، و شروع به شعار دادن کردند و می گفتند، ای فرزندان عبدالرحمن! ای فرزندان عبیداللّه! ای سواران خدا! و پیامبر(ص) سواران خود را سواران خدا می نامید. در آن روز شعار مخصوص مهاجران «بنی عبدالرحمن» و شعار قبیلهٔ اوس «بنی عبیدالله» بود. انصار حمله کردند و هوازن به اندازهٔ دوشیدن یك ماده‌شتر گشتادپستان پایداری کردند، و

سپس روی به هزیمت نهادند و به خدا سوگند که من چنان هزیمتی ندیده‌ام، که قبیلهٔ هوازن از هر سو می‌گریختند. دو پسرم- حبیب و عبدالله پسران زید- پیش من آمدند و اسیرانی را آوردند که دستهای آنها را بسته بودند. من از خشم برخاستم و گردن یکی از اسیران را زدم. مردم نیز با اسیران خود می‌آمدند و من میان بنی مازن بن نجّار سی اسیر دیدم. گروهی از مسلمانان هم که تا مکه گریخته بودند، دوباره برگشته و به دشمن حمله کردند و پیامبر(ص) همهٔ آنها را در غنایم سهیم فرمود.

انس بن مالك می‌گفت: اُمّ سُلَیم دختر مِلحان که مادر من است به پیامبر(ص) می‌گفت: ای رسول خدا، آیا دیدی که این گروه گریختند و شما را خوار ساختند و می‌خواستند تسلیم دشمن کنند؟! اکنون که خداوند ترا از ایشان بی نیاز ساخته است ایشان را عفو مفرمای و آنها را همینطور که کافران را می‌کشی بکش! پیامبر(ص) فرمودند: ای اُمّ سُلَیم، خداوند خود کفایت فرمود، و عافیت الهی سخت گسترده است.

در آن روز شتر نر ابی طَلحه همراه اُمّ سُلَیم بود و چون می‌ترسید که شتر، خود را از چنگ او بیرون آورد، سر خود را نزدیك سر شتر قرار داده و دست خود را داخل دهنه و لگام شتر کرده بود. اُمّ سُلَیم بُردی به کمر خود بسته، و خنجری در دست داشت. ابوطلحه که همسر اُمّ سُلَیم است از او پرسید: ای اُمّ سُلَیم، این چیست که همراه تو است؟ گفت: خنجری است که با خود برداشته‌ام تا اگر کسی از مشرکان به من نزدیك شد شکمش را پاره کنم. ابوطلحه گفت: ای رسول خدا، می‌شنوی که اُمّ سُلَیم چه می‌گوید؟!

همچنین در آن روز اُمّ حارث انصاری هم لگام شتر همسر خود ابوالحارث را گرفته بود و نام آن شتر مِجسار بود. اُمّ حارث به شوهرش اعتراض کرد و گفت: ای حارث این چه کاری است که پیامبر را رها می‌کنی؟! و لگام شتر را محکم‌گرفت و شترهم تلاش‌می‌کرد که خود را به شتران دیگر برساند؛ ولی ام حارث از شتر جدا نمی‌شد و مردم پشت کرده بودند و می‌گریختند. اُمّ حارث گوید: عمر بن خطاب هم درحال گریز از کنار من گذشت؛ گفتم: ای عمر، این چه حال است؟ گفت: قضای الهی است! اُمّ حارث به پیامبر(ص) گفت: ای رسول خدا، هرکس درحال گریز از کنار شتر من بگذرد او را خواهم کشت. اُمّ حارث می‌گفت: به خدا قسم من هرگز مانند امروز ندیده بودم که این قوم با ما چنین کنند! و مقصود او بنی سُلَیم و اهل مکه بود که موجب گریز مردم شده بودند.

ابن ابی سَبره، از قول محمدبن عبدالله بن ابی صَعْصَعَه نقل کرد که: در روز حُنین سعدبن عُباده بر خزرجیان فریاد می‌کشید و می‌گفت: ای خزرجیان، ای خزرجیان! و اُسَیدبن حُضَیر خطاب به اوسیان فریاد می‌کشید: ای اوسیان، کجا! و هریك سه مرتبه صدا زدند و به خدا قسم

مردم اوس و خزرج از هر سوی همچون زنبوران عسل که به سراغ ملکهٔ خود آیند، برگشتند و به دشمن هجوم بردند و شروع به کشتار کافران کردند؛ سپس با شتاب به قتل زن و بچه پرداختند و چون این خبر به پیامبر(ص) رسید سه مرتبه فرمودند اینها را چه می‌شود که کودکان را می‌کشند؟ کودکان نباید کشته شوند! اُسَیدبن حُضَیر گفت: ای رسول خدا، مگر اینها بچه‌های مشرکان نیستند؟ پیامبر(ص) فرمود: مگر برگزیدگان شما فرزندان مشرکان نبوده‌اند؟ هر نوزادی بر فطرت خداشناسی و اسلام متولد می‌شود و زبان عرب را فرا می‌گیرد و این پدر و مادر اویند که او را یهودی یا مسیحی می‌کنند.

عبدالله‌بن علیّ، از سعیدبن محمدبن جُبَیر بن مُطعِم، از پدرش، از جدّش نقل کرد که: همینکه ما و مشرکان در حُنین رویاروی شدیم چندان سپاهی دیدیم که هرگز به آن زیادی ندیده بودیم، و آن سپاهی شترانی بودند که زن و بچه‌ها را بر آنها سوار کرده بودند. گوید: در این هنگام چیزی همچون ابر سیاه در آسمان پیدا شد و بر ما و ایشان سایه افکند و افق را پوشاند. در این هنگام ناگاه متوجه شدم که تمام درّهٔ حنین از مورچه پوشیده شد؛ مورچهٔ سیاه پراکنده. و تردید نداشتم که آن نصرت و پیروزی الهی است که خداوند ما را تأیید فرمود، و ایشان را به هزیمت راند.

ابن ابی سَبْرَه، از قول عبدالله بن ابی بکر بن حَزم، از یحیی بن عبدالله‌بن عبدالرحمن از قول پیرمردانی از انصار نقل کرد که: در روز حنین در آسمان متوجه چیزهایی شبیه پارچه‌های راه راه شدیم که همچون ابر متراکم فرود می‌آمد؛ و ناگاه دیدیم مورچه‌ها پراکنده‌اند به طوری که آنها را از روی جامه‌های خود کنار می‌زدیم، و همانها وسیلهٔ پیروزی بود که خداوند ما را با آنها یاری کرد.

گویند، فرشتگان در روز حنین به شکل کسانی بودند که عمامه‌های سرخ بر سر داشتند و دنبالهٔ آن را میان شانه‌های خود افکنده بودند. ترسی که خداوند در دل کافران انداخته بود چنان بود که گوئی در دلهای ایشان بانگی شبیه فرو ریختن سنگ بر طشت شنیده می‌شد. از سُوَیدبن عامر سُوائیّ که در آن روز همراه مشرکان بوده و در جنگ حنین شرکت داشته است دربارهٔ چگونگی ترسی که بر آنها مستولی شده است پرسیده‌اند، و او گفته است: ما در دل خود صدایی همچون طنین فرو ریختن سنگ بر ظرفهای مسی می‌شنیدیم.

مالك بن اَوس بن حَدَثان می‌گفته است: گروهی از خویشاوندان من که در جنگ حنین بوده‌اند نقل می‌کردند که: چون پیامبر مشتی شن برداشته و به روی ما پرتاب فرمود، هیچکس باقی نماند مگر اینکه در چشم خود احساس خاشاك می‌کرد و در سینهٔ خود هیاهویی همچون فرو ریختن سنگ در طشت احساس می‌کردیم، و این احساس آرام نمی‌گرفت. در آن روز

مردان سپیدچهره‌یی را سوار بر اسبان ابلق با عمامه‌های سرخ که دنبالهٔ آن را میان شانه‌های خود آویخته بودند، گروه گروه میان آسمان و زمین می‌دیدیم که از هیچ چیز خودداری نمی‌کردند و ما به واسطهٔ ترسی که از ایشان داشتیم نمی‌توانستیم با آنها بجنگیم.

عبدالله‌بن عمرو بن زُهَیر، از عمر بن عبدالله عَبسیّ ، از قول کسی، از ربیعه نقل کرد که می‌گفته است: تنی چند از قوم ما که در جنگ حنین شرکت داشتند می‌گفتند: ما در تنگه‌ها و گردنه‌ها کمین ساخته بودیم و ناگاه حملهٔ سراسری خود را شروع کردیم، و بر کار سوار شدیم بطوری که به سرعت نزدیك کسی رسیدیم که بر استر سپید سوار بود؛ گرد او مردان سپیدپوش زیبارویی وجود داشتند و او خطاب به ما گفت: رویتان سیاه‌باد، برگردیدا و ما گریختیم و مسلمانان بر کار سوار شدند و چنان شد که شد. ما به پشت سر خود به آنها می‌نگریستیم که آهنگ ما داشتند، در نتیجه جمعیت ما از هر سوی پراکنده شدند و لرزه بر اندام ما افتاده بود تا اینکه به سرزمینهای بلند مناطق خود پناهنده شدیم. وضع ما طوری بود که اگر صحبتی هم می‌کردیم نمی‌فهمیدیم چه می‌گوییم چون ترس سراپای وجود ما را گرفته بود؛ و خداوند محبت اسلام را در دلهای ما افکند.

پرچم هم‌پیمانان ثقیف در آن روز با قارب بن اَسودبن مَسعود بود، و همینکه سپاهیان گریختند او هم پرچم را به درختی آویخت و خود و پسرعموهایش گریختند. از آنها فقط دو نفر کشته شدند که از خاندان بنی غِیَرَه بودند به نامهای «وَهْب» و «لَجْلاج». چون خبر کشته شدنِ لَجلاج به پیامبر(ص) رسید فرمود: امروز سالار جوانان ثقیف که از همه بجز ابن هُنَیده برتر بود کشته شد.

پرچم بنی مالك هم در دست ذوالخِمار بود. چون قبیلهٔ هوازن گریختند مسلمانان آنها را تعقیب کردند. از ثقیفیان تنها صد نفر از بنی مالك کشته شدند، که از آن جمله است عثمان بن عبدالله که نیك جنگ کرده بود و ثقیف و هوازن را بر قتل مسلمانان و جنگ تشویق می‌کرد تا کشته شد.

لَجْلاج مردی از بنی کُنَه بود، و رسول خدا(ص) به افراد آن قبیله فرموده بود: این مرد سالار جوانان بنی کُنَه است بجز ابن هُنَیده- یعنی حارث بن عبدالله بن یعمر بن ایاس بن اوس بن ربیعةبن حارث- و پیامبر لبخند می‌زدند. کُنَه زنی یمنی از قبیله غامد بود که میان قبائل عرب متولد شده و کنیز بود، و حارث همهٔ بردگان بنی کُنَه را آزاد کرد. عمر در خلافت خود به حارث گفت: آیا خوشحال می‌شدی اگر خاندان عامر بن طُفَیل و عَلْقَمةبن عُلاثه به جای کُنَه می‌بودند؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر چنین می‌بود خیلی دوست می‌داشتم. عمر گفت: ایکاش کُنَه مادر من می‌بود و خداوند از مهربانی‌های او که به تو ارزانی داشته است به

من هم لطف می‌فرمود. حارث نسبت به مادر خود بسیار خوش رفتار بود، مادرش از دست هیچکس بجز او چیزی نمی‌خورد، و هیچکس سر او را به غیر از حارث نمی‌شست و تاب زلفها و موهایش را باز نمی‌کرد.

قبیلهٔ ثقیف نیز گریختند. پیرمردانی از ایشان- که بعدها مسلمان شدند- می‌گفته‌اند که در آن جنگ شرکت داشته‌ایم و رسول خدا(ص) ما را تعقیب می‌کرد و ما همچنان می‌گریختیم. بعضی از افراد ما پس از اینکه وارد حصار طائف هم شده بودند از شدت ترس همچنان می‌پنداشتند که پیامبر(ص) هنوز هم در تعقیب آنهاست.

ابوقَتاده می‌گفته است: چون روز حنین به دشمن برخوردیم نخست مسلمانان جنب و جوشی داشتند؛ من متوجه شدم که یك مسلمان با یك مشرك درگیر است و نزدیك بود که آن مشرك به آن مسلمان غلبه کند. از پشت سر او خود را رساندم و ضربتی بر دوش مشرك زدم. او به سراغ من آمد و چنان مرا فرو گرفت که از آن بوی مرگ استشمام کردم و اگر شدت خونریزی او نمی‌بود مرا کشته بود؛ ولی به زمین افتاد و من سرش را جدا کردم و جامه و سلاح او را بر نداشتم و رفتم تا به عمر بن خطاب رسیدم و گفتم: چرا مردم چنین می‌کنند و می‌گریزند؟ گفت: خواستهٔ الهی است. پس از اینکه مردم برگشتند پیامبر(ص) فرمود: هرکس که کسی از کفار را کشته و گواه دارد جامه و سلاح مقتول از آن اوست. من برخاستم و گفتم: آیا کسی برای من گواهی می‌دهد؟ و نشستم. پیامبر(ص) برای بار دوم گفتار خود را تکرار فرمود و من برخاستم و گفتم: آیا کسی برای من گواهی می‌دهد؟ و نشستم. چون پیامبر(ص) برای بار سوم گفتار خود را تکرار فرمود عبدالله‌بن اُنَیس برخاست و به نفع من گواهی داد. بعد هم اَسودبن خُزاعی را دیدم و او هم برای من گواهی داد. آن کسی هم که جامه و سلاح آن مشرك را برداشته بود منکر این نبود که من او را کشته‌ام و من موضوع را به اطلاع پیامبر(ص) رساندم. آن شخص گفت: ای رسول خدا، جامه و سلاح آن کشته پیش من است، ولی شما ابوقتاده را راضی‌کنیدکه آنها از آن من‌باشد. ابوبکر گفت: این ممکن نیست، چرا نسبت به شیری از شیران خدا که در راه خدا و رسول جنگ کرده است چنین توقعی داری که جامه و سلاح کشته شده را به توبدهد؟! پیامبر(ص) فرمود: راست می‌گوید و به آن شخص دستور دادند که جامه و سلاح را به ابوقتاده بده! و او آن را به من داد.

ابوقتاده می‌گوید: حاطب بن ابی بَلْتَعه به من گفت: آیا سلاح را می‌فروشی؟ گفتم: آری و به هفت اوقیه طلا فروختم و به مدینه آمدم و با آن پول در محلهٔ بنی سَلِمَه نخلستانی خریدم که نامش رُدَینیّ بود و این اولین مالی بود که در اسلام به دست آوردم و تا امروز از درآمد آن زندگی می‌کنم.

شَیبةبن عثمان بن ابی طلحه و صَفوان بن اُمَیَّه هنگام عزیمت رسول خدا(ص) به حنین باهم بودند ـ اُمَیّةبن خلف (پدر صفوان) در جنگ بدر، و عثمان بن ابی طلحه (پدر شیبه) در جنگ احد کشته شده بودند ـ و آن دو در حالیکه پشت سر پیامبر بودند آرزو داشتند که در جنگ حنین پیامبر شکست بخورد. شیبه می گوید: در عین حال خداوند محبت ایمان را در دلهای ما انداخته بود، مع‌هذا همت به‌قتل محمد بستم ولی حالتی پیش آمد که قلب مرا فروریخت و نتوانستم، ودانستم که او از من محفوظ خواهد ماند. و گفته‌اند که می گفته است: ظلمت و سیاهی مرا فروگرفت به طوری که هیچ جا را نمی‌دیدم ودانستم که آن حضرت از من محفوظ خواهد ماند و به حقانیت اسلام یقین پیدا کردم.

من (واقدی) در این داستان وجه دیگری هم شنیده‌ام و آن این است که: شیبةبن عثمان می گفته است: چون دیدم پیامبر(ص) در جنگ مکه پیروز گردید و برای جنگ هوازن بیرون رفت با خود گفتم، من هم بیرون می‌روم بلکه انتقام خون خودم را بگیرم! و کشته شدن پدرم در جنگ احد، به دست حمزه، و کشته شدن عمویم به دست علی را به خاطر آوردم. گوید: همینکه مسلمانان گریختند از سمت راست پیامبر برای حمله آمدم و دیدم عباس درحالی که زره سپید نقره‌گون بر تن دارد و غبار از اطراف آن برمی خیزد ایستاده است. گفتم، این عباس عموی پیامبر است و هرگز او را خوار و رها نمی سازد. از سمت چپ آمدم و به ابوسفیان بن حارث پسرعموی رسول خدا برخوردم؛ گفتم، این هم او را رها و خوار نمی سازد. از پشت سر آمدم و چیزی نمانده بود که شمشیر بزنم، اما ناگاه میان من و او شعله‌یی از آتش درخشید و ترسیدم که مرا فروگیرد و بسوزاند، پس دستم را بر چشم خود نهادم و به عقب برگشتم. در این موقع رسول خدا(ص) به من توجه فرمودند و گفتند: ای شیبه نزدیك من بیا! و دست خود را بر سینه‌ام نهادند و گفتند: پروردگارا، شیطان را از او دور کن! گوید: سر خود را به سوی آن حضرت بلند کردم درحالی که او در نظرم از چشم و گوش و دلم محبوب‌تر بود. آنگاه پیامبر(ص) فرمودند: ای شیبه، با کافران بجنگ! و من پیشاپیش رسول خدا(ص) به جنگ پرداختم و به خدا سوگند دوست می‌داشتم که با جان و همه‌چیز خودم او را حفظ و پاسداری کنم. چون هوازن به هزیمت رفتند و پیامبر(ص) به جایگاه خود برگشتند، به حضور آن حضرت رسیدم، و آن حضرت فرمود: خدا را سپاس که برای تو خیری به مراتب بهتر از آنچه می‌خواستی مقدر فرمود. و سپس از نیت و قصدی که کرده بودم به من خبر داد.

چون مسلمانان به هزیمت رفتند و ظاهراً کار به زیان آنها می نمود، منافقان، کفر و کینه و فسادی را که در دل داشتند به زبان آوردند. ابوسفیان بن حرب گفت: امیدوارم تا کنار دریا عقب‌نشینی کنند. مردی از قبیلهٔ اَسْلَم که نامش ابومَقیت بود به او گفت: اگر نه این بود که

شنیدم رسول خدا(ص) از کشتن تو نهی کردند ترا می کشتم.

گوید: کَلَدَةبن حَنْبَل که برادر مادری صفوان بن اُمَیّه و از سیاهان مکه بود فریاد کشید: امروز جادو باطل شد و شکست خوردا صفوان به او گفت: ساکت باش، خدا دهانت را پر خاك کند، اگر اربابی از قریش بر من حکومت کند برایم بهتر است تا اربابی از هوازن.

سُهَیل بن عمرو گفت: این شکست را محمد و یارانش نمی‌توانند جبران کنند! عِکْرِمه گفت: این حرف درستی نیست، کار در دست خداست و محمد را در آن دخالتی نیست! بر فرض که امروز موقتاً بر او پیروز شوند فردا پیروزی نهایی از او خواهد بود. سُهَیل گفت: هنوز از مخالفت تو با محمد چیزی نگذشته است! عِکْرِمَه گفت: ما خیال می کردیم خیلی عاقل هستیم، و حال آنکه سنگهایی را می‌پرستیدیم که نه سودی می‌رساندند و نه زیانی.

عبدالله‌بن یزید، از یعقوب بن عُتبه برایم نقل کرد که: عثمان بن عبدالله همراه سواران و بردگان و آزاد کرده‌های خود به نفع هوازن در آن جنگ حضور داشت و آنها با او کشته شدند. از جمله کسانی که همراه او کشته شد نوجوانی مسیحی بود که ختنه نشده بود. طلحه که لباس‌ها و اسلحهٔ کشته‌شدگان را بیرون می آورد همینکه او را دید که ختنه نشده است فریاد کشید و گفت: ای گروه انصار، به خدا سوگند می‌خورم که قبیلهٔ ثقیف ختنه کرده نیستند! مُغیرةبن شعبه گوید: همینکه این را شنیدم ترسیدم که حیثیت ما میان اعراب از بین برود؛ لذا گفتم: طلحه، پدر و مادرم فدای تو باد چنین مکن که او غلامی مسیحی است! و بعضی از کشته‌شدگان ثقیف را برهنه کردم و به او نشان دادم و گفتم می بینی که ختنه شده‌اند. و گفته‌اند که آن غلام مسیحی از ذوالخِمار بوده است و چشمانی کبود داشته و در آن روز همراه ارباب خود کشته شده است. ابوطلحه که کشتگان را برهنه می ساخته چون جامهٔ او را بیرون آورده متوجه می شود که غلام ختنه کرده نیست، با صدای بلند انصار را فراخواند و ایشان آمدند. ابوطلحه گفت: به خدای سوگند می‌خورم که ثقیف ختنه کرده نیستند! چون این سخن را مُغیرةبن شُعبه شنید سخت ناراحت شد و گفت: ای ابوطلحه من این موضوع را به تو نشان می‌دهم که چنان نیست؛ و جسد عثمان بن عبدالله‌بن ربیعه را برهنه کرد و گفت: این سرور و سالار ثقیف است و می بینی که ختنه شده است، و سپس به سراغ جسد ذی‌الخِمار که ارباب همان برده بود رفت و او هم ختنه شده بود. مغیره گوید: از شنیدن حرف ابوطلحه سخت ناراحت شدم و ترسیدم که این موضوع میان همهٔ اعراب معروف شود، امّا مسلمانان متوجه شدند و دانستند که او برده‌یی نصرانی است.

کسی که عثمان بنْ عبدالله را کشته بود، عبدالله‌بن ابی اُمَیّه است. چون این خبر به اطلاع رسول خدا(ص) رسید، فرمود: خداوند عبدالله‌بن ابی اُمَیّه را رحمت فرماید، و عثمان

بن عبدالله‌بن ربیعه را از رحمت خود دور بدارد که قریش را دشمن می‌داشت.

گوید: چون دعای حضرت رسول که فرموده بود «خداوند عبدالله‌بن اُمَیّه را رحمت فرماید» به اطلاع عبدالله رسید، گفت: آرزومندم که خداوند شهادت را نصیب من فرماید! و به هنگام محاصرهٔ طائف به شهادت رسید.

پیامبر(ص) روز جنگ حُنین می‌فرمود: اگر ابن جَنّامهٔ اصغر نمی‌بود امروز سواران رسوایی بار می‌آوردند.

زنی از قبیلهٔ خزاعه روز حُنین این شعر را سرود:

آبهای حُنین از ماست، آن را رها کنید،

و نباید از آن بیاشامید و بر آن دست نخواهید یافت،

و این رسول خداست، و آنها هرگز بر او چیره نخواهند شد.

این شعر را ابن جعفر برای من خواند، و زنی از مسلمانان این بیت را سرود:

سواران خدا بر سواران لات چیره شدند،

آری خداوند سزاوارتر به ثبات و پایداری است.

پیامبر(ص) قبیلهٔ سُلَیم را درحالی که خالدبن ولید فرماندهی ایشان را بر عهده داشت به عنوان مقدّمهٔ لشکر اعزام فرمود. پیامبر(ص) به جنازهٔ زنی عبور فرمود و دید که مردم گرد جسد جمع شده‌اند. فرمود: چه خبر است؟ گفتند: خالدبن ولید زنی را کشته است. پیامبر(ص) به مردی دستور دادند خود را به خالد برساند و بگوید که، پیامبر ترا از کشتن زنان و پیرمردان سالخورده منع می‌کند. پیامبر(ص) به جسد زن دیگری برخورد و در آن مورد سؤال فرمود، مردی گفت: ای رسول خدا، من او را پشت سر خود سوار کرده بودم که قصد کرد مرا بکشد، لذا من او را کشتم. پیامبر(ص) دستور فرمود تا او را دفن کنند.

گویند، همینکه خداوندمتعال هوازن را منهزم فرمود، مسلمانان آنان را تعقیب می‌کردند و می‌کشتند. بنی سُلَیم به مسلمانان گفتند: از کشتن فرزندان مادرتان خودداری کنید! در نتیجه کسانی که از بنی سُلَیم بودند این حرف را اطاعت کردند و نیزه‌های خود را به سوی آسمان بلند کردند و از کشتن خودداری کردند.نام یکی از مادربزرگ‌های قبیلهٔ بنی سُلَیم بُکْمَه دختر مُرّه است که خواهر تمیم بن مُرّه است. چون رسول خدا(ص) دید که افراد بنی سُلَیم چنان کردند، فرمود: خدایا، خودت سزای بنی بُکْمَه را بده- و بنی سُلَیم نمی‌دانستند که نام مادربزرگ آنها بُکْمَه است- پیامبر(ص) فرمود: خداوندا، اینها بر قوم من به سختی شمشیر نهادند، و از قوم خود این چنین شمشیر را برداشتند. پیامبر(ص) دستور فرمود تا همچنان دشمن را تعقیب کنند و به سواران فرمود: اگر به بِجاد دسترسی پیدا کردید مبادا که بگریزد!

بِجاد مرتکب گناه عظیمی شده بود. او از قبیلهٔ بنی سعد بود و مرد مسلمانی را که به آن قبیله رفته بود، کشته و قطعه‌قطعه کرده بود و بعد هم جسد را به آتش سوخته بود، او که متوجه جرم خود شده بود گریخت؛ ولی سواران او را گرفتند و همراه شَیماء دختر حارث بن عبدالعزّی خواهر شیری رسول خدا به سوی پیامبر(ص) آوردند. در راه نسبت به شَیماء بد رفتاری کردند و او می‌گفت: به خدا قسم من خواهر پیامبر شمایم! و او را تصدیق نمی‌کردند. اتفاقاً او را گروهی از انصار گرفته بودند که نسبت به هوازن بسیار سختگیر بودند. چون او را به حضور رسول خدا(ص) آوردند، گفت: ای محمد، من خواهر شیری توام. پیامبر(ص) فرمود: نشانه و دلیل آن چیست؟ آن زن جای دندانی را به پیامبر(ص) نشان داد و گفت: وقتی ترا بر پشت خود گرفته بودم و در صحرای سَرَر[1] گردش می‌دادم، و در آن وقت در آن منطقه ساربانی می‌کردیم، تو مرا دندان گرفتی. پدر تو پدر من و مادر تو مادر من هم بوده‌اند، و من در پستان مادرم با تو شریکم، اکنون ای رسول خدا به یاد آور! پیامبر(ص) او را شناخت، پس برخاست و ردای خویش را گسترد و فرمود: بر آن بنشین! و به شَیماء خوشامد گفت. در این هنگام چشمان شَیماء پر اشك شد. پیامبر(ص) از او دربارهٔ پدر و مادر شیری خود سؤال فرمود، و شَیماء خبر داد که مدتها پیش هر دو مرده‌اند. پیامبر(ص) فرمودند: اگر می‌خواهی پیش ما بمانی محبوب و مکرم خواهی بود، و اگر دوست داشته باشی برگردی می‌توانی بروی و پیش اقوام و خویشاوندان خود زندگی کنی. شَیماء گفت: برمی‌گردم؛ و اسلام آورد. رسول خدا(ص) به او سه غلام و یك کنیز بخشیدند، و قبیلهٔ بنی سعد آن کنیز را به ازدواج یکی از غلامان که نامش مکحول بود درآوردند. عبدالصمد، برایم از قول پدرش نقل کرد که: بچه‌های آن کنیز را در قبیلهٔ بنی سعد دیده است.

چون شَیماء به منزل خود برگشت، گروهی از زنان دربارهٔ بِجاد با او صحبت کردند و او به حضور پیامبر(ص) برگشت و تقاضا کرد که بِجاد را به او ببخشند و عفوش کنند. پیامبر(ص) چنان فرمود و یك یا دو شتر هم به او بخشید؛ و از شیماء سؤال فرمود که: چه کسی از خویشاوندانش باقی مانده‌اند؟ و او اطلاع داد که یك خواهر و یك برادر و عمویش ابو برقان زنده‌اند. همچنین در مورد افراد دیگری که رسول خدا(ص) دربارهٔ ایشان از او سؤال فرموده بودند هم اطلاعات لازم را گفته بود. رسول خدا(ص) به او فرمود: به جِعِرّانه برگرد و همراه خویشان خود باش که من اکنون عازم طائف هستم. او به جِعِرّانه برگشت و رسول خدا(ص) در آنجا پیش او رفت و چند شتر و بز به او و باقی‌ماندگان خویشاوندش بخشید.

---

۱) سرر، نام صحرایی است در چهارمیلی مکه (*معجم‌البلدان*، ج۵، ص ۶۸).

گویند، چون مشرکان گریختند، گروهی به طائف پناه بردند و گروهی در اوطاس اردو زدند و گروهی هم به ناحیهٔ نَخْلَه رفتند. کسانی که به نَخْلَه پناه بردند فقط، بنی عَنْزَه از قبیلهٔ ثقیف بودند. پیامبر(ص) لشکری را مأمور فرمود تا کسانی را که به نَخْلَه گریخته‌اند تعقیب نمایند و کسانی را که به گردنه‌ها و قله‌های کوه پناهنده شده بودند تعقیب نفرمود.

ربیعةبن رُفیع بن اُهبان که از بنی سُلَیم بود به دُرَیدبن صِمَّه رسید و مهار شتر او را گرفت و چون دُریدبن صِمَّه در هودج بدون روپوشی بود نخست پنداشت که او زنی است و شتر او را خواباند. دُرید پیرمردی فرتوت بود که یکصدوشصت سال از عمرش گذشته بود و ربیعه او را نمی‌شناخت و می‌گفت: به هر حال کس دیگری غیر از او از همکیشانش را نمی‌جویم. دُرَید به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من ربیعةبن رُفَیع سُلَمی هستم. گوید: ربیعه با شمشیر خود ضربتی به دُرید زد که کارگر نشد. دُرَید گفت: چقدر مادرت به تو شمشیر زنی را بدآموخته است! شمشیر مرا از کنار هودج بردار و با آن ضربه بزن، و ضربه‌یی که می‌زنی از پائین مخچه باشد که من مردان بزرگ را چنین می‌کشتم، و چون پیش مادرت رفتی بگو که دُرَیدبن صِمَّه را کشته‌ای، چه بسیار جنگها که در آنها زنان خانوادهٔ ترا نجات داده‌ام.

بنوسُلَیم نقل می‌کنند که چون ربیعه دُرَید را کشت و او را برهنه ساختند، نشیمن‌گاه و رانهایش از فرط اسب‌سواری چون کاغذ شده بود. چون ربیعه پیش مادر خویش آمد و به او خبر داد که دُرَید را کشته است، مادرش گفت: به خدا سوگند در یك‌صبحگاه‌سه نفر از مادربزرگ‌های ترا نجات داده بود، و موی پیشانی پدرت را گرفته و از معرکه بیرون کشیده بود. ربیعه گفت: نمی‌دانستم.

گویند، رسول خدا(ص) ابوعامر اشعری را به تعقیب افرادی که متوجه اوطاس شده بودند مأمور فرمود و برای او پرچمی بست. سلمةبن اکوع هم که در این لشکر همراه او بوده است می‌گوید: چون هوازن گریختند، در اوطاس اردوی بزرگی زده بودند. با آنکه گروه زیادی از ایشان پراکنده و کشته و اسیر شده بودند، مع‌ذلك وقتی به اردوگاه ایشان رسیدیم شروع به مبارزه کردند و از تسلیم شدن خودداری نمودند. مردی از ایشان به میدان آمد و هماورد خواست. ابوعامر پیش رفت و گفت: پروردگارا گواه باش! و او را کشت. تا اینکه نه نفر دیگر را هم کشت. نفر نهم که به جنگ آمد مردی بود که بر سر خود نشان بسته بود و شتابان می‌آمد. ابوعامر او را هم کشت. نفر دهم مردی بود که عمامهٔ زرد بر سر بسته بود. ابوعامر گفت: پروردگارا گواه باش! و آن مرد گفت: خدایا گواممباش! و ضربتی به ابوعامر زد و او را به زمین افکند. ما او را از میدان بیرون بردیم و هنوز رمقی داشت. ابوعامر، ابوموسی اشعری را جانشین خود کرد و به او گفت که قاتلش مردی است که عمامهٔ زرد بر سر دارد.

گویند، ابوعامر به ابوموسی اشعری وصیت کرد و پرچم را به او سپرد و گفت: اسب و سلاح مرا به حضور رسول خدا(ص) تقدیم کن. ابوموسی با آنها جنگ کرد و خداوند فتح و پیروزی نصیب او فرمود و قاتل ابوعامر را کشت، و اسب و اسلحه و ماترك ابوعامر را به حضور پیامبر(ص) آورد و گفت: ابوعامر به من چنین دستور داد و گفت به‌رسول خدا(ص) بگوئید که برای من استغفار فرماید. گوید: رسول خدا(ص) برخاست و دو رکعت نماز گزارد و عرض کرد: پروردگارا، ابوعامر را بیامرز و مقام او را از مقامهای بلند امت من در بهشت قرار بده! و دستور فرمود که ماترك ابوعامر را به پسرش تسلیم کنند.

گوید: ابوموسی هم گفت: ای رسول خدا، من بخوبی می‌دانم که خداوندمتعال ابوعامر را آمرزیده است چون او شهید شد؛ برای من دعا فرمایید! و پیامبر(ص) عرض کرد: پروردگارا، ابوموسی را بیامرز و او را در زمرهٔ بلندپایگان امت من قرار بده! و تصور می‌کنند که این موضوع در ماجرای حَکَمین (جنگ صفین) به وقوع پیوست!!

گویند، کشتار در بنی نصر و بنی‌رِباب زیاد بود. عبداللهقیس- که مسلمان بود- گفت: ای رسول خدا، بنی‌رِباب هلاك شدند. پیامبر (ص) گفت: خداوندا، مصیبت وارد بر آنها را جبران فرمای.

گویند، مالك بن عوف بر روی تپه‌یی با سوارانی از سپاه خود ایستاده بود و به‌آنها دستور داد: توقف کنید تا ناتوانان و عقب‌ماندگان هم برسند! و گفت: بنگرید چه می‌بینید؟! گفتند، گروهی را سوار بر اسبها می‌بینیم که نیزه‌های خود را کنار گوش اسبهایشان گذاشته‌اند. مالك گفت: آنها بنی سُلَیم هستند و برادران شمایند و از آنها بر شما بیم و ترسی نیست؛ حالا چه می‌بینید؟ گفتند: گروهی عقب‌مانده را می‌بینیم که نیزه‌هایشان را بر کفل اسبهایشان گذاشته‌اند. گفت: اینها هم قبیلهٔ خزرجند، از آنها هم بر شما بیمی نیست، و آنها هم مانند بنی سُلَیم رفتار خواهند کرد. حالا بنگرید چه می‌بینید؟ گفتند: کسانی را می‌بینیم که چون بت‌ها بر اسبان خود نشسته‌اند. گفت: آنان خاندان کعب بن لُؤیّ هستند و با شما جنگ می‌کنند. و چون سواران او را در محاصره قرار دادند از ترس اینکه اسیر نشود از اسب پیاده شد و از میان بوته‌های خار گریخت و خود را به‌یَسوم- که کوهی در منطقهٔ بالای نَخْلَه بود- رساند و از دسترس دور شد. و هم گفته‌اند که مالك گفت: چه می‌بینید؟ گفتند، مردی را می‌بینیم که میان دو نفر دیگر حرکت می‌کند و عمامهٔ زرد بر سر دارد، پاهایش را به‌زمین می‌کشد و نیزه‌اش را بر دوش گرفته است. گفت: این زبیر پسر صفیّه است و به‌خدا سوگند که شما را از اینجا خواهد راند. همینکه زبیر آنها را دید بر ایشان حمله کرد و آنها را از تپه فرود آورد و

مالك‌بن عوف گریخت و به‌کاخ لِیَّه[1] پناهنده شد. و گفته‌اند که در حصار ثقیف پناه گرفت.

گویند، مردی در حُنین جنگ سختی کرد و زخمهای سخت برداشت و چون به‌پیامبر (ص) خبر دادند فرمود: او اهل آتش است. مسلمانان از این موضوع ناراحت شدند و به‌شك افتادند و در دلهای خود اندیشه‌های باطل راه دادند. ولی چنان شد که آن مرد زخمی تیری از ترکش خود بیرون آورد و خودکشی کرد. پیامبر (ص) به‌بلال دستور فرمود جار بزند که: همانا به‌بهشت وارد نمی‌شود مگر مؤمن، و خداوند گاهی نیز دین را با مردی فاجر و بدکار تأیید می‌کند.

گویند، رسول خدا (ص) دستور فرمود که غنایم را جمع کنند و منادی خود را دستور فرمود تا اعلان کند که هرکس به‌خدا و روز قیامت ایمان دارد، در غنایم خیانت نکند. و مردم غنایم خود را در محلی جمع کردند تا رسول خدا (ص) کسی را برای مراقبت از آن گماشت. عقیل بن ابی‌طالب در حالی که شمشیرش خون‌آلود بود پیش همسرش رفت. همسرش گفت: من‌می‌دانم‌که تو با مشرکان جنگ کرده‌ای، بگو ببینم از غنایم چه چیزی نصیب تو شده است؟ گفت: همین سوزن که می‌توانی با آن جامهٔ خود را بدوزی! و آن سوزن را به‌همسر خود که فاطمه دختر ولیدبن عُتبةبن ربیعه بود تسلیم کرد. در این هنگام شنید که منادی پیامبر (ص) می‌گوید: هرکس چیزی از غنایم برداشته است برگرداند! عقیل به‌همسرش گفت: به‌خدا قسم همین سوزن را هم باید پس بدهیم؛ و آن را گرفت و بر غنایم افکند.

ابن ابی‌سَبْرَه، از عُمارةبن غَزِیَّه نقل کرد که: عبدالله‌بن زید مازنی در آن روز کمانی از غنایم برداشت و با آن به‌مشرکان تیراندازی کرد، و سپس آن را به‌جایگاه غنایم برگرداند. مردی نیز با یك بسته موی تافته به‌حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، این را به‌من ببخش! پیامبر (ص) فرمود: آنچه از آن، سهم من و سهم فرزندان عبدالمطلب است از تو باشد. و مردی دیگر پیش رسول خدا (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، این ریسمان را یافته‌ام، البته موقعی که دشمن به‌هزیمت رفته بود؛ آیا می‌توانم بارهای خود را با آن ببندم؟ پیامبر (ص) فرمود: سهم من از تو باشد ولی با سهام مردم چه می‌کنی؟

مالك‌بن انس، از یحیی‌بن سعید، از عبدالله‌بن مُغیرةبن ابی بُرْدَه نقل‌کرد که: پیامبر (ص) سال حُنَین میان مردم قبائل می‌آمد و آنها را دعوت می‌کرد و برای آنها دعا می‌فرمود. هنگامی که آن حضرت به‌قبیله‌یی رسید و بر پالان شتر مردی از ایشان یك گردن‌بند، که از مهره‌های بدلی بود، دیدند، برای آنها چنان تکبیر گفت که بر مردگان تکبیر می‌گویند.

---

۱) لِیَّه، نام بخشی از طائف است (*معجم‌البلدان*، ج ۷، ص ۳۴۸).

ابن ابی‌سَبْرَه از عُمارةبن غَزِیَّه نقل کرد که: رسول خدا (ص) متوجه شد که یکی از اصحاب چیزهایی از غنایم داخل اسباب خود گذاشته است، او را سرزنش فرمود ولی عقوبتی برایش تعیین نکرد و بارِ او را هم نشکافت!

گویند، مسلمانان در آن جنگ زنهای اسیری بدست آوردند، و چون آنها دارای شوهر بودند خوش نداشتند که با آنها گرد آیند، و در این مورد از رسول خدا (ص) سؤال کردند و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَامَلَكَتْ أَيْمَانُكُم ـ و حزام کرده شد بر شما زنان با شوهر مگر آنها که در جنگ برده بگیریدشان[1]. و پیامبر (ص) دستور فرمود که نباید با هیچ زن حامله‌یی از اسیران نزدیکی شود مگر پس از وضع حمل و زنان غیر حامله هم باید یك مرتبه قاعده شوند و بعد با آنها نزدیکی شود. همچنین از پیامبر (ص) در مورد نزدیکی با جلوگیری از حاملگی به‌طریق عَزْل سؤال کردند، حضرت فرمود: چنین نیست که تنها آب منی موجب بارداری گردد، اگر خداوند متعال اراده فرماید چیزی مانع آن نخواهد بود.

گویند، رسول خدا (ص) نماز ظهر را در حُنین گزارد و سپس به‌زیر درختی رفت و نشست. عُیَیْنَةبن حِصْن بن حُذَیفةبن بدر ـ که در آن موقع سالار قریش بود ـ برخاست و خون عامر بن اَضْبَط اشجعی را مطالبه کرد. اَقْرَع بن حابس هم با او بود و از مُحَلِّم بن جَثّامه بواسطهٔ رفاقت با خِنْدِف دفاع می‌کرد. آن دو در خدمت رسول خدا (ص) مخاصمه می‌کردند. عُیَیْنَه می‌گفت: ای رسول خدا، به‌خدا سوگند نمی‌گذارم برود مگر اینکه زنهای او هم از جنگ و اندوه مثل زنهای ما اندوهگین شوند. پیامبر (ص) فرمود: حاضری خون‌بها بگیری؟ و عُیَیْنَه از گرفتن خون‌بها خودداری می‌کرد. سر و صدا زیاد شد و خروش برآوردند، تا اینکه مردی از بنی‌لَیث که نامش مُکَیْتِل و کوتاه‌قد و ثروتمند بود برخاست و در حالی که سلاح کامل بر تن و تازیانه‌یی در دست داشت گفت: ای رسول خدا، من نظیر کاری که این قاتل کرده است در آغاز اسلام ندیده‌ام، مثل این است که گلهٔ گوسپندی را بیاورند و تعدادی از آن را بکشند و تعدادی را رها کنند. امروز شما فرمان به‌قصاص بده و از فردا دیه و خون‌بها تعیین فرما! رسول خدا (ص) دستهای خود را بلند کرد و فرمود: دیه و خون‌بها بپذیرید! پنجاه شتر هم اکنون می‌دهیم و پنجاه شتر هم پس از مراجعت به‌مدینه. و رسول خدا (ص) چندان ایستادگی فرمود که پذیرفتند.

مُحَلِّم‌بن جَثّامه که قاتل بود در گوشه‌یی نشسته بود و مردم او را می‌دیدند و می‌گفتند،

---

۱) برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به‌تفاسیر قرآن مجید ذیل آیهٔ ۲۴ سورهٔ چهارم.ـم.

به‌حضور رسول خدا بیا تا برایت استغفار فرماید. مُحَلِّم که مردی بلندقامت و سیه‌چرده بود در حالیکه حنا بسته و جامه‌یی گران بها بر تن داشت و خود را آماده ساخته بود که در همان جامه حکم قصاص را بر او جاری سازند نزد پیامبر (ص) آمد و در حالی که می گریست مقابل پیامبر (ص) نشست و گفت: ای رسول خدا، موضوع همان طوری است که به‌اطلاع شما رسیده است و من اکنون به‌سوی خدا توبه می کنم و شما هم برای من استغفار فرمایید. پیامبر (ص) فرمود: نام تو چیست؟ گفت: مُحَلِّم بن جَثّامه. پیامبر (ص) فرمود: چگونه در اول ورود اسلام به‌این منطقه او را با سلاح خود کشتی؟ و با صدای بلند به‌طوری که همهٔ مردم بشنوند فرمود: خداوندا مُحَلِّم را میامرز! گوید: او بار دیگر گفت: ای رسول خدا، موضوع همان طور است که به‌شما گفته‌اند، برای من آمرزش بخواه و من هم توبه می کنم. و پیامبر (ص) باز هم بطوری که مردم بشنوند فرمود: خدایا مُحَلِّم را میامرز! بار سوم هم تکرار کرد، و رسول خدا (ص) همچنان فرمود؛ و سپس به‌او گفت: برخیز! و او در حالی که اشکهایش را با دامن ردایش پاك می کرد حرکت کرد.

ضَمْرَةُ سُلمیّ که در آن روز حاضر بوده می گفته است: ما برای یکدیگر این را می گفتیم که رسول خدا (ص) به‌آهستگی و در حالی که لبهای خود را تکان می‌داد برای او استغفار فرمود، و در عین حال می‌خواست اهمیت خون را در بارگاه الهی به‌مردم بفهماند.

عبدالرحمن بن ابی‌الزِّناد، از عبدالرحمن بن حارث، از حسن بصری نقل کرد که: چون مُحَلِّم مرد، قوم او دفنش کردند ولی زمین او را بیرون انداخت، دوباره دفنش کردند باز هم بیرونش انداخت؛ پس جسدش را میان صخره‌ها افکندند تا درندگان او را خوردند.

محمدبن حرب، از محمدبن ولید، از لقمان بن عامر، از سُوَیدبن جَبَلَه نقل کرد که: چون مُحَلِّم بن جَثّامه مرد، عوف بن مالك اَشجعی آمد و خطاب به‌جسد او گفت: ای کاش می توانستی پیش ما برگردی و خبر دهی که چه دیدید و چه بر سرتان آمد. گوید: یك سال پس از آن یا کمتر و بیشتر مُحَلِّم به‌خواب عوف آمد. عوف از او پرسید: ای مُحَلِّم شما در چه حالی هستید؟ گفت: به‌خیر و خوشی، پروردگاری مهربان را یافتیم که گناهان ما را آمرزید. عوف گفت: گناه همه‌تان را؟ گفت: غیر از آنان که در شرارت و بدی انگشت نما بودند، و دین خود را تباه و فاسد ساخته بودند. به‌خدا قسم هیچ چیز در راه خدا نداده بودم مگر اینکه به‌بهترین وجهی پاداش آن را دریافت داشتم؛ حتی ماده گربه‌یی از اهل من هلاك شده بود و خداوند پاداش آن را هم به‌من داد. عوف می گوید: با خود گفتم بهترین راه برای اینکه بدانم این خواب درست است یا نه این است که به‌سراغ خانوادهٔ مُحَلِّم بروم و دربارهٔ این ماده گربه سؤال کنم. این بود که پیش ایشان آمد و گفت: عوف اجازهٔ دیدار می خواهد! به‌او اجازه دادند.

چون وارد شد گفتند، به‌خدا سوگند تو هیچگاه به‌دیدار ما نمی‌آمدی! گفت: حالتان خوب است ؟ گفتند: آری، خوبیم. این هم دختر برادر تو است که حالش خوب است، با آنکه پدرش دیشب از پیش ما رفته است. عوف می گوید: گفتم: آیا ماده گربه‌یی از شما مرده است؟ گفتند: آری، مگر از آن خبری داری؟ گفتم: آری خبری دارم که حتی در این مورد هم به‌شما پاداش داده می‌شود.

اُسامةبن زید، از زُهری، از عبدالرحمن بن اَزهر نقل کرد که: در حُنین رسول خدا (ص) را دیدم که از مردم سؤال می فرمود: خالدبن ولید در کجا فرود آمده است؟ و من هم همراه آن حضرت بودم و آن روز جوانی را به‌حضورش آوردند که فرمود تا او را کشتند و خاك بر او ریختند.

اسامی شهیدان حنین

اَیْمَن بن عُبَید که پسر اُمّ اَیْمَن و از انصار و خاندان بَلْحارث بن خزرج و از آزادکرده‌های رسول خدا (ص) است؛ سُراقةبن حارث از انصار؛ رُقَیْم بن ثابت بن ثَعْلَبة بن زیدبن لَوْذان؛ و ابوعامر اشعری که در اوطاس کشته شد؛ جمعاً چهار نفر.

غزوهٔ طائف

واقدی گوید: عبدالله‌بن جعفر، ابن اَبی سَبْرَه، ابن مَوْهَب، عبدالله‌بن یزید، عبدالصَّمدبن محمد سعدی، محمدبن عبدالله از زُهری، و اُسامةبن زید، ابومَعْشَر، عبدالرحمن بن عبدالعزیز، محمدبن یحیی بن سَهل، و گروهی دیگر از اشخاص مورد اعتماد که نامشان را نبردند، هر یك بخشی از اخبار مربوط به‌این جنگ را برایم نقل کردند، و من تمام آنچه را که گفته‌اند می آورم.

گویند، چون رسول خدا (ص) حُنین را گشود آهنگ طائف فرمود و طفیل بن عمرو را برای ویران ساختن بت و بتکدهٔ ذی‌الکَفَین- که بت قبیلهٔ عمروبن حُمَمَه بود- اعزام فرمود؛ و دستور داد که او به‌قوم خود یاری دهد و سپس در طائف نزد آن حضرت برگردد. طفیل گفت: ای رسول خدا، مرا نصیحت فرمای. فرمود: به‌مردم سلام بده، خوراکی ببخش، و از خداوند حیا کن چنانکه هر کس از بستگان محترم خویش حیا می کند؛ و هرگاه کردار زشتی کردی با نیکی جبران کن که اِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ ذلِكَ ذِکْرَی لِلذّاکِرِینَ- همانا طاعت‌ها ببرند گناهان را، این پندی است مر پندپذیرندگان را[1].

---

۱) سورهٔ ۱۱، بخشی از آیهٔ ۱۱۴.

گوید: طفیل شتابان به‌سوی قوم خود رفت و بت و بتخانهٔ ذوالکَفَّین را ویران ساخت و در دهان آن بت آتش می‌کرد و چنین می‌گفت:

ای ذوالکفین من از پرستندگان تو نیستم،
میلاد ما به‌مراتب قدیمی‌تر از میلاد تست،
و من در دهان تو آتش می‌افکنم.

چهارصد نفر از قوم او هم با او با شتاب راه افتادند و چهار روز پس از اینکه پیامبر (ص) در طائف اقامت داشتند به‌آنجا رسیدند، و منجنیق و ارابه‌یی هم با خود آورده بودند. پیامبر (ص) فرمود: ای گروه اَزْد، پرچمتان را چه کسی باید داشته باشد؟ طفیل گفت: همان کسی که در جاهلیت داشته است. فرمود: درست می‌گویید. و آن شخص نُعمان بن زرافهٔ لَهْبی بود.

پیامبر (ص) از حنین، خالدبن ولید را با مقدمهٔ لشکر خود روانه فرمود و راهنمایانی را هم برگزید که به‌طائف رهنمایی کنند؛ و رسول خدا (ص) به‌طائف رسید. پیامبر (ص) دستور داده بود تا اسیران را به‌جِعِرّانه روانه کنند و بُدَیل بن وَرْقاء خُزاعی را به‌سرپرستی ایشان منصوب فرمود؛ و هم دستور داد تا غنایم و اسباب و اثاثیه را هم به‌جِعِرّانه منتقل کنند.

پیامبر (ص) که آهنگ طائف فرمود، ثقیف حصارهای خود را تعمیر کردند و از اوطاس که گریختند به‌حصارها پناه بردند و درب‌ها را بستند. حصار اصلی شهر دارای دو در بود. آنها آماده برای جنگ می‌شدند و خواربار و نیازمندیهای یکسالهٔ خود را با خود به‌حصار بردند که اگر محاصره طول کشید راحت باشند. عُروة بن مسعود و غَیْلان بن سَلَمَه در ناحیهٔ جُرَش مشغول تهیهٔ منجنیق و زره‌پوش بودند و طریقهٔ نصب آن را می‌آموختند و می‌خواستند در حصار طائف مورد استفاده قرار دهند. آن دو در جنگ حُنین و در حصار طائف شرکت نداشتند.

پیامبر (ص) از اوطاس که حرکت فرمود نخست به‌نخلهٔ یمانیّه[1] رسید و سپس به قَرْن[2] و از آنجا به مُلَیح[3] و بعد به‌بَحْرَةالرُّغاء[4] از ناحیهٔ لِیَّه رسید و آنجا مسجدی بنا فرمود و در آن نماز گزارد.

عبدالله‌بن یزید، از سعیدبن عمرو و او از قول کسی که خود شاهد بوده است برایم نقل کرد که: خود پیامبر (ص) را دیده است که شخصاً و به‌دست خود مسجدی در لِیَّه ساخته‌اند در حالی که اصحاب برای آن حضرت سنگ می‌آورده‌اند. در آن روز مردی از بنی لَیْث را

۱) نخلهٔ یمانیّه،صحرایی که هوازن در آن لشکر زده بودند (*معجم‌البلدان*، ج ۸، ص ۲۷۵).
۲) قَرْن، نام دهکده‌یی است که میان آن و مکه ۵۱ میل فاصله است (*معجم‌البلدان*، ج ۷، ص ۶۴).
۳) مُلَیح، نام یکی از دره‌های طائف است (*معجم‌البلدان*، ج ۷، ص ۱۵۶).
۴) بَحْرَةالرُّغاء، نام جایی در لِیَّه و از سرزمینهای بنی نصر است (*معجم ما استعجم*، ص ۱۴۰).

به‌حضور پیامبر (ص) آوردند که مردی از هُذَیل را کشته بود و در محضر رسول خدا (ص) اقامهٔ دعوی کردند. آن حضرت مرد لیثی را به‌هذلی‌ها تسلیم کرد و آنها گردنش را زدند. این اولین مورد قصاص خون در اسلام بود.

رسول خدا (ص) نماز ظهر را در لِیَّه گزارد و در آنجا کاخی دید و سؤال فرمود: از کیست؟ گفتند، کاخ مالك بن عوف است. فرمود: خود مالك کجاست؟ گفتند، در حصار ثقیف، و آمادهٔ رویارویی با شماست. پیامبر (ص) فرمود: در این کاخ کسی هست؟ گفتند، نه کسی در آن نیست. حضرت دستور فرمود که آن را آتش بزنند؛ و از هنگام نماز عصر تا غروب آن کاخ می‌سوخت.

پیامبر (ص) به‌گور ابی اُحَیْحَة سعیدبن عاص که در مزرعهٔ خود او قرار داشت و گور برآمده‌یی بود نگریست. ابوبکر صدیق گفت: خداوند صاحب این گور را لعنت کند که از کسانی بود که با خدا و رسول خدا ستیزه و دشمنی می‌کرد. دو پسر ابواُحَیْحَه، عمرو بن سعید و اَبان بن سعید که همراه رسول خدا بودند گفتند: خداوند ابوقُحافه را لعنت کند که نه از میهمان پذیرایی می‌کرد و نه درصدد دفع ظلم بود. پیامبر (ص) فرمود: دشنام دادن به‌مردگان مایهٔ آزار زندگان است، اگر می‌خواهید به‌مشرکان لعنت فرستید به‌طور عمومی لعنت کنید.

آنگاه پیامبر (ص) از لِیَّه حرکت کرد و از راهی رفت که نام آن ضَیْقَه (تنگ راه) بود. رسول خدا (ص) فرمود: این راه «یسری» (سهولت و آسانی) است. پیامبر سپس به‌نَخِب[1] رسید و زیر درخت سدری که از نخلستان مردی از ثقیفیان بود فرود آمد و کسی پیش او فرستاد که یا بیرون بیا یا نخلستانت را به‌آتش می‌کشیم. او از بیرون آمدن خودداری کرد و پیامبر (ص) دستور سوزاندن نخلستان او و هرچه را که در آن بود صادر فرمود؛ و سپس به‌نزدیکی حصار طائف فرود آمد و آنجا لشکر زد. در همان ساعت که پیامبر (ص) وارد شد حُباب بن مُنْذِر آمد و گفت: ای رسول خدا، ما به‌حصار نزدیك شده‌ایم، اگر این فرمان الهی است تسلیم هستیم ولی اگر قرار بر مشورت است فاصله گرفتن از حصارشان بهتر است. و رسول خدا (ص) سکوت فرمود.

عمرو بن اُمَیَّهٔ ضَمْری می‌گفته است: هماندم مقدار زیادی تیر از حصار بر ما فروریخت و چندان زیاد بود که گویی سیل ملخ است. ما در پناه سپرها قرار گرفتیم و برخی از مسلمانان جراحتهای کوچك برداشتند. پیامبر (ص) حُباب را احضار کرده و فرمود: بنگر و جایی مرتفع که دورتر از حصار باشد در نظر بگیر! و حُباب بیرون رفت و جای مسجد طائف را که بیرون

۱) نخب، نام وادیی از طائف است (*معجم‌البلدان*، ج ۸، ص ۲۷۲).

قریه بود بررسی کرد و به‌حضور پیامبر (ص) آمد و گزارش داد. رسول خدا (ص) به‌اصحاب خود دستور فرمود که به‌آنجا منتقل شوند.

عمرو بن اُمَیّه گوید: گویی هم اکنون دارم ابو مِحْجَن را می بینم که همراه با خویشاوندان خود از بالای حصار تیرهای پهنی را که چون نیزه بود به‌طرف ما پرتاب می کرد و هیچ تیر او خطا نمی کرد. گویند، در آن روز رسول خدا (ص) به‌منطقهٔ مرتفعی که مسجد طائف قرار دارد منتقل شد، و هم گویند، هنگامی که رسول خدا در نزدیك حصار طائف فرود آمد دشمنان زنی جادوگر را، برهنهٔ مادرزاد، به‌سوی مسلمانان فرستادند و او عورت خود را به‌آنها می نمود و معتقد بودند که به‌این طریق حصارشان محفوظ می‌ماند.

چون پیامبر (ص) در اَکَمه فرود آمد دو تن از همسران آن حضرت اُمّ سَلَمه و زینب همراه ایشان بودند، مسلمانان به‌حصار حمله کردند در حالیکه پیشاپیش آنها یزیدبن زَمَعَةبن اَسود سوار بر اسب خود حرکت می کرد. او از ثقیف امان خواست که با آنها صحبت کند و آنها به‌او امان دادند ولی همینکه نزدیك آنها رسید او را با تیر کشتند. در این هنگام هُذَیل بن ابی صَلْت برادر اُمَیّةبن ابی صَلْت از حصار بیرون آمد و تصور نمی کرد که کسی آنجا باشد. یعقوب بن زَمَعه که کمین کرده بود او را اسیر کرد و به‌حضور پیامبر (ص) آورد و گفت: ای رسول خدا، این قاتل برادر من است. پیامبر (ص) خوشحال شدند و دستور فرمود تا گردنش را زدند.

پیامبر (ص) برای دو همسر خود دو خیمه زده بودند و در تمام مدت محاصرهٔ طائف میان آن دو خیمه نماز می گزاردند، دربارهٔ مدت محاصرهٔ طائف اختلاف است؛ کسی گفته است هیجده روز، کس دیگر نوزده روز و کس دیگر پانزده روز نقل کرده‌اند. به هر حال در تمام این مدت رسول خدا (ص) نماز خود را میان همان دو خیمه و شکسته می گزاردند. چون ثقیف مسلمان شدند اُمَیّةبن عمرو بن وَهْب بن مُعَتِّب بن مالك، نمازگاه پیامبر (ص) را مسجد ساخت، و بر آن قله همواره ابری بود که هیچگاه آفتاب بر آن نمی تابید و از آن بیش از ده‌مرتبه آوایی شنیده شده بود و می‌پنداشتند که بانگ تسبیح است.

پیامبر (ص) منجنیق را نصب فرمود. گویند، رسول خدا (ص) با یاران خود مشورت کرد و سلمان فارسی گفت: عقیده‌ام این است که منجنیق نصب کنید. ما در سرزمین فارس بر حصارها منجنیق می گذاشتیم و دشمن هم علیه ما همان کار را می کرد. ما به‌دشمن به‌این وسیله پیروز می شدیم و گاه دشمن با آن بر ما پیروز می شد و اگر منجنیق نباشد مدت محاصره طولانی خواهد شد. پیامبر (ص) به‌او دستور دادند و او به‌دست خود منجنیقی ساخت و نصب کرد.

گفته شده است که یزیدبن زَمَعه یك منجنیق و دو زره‌پوش با خود آورده بود. و نیز گفته‌اند،

طفیل بن عمرو یا خالدبن سعید از جُرَش یك منجنیق و دو زره‌پوش آورده بودند. رسول خدا (ص) دستور فرمود اطراف حصار ایشان سیمهای خاردار ریختند و مسلمانان زیر زره‌پوش‌ها ـ که از پوست گاو بود ـ قرار گرفتند، و جنگ آن روز را شَدْخَه نامیدند. گفتند، مقصود از شَدْخَه چیست؟ گفت: چون از مسلمانان کسی کشته نشد. مسلمانان زیر زره‌پوش رفتند و با آن به‌طرف دیوارهای حصار حمله بردند تا آن را سوراخ کنند. ثقیفیان قطعات آهن سرخ شده بر زره‌پوش‌ها فرو ریختند و زره‌پوش‌ها آتش گرفت و مسلمانان از زیر آن بیرون آمدند، و گروهی از ایشان کشته شدند و ثقیف هم شروع به‌تیر باران کردند و چند مرد دیگر را کشتند.

گوید: در این موقع پیامبر (ص) دستور داد تا درختان تاك ایشان را ببرند و بسوزانند، و فرمود: هرکس یك تاك مو را قطع کند تاکی در بهشت از او خواهد بود.

عُیَیْنَةبن بدر به‌یَعْلَی بن مُرَّهْ ثقفی گفت: قطع درختان انگور پاداش و مزد من است؟ و یَعْلَی همچنان که درختان را می برید به‌عُیَیْنَه گفت: آری، پاداش تو همین است عُیَیْنَه گفت: مزد تو آتش خواهد بود. چون این خبر به‌رسول خدا (ص) رسید فرمود: عُیَیْنَه سزاوارتر است به‌آتش از یَعْلَی؛ و مسلمانان شروع به‌بریدن درختان کردند و بسیار بریدند.

گوید: عمر بن خطاب، سفیان بن عبدالله ثَقَفی را صدا زد و گفت: به‌خدا قسم این درختان را که مایهٔ زندگی اهل و عیال توست قطع می کنیم. سفیان گفت: در این صورت آب و زمینی نخواهید برد. همینکه سفیان دید که درختان را می برند، گفت: ای محمد، چرا اموال ما را می بری و قطع می کنی؟ اگر پیروز شوی که خودت آن را صاحب خواهی شد و در غیر آن صورت هم به‌خیال خودت برای خدا و خویشاوندی قطع آنها را رها کن! پیامبر (ص) فرمود: من به‌خاطر خدا و برای رعایت خویشاوندی[1] قطع درختان را رها می کنم. و دستور فرمود از بریدن درختان خودداری کنند.

ابو وَجْزَه سعدی گوید: پیامبر (ص) دستور فرمود که هرکس پنج درخت از تاك و خرما قطع کند. عمر بن خطاب پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، برخی از این درختان خرما خرمایش قابل خوردن نیست. دستور داده شد درختانی را ببرند که خرمایش را می خورند. و آنها به‌ترتیب شروع به‌قطع درختان کردند.

گوید: ابو سفیان بن حرب، و مغیرة بن شُعْبَه پیش ثقیف آمدند و گفتند: ما را امان بدهید تا با

---

۱) مادر حضرت رسول، آمنه، از طریق مادرش از قبیلهٔ ثقیف است و به‌این جهت ثقیف خویشاوندان مادری پیامبر بودند (شرح *علی‌المواهب اللدنیة*، ج ۳، ص ۳۷).

شما صحبتی بداریم. آنها به‌آن دو نفر امان دادند و آن دو برخی از زنان قریش را که در آنجا بودند فرا خواندند که آنها را با خود ببرند- چون از اسیر شدن ایشان می ترسیدند- از جمله دختر ابوسفیان بن حَرْب بود که همسر عُروَة بن مسعود بود و از او پسری داشت که داودبن عروه است. همچنین فِراسِیَّه دختر سُوَیدبن عمرو بن نَعْلَبَه- که همسر قارب بن اسود بود و از او پسری داشت که عبدالرحمن بن قارب است- و زن دیگری. ولی آن زنها از این کار خودداری کردند. فرزندان اَسودبن مسعود به‌آن دو گفتند: ای ابوسفیان و مغیره آیا میل دارید شما را به‌کار بهتری از آنچه که برای آن آمده‌اید راهنمایی کنیم؟ شما می‌دانید که اموال و مزارع بنی اسود در کجا قرار دارد و می‌دانید که در طائف مزرعه‌یی بهتر از آن و پر علوفه‌تر و پر درآمدتر از آن نیست؛ و اگر محمد آنرا ویران کند و درختهایش را ببرد هرگز آباد نخواهد شد. شما با او صحبت کنید که آن مزرعه را برای خود انتخاب کند و یا آنکه آنرا در راه خدا و خویشاوندی رها کند و می‌دانید که میان ما و او خویشاوندی است. در آن موقع پیامبر (ص) در دره‌یی به‌نام عَمْق فرود آمده بود. آن دو با رسول خدا صحبت کردند و حضرت آن مزرعه را رها فرمود.

مردی برفراز حصار طائف ایستاده و خطاب به‌مسلمانان می گفت: ای بزچرانها بروید! ای دارودستهٔ محمد بروید! ای بندگان محمد بروید! آیا خیال می کنید از اینکه تاك های انگور ما را قطع کنید به‌ما صدمه‌یی می‌رسد؟ رسول خدا (ص) گفت: خداوندا، او را به‌آتش در افکن! سعدبن ابی وقاص گوید: تیری به‌سوی او انداختم که به‌گلویش خورد و از بالای حصار در حالی که مرده بود، فروافتاد. سعدبن ابی وقاص می گوید: دیدم که پیامبر (ص) از این موضوع خوشنود شد. گوید: آنها می گفتند، این حصار ما گور ابی رِغال است[1]. پیامبر (ص) خطاب به‌علی (ع) فرمودند: می‌دانی این موضوع چیست؟ مربوط به‌قوم ثَمود است.

گویند، ابومِحْجَن برفراز حصار بود و با تیرهای پهن و بزرگ تیراندازی می کرد، و مسلمانان هم به‌طرف آنها تیر می انداختند. در این هنگام مردی از قبیلهٔ مُزَینه به‌دوست خود می گفت: اگر طائف را گشودیم مواظب باش از زنان بنی قارب اسیر بگیری، که اگر بخواهی برای خودت نگهداری از همه زیباترند، و اگر هم بخواهی فدیه بگیری از همه بیشتر می‌پردازند. چون مُغیرة بن شُعبه این گفتگو را شنید گفت: ای برادر مُزَنی! و او گفت: بله، چه می گویی؟ گفت: این مرد را با تیر بزن! و اشاره به‌ابی مِحْجَن کرد. و علت آن این بود که چون

۱) نام راهنمای ابرهه که اورا برای خرابی کعبه راهنمایی می کرده است. برای اطلاع بیشتر در مورد ابی رِغال مراجعه شود به سیرهٔ ابن‌هشام، ج اول، ص ۴۹ و به *دانشنامهٔ ایران و اسلام*، مقاله ص۱۰۴۰.- م.

آن مرد مُزَنی صحبت از زنان کرد مغیره به‌غیرت آمد و می‌دانست که ابی مِحْجَن مرد تیراندازی است که تیرش به‌خطانمی‌رود. مرد مزنی تیری به‌ابی مِحْجَن انداخت که کاری نکرد، و ابومِحْجَن زوبینی بر او انداخت که به‌گلویش خورد و او را کشت. گوید، مغیره می گفت: این مرد افراد دیگر را هم آرزومند داشتن زنان بنی‌قارب می کرد. عبدالله‌بن عمرو بن عوف مُزَنی که تمام حرفهای مُغیره را از اول تا آخر شنیده بود گفت: ای مغیره، خدا ترا بکشد! به‌خدا قسم تو آن مرد را به‌کشتن دادی هرچند که خداوند تبارك و تعالی برای او شهادت را مقدر فرموده بود. به‌خدا قسم تو منافقی و اگر دستورهای اسلامی نبود ترا رها نمی ساختم و غافلگیرت می کردم و می کشتم. و می گفت: من نمی‌دانستم که شیطانی مانند تو همراه ماست و سوگند به‌خدا که هرگز با تو صحبت نخواهم کرد. گوید: مغیره از آن مرد مزنی خواست که این موضوع را پوشیده بدارد. او گفت: به‌خدا هرگز چنین نخواهم کرد! هنگامی که مُغیرة بن شُعبه از طرف عمر بن خطاب استاندار کوفه بود این موضوع به‌اطلاع عمر رسید. او گفت: به‌خدا سوگند مغیره که چنین عملی کرده است لایق استانداری نیست.

گوید: ابومِحْجَن در جنگ طائف تیری هم به‌عبدالله‌بن ابو بکر صدیق زد که اورا زخم کرد و زخم چرکین شد. تیر را از زخم بیرون آوردند و ابوبکر آن را پیش خود نگهداشت. عبدالله‌بن ابو بکر به‌روزگار خلافت پدر در اثر همان زخم مرد. ابومِحْجَن هم در زمان خلافت ابو بکر پیش او آمد، ابو بکر آن تیر را به‌او نشان داد و پرسید: آیا این را می شناسی؟ ابومِحْجَن گفت: چگونه‌آن رانشناسم و حال آنکه خودم چوبه‌اش را تراشیده و به‌آن پر نصب کرده و پسر ترا با آن زده‌ام؛ خدا را سپاسگزارم که او را به‌دست من گرامی داشت و مرا به‌دست او خوار نفرمود.

منادی رسول خدا (ص) بانگ برداشت که هر برده‌یی از حصار فرود آید و به‌ما بپیوندد آزاد است. در نتیجه ده و اندی مرد از حصار بیرون آمدند که ابو بَکْرَه، و مُنْبَعِث از آن جمله‌اند. مُنْبَعِث نامش مُضْطَجِع بود و بردهٔ عثمان بن عَمّار بن مُعَتِّب بود و پس از اینکه مسلمان شد رسول خدا (ص) او را مُنْبَعِث نامیدند؛ و اَزْرَق بن عُقْبَة بن اَزْرَق که بردهٔ کَلَدَهْ ثقفی و از بنی مالك بود و سپس هم پیمان بنی امیه شد و بنی امیه به‌او از خود زن دادند؛ و وَرْدان که بردهٔ عبدالله‌بن ربیعهٔ ثقفی و پدربزرگ فُرات بن زیدبن وَرْدان است؛ و یُحَنِّس النَّبّال[1] که بردهٔ یسار بن مالك بود. یسار بعداً مسلمان شد و پیامبر (ص) بهای یُحَنِّس را به‌او پرداخت فرمود - اینهاعموماً بردگان طائف بودند- و ابراهیم بن جابر که بردهٔ خَرَشَه ثقفی بود؛ و یسار که بردهٔ

۱) یُحَنِّس، نام او است و نَبّال (تیرتراش) لقب او.- م.

عثمان بن عبدالله بود و فرزندی از او باقی نمانده است. و ابو بَکْرَه نُفَیع بن مَسروح که بردهٔ حارث بن کَلَدَه بود، و کنیهٔ او ابو بَکْرَه بود که «بَکْرَه» به‌معنای چرخ چاه است و او بر روی یکی از چرخ چاهها نشسته بود؛ و نافع ابو السائب، بردهٔ غَیْلان بن سَلَمه. غیلان بعداً مسلمان شد و پیامبر (ص) بهای او را پرداختند. و مرزوق غلام عثمان که فرزندی از او باقی نمانده است، تمام اینها را رسول خدا (ص) آزاد فرمود و هر یك را به‌مردی از مسلمانان سپردند تا عهده‌دار هزینه و حمل او باشد.

ابو بَکْرَه نصیب عمرو بن سعیدبن عاص شد؛ ازرق را خالدبن سعید، وَرْدان را ابان بن سعید، یُحَنِّس النَّبّال را عثمان بن عَفّان، یسار بن مالك را سعدبن عُباده، و ابراهیم بن جابر را اُسَیدبن حُضَیر بر عهده گرفتند؛ و پیامبر (ص) دستور فرمود تا به‌آنها قرآن و سنن اسلامی بیاموزند.

همینکه ثقیف اسلام آوردند اشراف ایشان در مورد این بردگان آزاد شده صحبت کردند. حارث بن کَلَدَه هم همراه آنها بود و گفتند که آنها باید به‌بردگی بر گردند. پیامبر (ص) فرمود: اینها آزادشدگان خدایند، و هیچکس را بر آنها قدرتی نیست! مسألهٔ خروج بردگان از حصار موجب خشم شدید مردم طائف نسبت به‌بردگان شد و برای آنها مایهٔ مشقت گردید.

گویند، عُیَیْنَه گفت: ای رسول خدا، به‌من اجازه دهید که به‌حصار طائف بروم و با آنها صحبت کنم. پیامبر (ص) اجازه فرمودند. او کنار حصار آمد و گفت: می توانم نزدیك بیایم و آیا در امان هستم؟ گفتند: آری. ابو مِحْجَن هم او را شناخت و گفت: نزدیك بیا. عُیَیْنَه نزدیك رفت و سپس وارد حصار گردید؛ و گفت: پدر و مادرم فدای شما بادا به‌خدا سوگند آنچه از شما دیدم مایهٔ شادی من شد؛ به‌خدا سوگند میان همهٔ عرب قومی چون شما نیست؛ و به‌خدا سوگند محمد هرگز با مردمی مثل شما برخورد نکرده و از ایستادگی خسته شده است؛ شما در حصار خودتان پایداری کنید که حصار شما بسیار استوار و اسلحهٔ شما بسیار زیاد و آب شما پیوسته است و نمی ترسید که قطع شود!

گوید: همینکه عُیَیْنَه از حصار بیرون رفت ثقیفی ها به‌ابو مِحْجَن گفتند، ما خوش نداشتیم که او وارد حصار شود و می ترسیدیم که اگر خللی در ما یا حصار ما ببیند، به‌محمد خبر دهد. ابو مِحْجَن گفت: من او را خوب می شناختم، هیچکس از ما به‌اندازهٔ او نسبت به‌محمد دشمنی ندارد هرچند که ظاهراً هم با او باشد.

وقتی عُیَیْنَه برگشت پیامبر (ص) به‌او گفتند: به‌آنها چه گفتی؟ گفت: گفتم مسلمان شوید و به‌خدا قسم محمد از کنار خانهٔ شما دور نخواهد شد تا اینکه تسلیم فرمان او شوید؛ شما برای خودتان امان بگیرید که او پیش از شما قبائلی را که دارای حصارهای استوار بودند از قبیل

بنی قَیْنُقاع و بنی نضیر و قُریظه و خیبر که دارای اسلحه و سازوبرگ و برج و باروی فراوان بودند فرو گرفت. و هرچه توانستم آنها را ترساندم و خوار و زبون ساختم. پیامبر (ص) در تمام مدتی که او صحبت می کرد سکوت فرموده بود و همینکه صحبت او تمام شد فرمود: دروغ می گویی! تو به‌آنها چنین و چنان گفتی! عُیَیْنَه گفت: استغفرالله! عمر گفت: ای رسول خدا اجازه دهید که او را پیش بیاورم و گردنش را بزنم! رسول خدا (ص) فرمود: نباید مردم بگویند که من یاران خود را می کشم.

گفته‌اند که ابو بکر در آن روز نسبت به‌عُیَیْنَه خشونت فراوان کرد و گفت: ای عُیَیْنَه تو همواره در باطل هستی، چقدر سختی از تو در جنگ بنی نضیر و قریظه و خیبر به‌ما رسیده است، مردم را علیه ما جمع کردی، و با شمشیرت با ما جنگ کردی، بعد به‌حساب خودت مسلمان شدی، حالا هم دشمن را علیه ما تشویق می کنی؟! گفت: ای ابو بکر، من از خدا پوزش می خواهم و به‌سوی او باز می گردم و دیگر هرگز چنین نخواهم کرد.

گویند، همراه رسول خدا (ص) بنده‌یی از خالهٔ آن حضرت فاخِته دختر عمرو بن عائذبن عمران بن مَخزوم بود که نامش ماتع بود؛ و بردهٔ دیگری هم به‌نام هیت. ماتع در خانه‌های پیامبر (ص) رفت و آمد داشت و پیامبر تصور نمی فرمود که او نسبت به‌زیبایی زنها شیفته شود و یا اینکه هوسی و شهوتی داشته باشد. روزی پیامبر (ص) شنید که او به‌خالدبن ولید یا به‌عبدالله‌بن ابی اُمَیّه‌بن مُغیره می گوید: اگر فردا رسول خدا طائف را فتح کرد از بادیه دختر غیلان غفلت نکنی، که او هنگامی که رودررو قرار می گیرد مثل آنست که چهار پستان دارد (کنایه از برجستگی پستان) و چون پشت می کند برجستگی های او هشت می شود، دو زانو و مؤدب می نشیند، هنگامی که صحبت می کند مثل این است که آواز می خواند، و چون دراز بکشد آرزوی کام‌گیری دارد، و میان دو پایش چون بادیهٔ بازگونه برجسته است، و دندانهایی چون مروارید دارد، همچنان که خطیم شاعر گفته است:

اندام او، میان زنان چنان زیباست،
که نه فربه شمرده می‌شود و نه لاغر؛
نگاه دیگران را بر چهره خود ثابت می‌دارد،
چهره‌اش گوشت‌آلود نیست و سپیدی آن گلگونه است.

چون پیامبر (ص) این گفتار او را شنید فرمود: مثل اینکه این ناپاك به‌زیبائی شیفته می‌شود، چون به‌وادی عَقیق برسیم باید پی کارش برود، و فرمود: نباید بر زنان خانوادهٔ عبدالمطلب وارد شود. و هم گفته‌اند که به‌همهٔ مسلمانان فرمود که این فرد نباید پیش زنان شما بیاید. پیامبر (ص) آن دو را به‌ناحیهٔ چراگاههای اختصاصی تبعید فرمود. آنها برای رفع

نیازمندیهای خود شکایت کردند و پیامبر (ص) اجازه فرمود که روزهای جمعه به‌مدینه بیایند و هرچه می‌خواهند فراهم کنند و به‌جای خود برگردند. این موضوع تا هنگام رحلت حضرت پیامبر (ص) ادامه داشت؛ پس از رحلت آن حضرت آن دو به‌مدینه آمدند. چون ابو بکر خلیفه شد گفت: پیامبر (ص) شما را تبعید کرد، آیا شایسته است که من شما را به‌مدینه راه بدهم؟ این بود که آن دو را به‌همان جا برگرداند. پس از مرگ ابو بکر باز به‌مدینه آمدند و چون عمر خلیفه شد، گفت: شما را رسول خدا (ص) و ابو بکر بیرون کردند حالا شایسته است که من شما را راه دهم؟ بروید به‌همان جا که بودید! و آن دو را بیرون کرد ولی پس از کشته شدن عمر به‌مدینه آمدند.

گویند، ابو مِحْجَن بن حُبَیب بن عمرو بن عُمَیر ثقفی که در حصار طائف بود بانگ برداشت: ای بندگان محمد، به‌خدا قسم شما هرگز به‌گروهی غیر از ما برخورد نکرده‌اید که به‌خوبی از عهدهٔ جنگ با شما برآیند؛ هرقدر دلتان می‌خواهد اینجا بمانید که بدترین زندان است؛ بعد هم بدون اینکه به‌چیزی دست یابید باید برگردید، ما سنگدلیم و پدرمان هم سنگدل بود؛ به‌خدا قسم هرقدر هم ما را در محاصره بگیرید تسلیم نمی‌شویم و دژ طائف را بسیار استوار ساخته‌ایم. عمر او را صدا زد و گفت: ای پسر حُبَیب، به‌خدا همهٔ راههای زندگی ترا قطع خواهیم کرد تا مجبور شوی از این سوراخ بیرون آیی، تو همچون روباهی هستی که بزودی از سوراخت بیرون خواهی آمد. ابو مِحْجَن گفت: ای پسر خطاب اگر تصور می‌کنی بریدن تاکهای انگور مهم است، آن‌قدر آب و زمین هست که آنها را دوباره برویاند. عمر گفت: هرگز نخواهی توانست به‌آب و زمین دسترسی پیدا کنی، و نمی‌توانی از لانه‌ات بیرون بیایی تا وقتی که بمیری! گوید: ابو بکر به‌عمر گفت: چنین مگو که به‌پیامبر (ص) اجازهٔ فتح طائف داده نشده است. عمر گفت: آیا این موضوع را رسول خدا (ص) به‌تو گفته است؟ گفت: آری. عمر پیش رسول خدا (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، آیا به‌شما اجازهٔ فتح طائف داده نشده است؟ فرمود: نه.

خَوْلَه دختر حکیم بن اُمَیّة بن اَوْقَص سُلَمی که همسر عثمان بن مظعون بود به‌حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، اگر خداوند طائف را برای تو گشود زر و زیور فارِعه‌دختر خزاعی یا بادیه دختر غیلان را به‌من عطا فرمای؛ و آن دو از زیباترین زنان ثقیف بودند. پیامبر (ص) به‌او فرمودند: ای خَوْلَه، اگر برای ما اجازهٔ فتح ثقیف را نداده باشند چه می‌شود؟ گوید: خَوْلَه این موضوع را برای عمر نقل کرد، و عمر به‌حضور رسول خدا (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، خَوْلَه به‌من چیزی گفت و می‌گوید که شما گفته‌اید، درست است؟ فرمود: آری، من گفته‌ام. عمر گفت: آیا به‌شما اجازهٔ فتح ثقیف داده نشده است؟ فرمود: نه.

گفت: پس اجازه می‌دهید که به‌مردم اعلان حرکت بدهیم؟ فرمود: آری. و عمر اعلان حرکت و برگشت کرد. مسلمانان شروع به‌گفتگوهایی کردند و پیش یکدیگر رفتند و گفتند، از جای خود تکان نمی‌خوریم تا خداوند فتح و پیروزی نصیب ما فرماید که به‌خدا قسم این گروه کمترین و خوارترین گروهی هستند که با ما برخورد کرده‌اند. ما با گروه مکه و هوازن برخورد کردیم و خداوند آن جمعیتها را پراکنده فرمود. اینها چون روباهی هستند که به‌لانهٔ خود خزیده است و اگر آنها را در محاصره نگهداریم در حصار خود خواهند مرد. بگومگو و اختلاف میان ایشان زیاد شد و پیش ابو بکر رفتند و صحبت کردند. ابو بکر گفت: خدا و رسولش داناترند، و فرمان الهی از آسمان نازل می‌شود. مردم با عمر هم که مذاکره کردند، او از موافقت با آنها خودداری کرد و گفت: مگر فراموش کرده‌اید؟ ما صلح حُدَیْبیّه را دیدیم و در حُدَیْبیّه چندان شك و تردید در دل من راه یافت که خدا می‌داند، و در آن روز با رسول خدا (ص) صحبتی کردم که ای کاش نمی‌کردم؛ اگرچه زن و بچه و مال و ثروتم از دست می‌رفت! و دیدید که مصلحت و خیر همان بود که خداوند برای ما برگزید و هیچ فتح و پیروزی برای مردم پر خیر و برکت‌تر از صلح حُدَیْبیّه نبود، بدون دخالت شمشیر به‌اندازهٔ همهٔ افرادی‌که تا آن‌روز مسلمان شده بودند، مسلمان شدند، به‌اندازهٔ زمان مبعث تا روزی که صلح‌نامه نوشته شد. شما خیال می‌کنید این رأی رأی درستی نیست، و حال آنکه خیر و صواب همان است که رسول خدا انجام می‌دهد. به‌هر حال من هرگز در این مورد صحبتی نمی‌کنم و می‌دانم فرمان فرمان خداست که هرچه بخواهد به‌پیامبر خود وحی می‌فرماید.

پیامبر (ص) به‌ابو بکر گفته بود: در خواب دیدم قَدَحی کره به‌من هدیه شد و کاملا پر و انباشته بود؛ خروسی آمد و به‌آن نوك زد و تمام آن به‌زمین ریخته شد. ابو بکر گفت: گمان نمی‌کنم که در این جنگ به‌آنچه می‌خواهی برسی. پیامبر (ص) فرمود: خودم هم چنین گمانی ندارم.

کُثَیِّر بن زید، از ولیدبن رباح، از ابوهریره نقل کرد که: چون پانزده شب از مدت محاصره گذشت پیامبر (ص) با نَوْفَل بن معاویهٔ دِیلی مشورت فرمود و به‌او گفت: ای نَوْفَل چه می‌گویی و عقیدهٔ تو چیست؟ نَوْفَل گفت: ای رسول خدا، روباهی است در لانه، اگر بمانی او را می‌گیری و اگر رهایش کنی برای تو زیانی ندارد. ابوهریره گوید: به‌رسول خدا (ص) اجازهٔ فتح طائف داده نشده بود، این بود که پیامبر اجازه فرمود تا عمر اعلان حرکت و بازگشت کند. گوید: مردم فریاد برآوردند و اعتراض کردند. پیامبر (ص) فرمود: آمادهٔ جنگ شوید! مردم آماده شدند، و در جنگ برخی از مسلمانان زخمی شدند. پیامبر (ص) فرمود: به‌خواست خداوند متعال ما دوباره برخواهیم گشت. مسلمانان خوشحال شدند و به‌سرعت

فرمان را اطاعت کردند و براه افتادند و پیامبر (ص) لبخند می‌زد. گوید: همینکه مسلمانان حرکت کردند و اندك شدند سعدبن عُبَیدبن اَسیدبن عمروبن عِلاج ثقفی از بالای حصاربانگ برداشت: قبیلهٔ ما پایدارند. عُیَیْنَةبن حصن گفت: آری، شما مردمی گرانمایه و بزرگوارید. عمروبن عاص گفت: خدایت بکشد، قومی مشرك را که درقبال رسول خدا پایداری کرده‌اند ستایش می‌کنی، و حال آنکه به‌خیال خودت برای یاری او آمده‌ای؟ گفت: به‌خدا سوگند من با شما نیامده‌ام که با ثقیف جنگ کنم، بلکه می‌خواستم اگر محمد طائف را بگشاید به‌کنیزی از ثقیف دست یابم و با او همبستر شوم تا شاید پسری نصیبم گردد که قوم ثقیف مردمی فرخنده‌اند. عمر این گفتار عُیَیْنَه را به‌عرض پیامبر (ص) رساند. حضرت لبخندی زده و فرمود: این سالار احمق را رهایش کن.

چون مسلمانان خواستند حرکت کنند پیامبر (ص) فرمود: بگویید «پروردگاری جز خدای یگانه نیست، وعدهٔ خود را براستی برآورد و بندهٔ خود را یاری کرد و احزاب را به‌تنهایی شکست داد»، و چون براه افتادند فرمود بگویید: به‌خواست خدا برمی‌گردیم، خدای را پرستش و ستایش می‌کنیم. چون رسول خدا از طائف کوچید گفتند، بر ثقیف نفرین فرمای. فرمود: خدایا ثقیف را هدایت فرمای و آنها را در زمرهٔ ما درآر!

اسامی کسانی که در طائف شهید شدند

از بنی‌اُمَیّه: سعیدبن سعیدبن اُمَیّه، و عُرْفُطَةبن حُباب بن حبیب بن عبدمناف بن سعد که هم پیمان ایشان بود.

از بنی‌اسد: یزیدبن زَمَعَةبن اسود که اسب او ـ به‌نام جناح (بال) ـ او را برداشت و نزدیك حصار برد و او را کشتند. و هم گفته‌اند که او به‌اهل طائف گفت: به‌من امان دهید تا با شما صحبت کنم؛ و نخست او را امان دادند ولی بعد با تیر او را کشتند.

از بنی‌تَیْم: عبدالله‌بن ابوبکربن ابی‌قُحافه که تیری به‌او خورد و همواره زخمی بود تا در مدینه پس از رحلت رسول خدا (ص) در گذشت.

از بنی‌مَخزوم: عبدالله‌بن ابی‌اُمَیّةبن مُغیره که او را از حصار با تیر زدند.

از بنی‌عَدیّ: عبدالله‌بن عامربن ربیعهٔ عَنَزی که هم پیمان ایشان بود.

از بنی‌سَهم: سائب‌بن حارث‌بن قیس و برادرش عبدالله‌بن حارث.

از بنی‌سعدبن لَیث: جُلَیْحَةبن عبدالله‌بن مُحاربن ضَیحان‌بن ناشب‌بن سعدبن لَیث.

از انصار: ثابت بن جَذَع ـ نام جذع ثعلبه است ـ و حارث بن سَهل بن ابی صَعْصَعَه، ومُنْذِر بن عبدالله بن نَوْفَل جمعاً دوازده نفر.

حرکت پیامبر (ص) به‌جِعِرّانَه در ده‌میلی مکه

گویند، پیامبر (ص) از طائف که بیرون آمد راه دَحْنا[1] را پیش گرفت و سپس به‌قَرْن المَنازل[2] و آنگاه به‌نَخْلَه رسید و به‌جِعِرّانه حرکت فرمود.

در بین راه همچنان که پیامبر حرکت می‌کرد ابورُهْم غفاری سوار بر ماده شتر خود کنار آن حضرت حرکت می‌کرد و کفشهای خشنی برپا داشت. ناگاه ناقهٔ او پهلو به‌پهلوی ناقهٔ پیامبر (ص) زد و گیرهٔ کفش او به‌ساق پای رسول خدا (ص) گیر کرد و آن را به‌درد آورد. پیامبر (ص) فرمود: پایم را بدرد آوردی، پایت را کنار بکش! و با تازیانه به‌پای او زد.

ابورهم می‌گوید: سخت ناراحت و شرمسار شدم و ترسیدم که در مورد این بی‌احتیاطی من قرآن نازل شود. چون به‌جِعِرّانه رسیدیم با اینکه نوبت من نبود آماده شدم که دامها را به‌چرا ببرم؛ از ترس اینکه مبادا پیامبر (ص) سراغ مرا بگیرد. همینکه سوار شدم پرسیدم: با من کاری نیست؟ گفتند، رسول خدا (ص) احضارت فرموده‌اند. من با ناراحتی به‌حضورش رفتم. حضرت فرمود: تو با پای خود پایم را صدمه زدی و من با تازیانه به‌تو زدم، اکنون این گوسپند را به‌جای آن ضربهٔ تازیانه برای خودت بگیر. ابورهم گوید: خرسندی رسول خدا برای من از دنیا و هرچه در آن است خوشتر بود.

عبدالله‌بن ابی‌حَدْرَد اسلمی می‌گوید: من در این مسیر همراه پیامبر (ص) بودم و او با من صحبت می‌فرمود. شتر من که سرکش و چالاك بود تنه‌به‌تنهٔ ناقهٔ پیامبر (ص) زد. من تلاش کردم تا کنارش بکشم امّا او فرمان نبرد و خود را به‌ناقهٔ پیامبر (ص) زد، و پای آن حضرت را کوفت. پیامبر (ص) فرمود: آخ، پایم را به‌درد آوردی! و پای خود را از رکاب بیرون کشید که ساق پایش سخت سپید بود؛ و با چوگانی که در دست داشت به‌پای من زد. پیامبر (ص) ساعتی سکوت فرمود و به‌خدا قسم من ترسیدم در مورد این کار من آیهٔ عذاب نازل شود. گوید: همینکه در جِعِرّانه فرود آمدیم به‌یاران خود گفتم: من امروز دامهای شما را به‌چرا می‌برم؛ و آن روز نوبت من نبود. همینکه چهارپایان را از چرا برگرداندم، گفتم: آیا کسی به‌سراغ من نیامد؟ گفتند، کسی از طرف رسول خدا (ص) آمد و احضارت فرموده بود. گفتم: به‌خدا همان موضوع است. بعد پرسیدم: کی آمده بود؟ گفتند، مردی از انصار. بیشتر ناراحت شدم و خوشم نیامد، چون میان ما و انصار خشونتی بود. گوید: سپس مردی از قریش آمد و من ترسان به‌حضور رسول خدا (ص) رفتم. همینکه رویاروی آن حضرت قرار گرفتم بر من

---

۱) دَحْنا، از بخشهای طائف است (*معجم‌البلدان*، ج ۴، ص ۴۳).

۲) قَرْن المَنازل، نام کوهی نزدیك مکه که حاجیان نَجْد از آنجا مُحْرِم می‌شوند (*معجم‌البلدان*، ج ۸، ص ۱۶۳).

لبخند زده و فرمودند: دیروز با چوگان خود ترا به‌درد آوردم، اکنون این گوسپندها را برای خودت بگیر. گوید: من آنها را که هشتاد میش پر پشم بود گرفتم.

ابو زُرعَه جُهَنی گفته است: در قَرْن المَنازل همینکه پیامبر (ص) می خواستند سوار بر ناقهٔ خود شوند من دستبند ناقه را برداشتم، لگام هم در دست من بود و پس از اینکه پیامبر (ص) پا در رکاب نهادند لگام را به‌دست ایشان دادم و دور زدم و پشت سر ناقه قرار گرفتم. پیامبر (ص) بدون توجه چند تازیانه به‌کفل های ناقه زدند که همه به‌من خورد. آن حضرت متوجه شده و فرمودند: آیا تازیانه به‌تو خورد؟ گفتم: آری، پدر و مادرم فدای تو باد. گوید: چون پیامبر (ص) به‌جِعِرّانه فرود آمد تعداد زیادی گوسپند در گوشه‌یی بود. پیامبر (ص) از صاحب گوسپندان سؤالی فرمود و به‌آن حضرت پاسخی دادند که به‌خاطر ندارم؛ سپس با صدای بلند فرمود: ابو زُرْعَه کجاست؟ من گفتم: اینجا هستم! فرمود: این گوسپندها را به‌عوض تازیانه‌هایی که دیروز به‌تو خورد برای خودت بگیر. گوید: آنها را شمردم؛ یکصدوبیست گوسپند بودند و من از برکت آن برای خود اموالی به‌دست آوردم.

سُراقةبن جُعْشم گوید: به‌پیامبر (ص) برخوردم که از طائف به‌جِعِرّانه برمی گشت. ایستادم و مسلمانان گروه گروه پیشاپیش آن حضرت حرکت می کردند. من میان یك گروه سی چهل نفره از سواران انصار قرار گرفتم؛ آنها با نیزه‌های خود به‌من اشاره می کردند و می گفتند، بیرون برو و مواظب خودت باش! تو کیستی؟ چون آنها مرا نمی شناختند. همینکه نزدیك پیامبر (ص) رسیدم و متوجه شدم که صدای مرا می شنود، نامه‌یی را که ابو بکر برایم نوشته بود میان دو انگشت خود گرفتم سپس دستم را بلند کردم و با صدای بلند گفتم: من سُراقةبن جُعْشم هستم، و این هم نامهٔ من است! پیامبر (ص) فرمود: امروز روز وفای به‌عهد است، او را نزدیك بیاورید! مرا نزدیك آن حضرت بردند. گویی هم اکنون به‌ساق پای پیامبر (ص) در رکاب می نگرم که سخت سپید بود. همینکه به‌حضور پیامبر (ص) رسیدم، سلام دادم و زکات اموال خود را پرداختم، و به‌خاطر ندارم که چه‌چیزی پرسیدم به‌جز اینکه گفتم: من استخر را برای شتران خود پرآب می کنم و شتران دیگر می آیند و از آن آب می آشامند، آیا این کار برای من پاداش و ثوابی دارد؟ فرمود: آری، هر جگر تشنه‌ای که سیراب شود پاداش دارد...

عبدالله بن عمروبن زُهَیر، از مَقْبُری، از ابوهریره نقل کرد که: مردی از قبیلهٔ اسلم که مقداری گوسپند همراه داشت به‌پیامبر (ص) برخورد، و پیامبر (ص) سوار بر ناقهٔ خود بود. او گفت: ای رسول خدا، این گوسپندان هدیه‌یی است که به‌شما تقدیم می کنم. پیامبر (ص) فرمود: تو از کدام قبیله‌ای؟ گفت: مردی از اسلم هستم. فرمود: من هدیهٔ مشرکان را قبول

نمی کنم. گفت: ای رسول خدا، من به‌خدا و رسول او مؤمن هستم و زکات خود را هم به‌بُرَیدةبن حُصَیب پرداخته‌ام. در این هنگام بُرَیده آمد و به‌پیامبر (ص) پیوست و گفت: این مرد راست می گوید، او از افراد شریف قوم من است که در صِفاح[1] زندگی می کند. پیامبر (ص) فرمودند: برای چه به‌نَخْلَه آمده‌ای؟ گفت: امروز نوبت چرای دامهای صِفاح در مراتع اینجاست. پیامبر (ص) به‌او فرمودند: می بینی که ما بین راه و سواره هستیم، در جِعِرّانه پیش ما بیا. گوید: آن مرد کنار مرکب پیامبر (ص) شروع به‌دویدن کرد و پرسید: ای رسول خدا، آیا گوسپندها را هم با خود به‌جِعِرّانه بیاورم؟ پیامبر (ص) فرمود: خیر، آنها را با خود نیاور، ولی خودت بیا تا انشاءالله گوسپندان دیگری هم به‌تو بدهم. آن مرد گفت: ای رسول خدا گاهی وقت نماز فرا می‌رسد و من در خوابگاه شتران هستم (آلوده به‌فضلهٔ شتران است) آیا آنجا نماز بگزارم؟ فرمود: نه. گفت: گاهی در آغل گوسپندانم، آنجا نماز بگزارم؟ فرمود: آری. گفت: گاهی اتفاق می‌افتد که آب از ما دور است و زن همراه مرد است آیا می‌تواند با او نزدیکی کند؟ فرمود: آری، تیمم کند. گفت: اگر زنی حیض باشد؟ فرمود: او هم تیمم کند. گوید: آن مرد در جِعِرّانه به‌حضور پیامبر (ص) آمد و رسول خدا صد گوسپند به‌او دادند.

گویند، عربها در راه مرتب از رسول خدا (ص) چیزهایی می خواستند و بسیار اصرار می کردند. آن حضرت کنار درختی رفت و خارهای درخت ردای او را گرفت و پاره شد و مثل تکّهٔ ماه به‌دو نیم شد. پیامبر (ص) ایستاد و فرمود: ردای مرا به‌من بدهید، ردایم را بدهید! اگر به‌اندازهٔ خارهای این بیابان گوسپند وجود می‌داشت میان شما تقسیم می کردم و متوجه می شدید که من ترسو و بخیل و دروغگو نیستم.

در عین حال به‌هنگام تقسیم غنایم چنان عدالتی داشت که می فرمود: اگر نخ و سوزنی را هم برداشته‌اید برگردانید و از غلّ و غش بپرهیزید که در قیامت مایهٔ ننگ و رسوایی و آتش است. وسوزنی را از کنار شتری برداشت و فرمود: به‌خدا قسم از آنچه خدا به‌شما داده است غیر از خمس، حتی این سوزن و نظایر آن برمن حرام است، و خمس هم که در عمل به‌مصرف خود شما می رسد.

گویند، رسول خدا(ص) به جِعِرّانه رسید که اسیران و غنایم را آنجا نگهداری می کردند. اسیران برای خود سایه‌بانهایی درست کرده بودند که از تابش آفتاب در سایه باشند؛ و چون چشم رسول خدا(ص) به این سایه‌بانها افتاد سؤال کرد؛ و در پاسخ گفتند، اسیران هوازن اینها را برای خود ساخته‌اند که در سایه باشند.

تعداد اسیران شش هزار، و شمار شتران بیست و چهار هزار بود؛ و شمار گوسپندان درست

---

۱) صِفاح، نام جایی میان حنین و مناره‌های منطقهٔ حرم مکه است (*معجم‌البلدان*، ج ۵، ص ۲۶۶).

معلوم نشده است؛ بعضی گفته‌اند چهل هزار، یا بیشتر و کمتر از این مقدار بوده است.

چون رسول خدا(ص) به جِعِرّانه رسید به بُسر بن سُفیان خزاعی دستور فرمودند تا به مکه برود و برای اسیران جامه تهیه کند، و نوعی از بُردهای ناحیهٔ هجر خریداری کند. و دستور فرمود تا پس از آن هیچیك از اسیران بدون لباس بیرون نیاید. بُسر پارچه خرید و تمام اسیران را پوشاند.

از پیامبر(ص) در مورد تقسیم زنان اسیر اجازه خواستند. پیامبر(ص) قبلا به برخی از رجال مسلمان از زنان اسیر بخشیده بود. عبدالرحمن بن عوف با زنی که به او داده بودند بنا به قاعدهٔ رفتار با کنیزان نزدیکی کرده بود؛ پیامبر(ص) آن زن را در حنین به او داده بود. عبدالرحمن بن عوف او را به جِعِرّانه آورد و به زنان اسیر دیگر ملحق ساخت، و پس از اینکه یك مرتبه عادت ماهیانه شد با او نزدیکی کرد. پیامبر(ص) به صفوان بن امیّه هم یك زن بخشیده بودند؛ به علی بن ابی طالب(ع) هم دوشیزه‌یی به نام رَیْطَه دختر هلال بن حیّان بن عُمَیره، و به عثمان بن عفان هم دوشیزه‌یی به نام زینب دختر حَیّان بن عمرو دادند. عثمان با او نزدیکی کرد و آن زن از او خوشش نیامد؛ علی(ع) هرگز با کنیز خود نزدیکی نکرده بود. به عمر بن خطاب هم دوشیزه‌یی دادند که عمر او را به پسر خود عبدالله‌بن عمر بخشید. او دوشیزه‌یی سخت زیبا و پاکیزه بود. ابن عمر او را به مکه پیش دائی‌هایش فرستاد که از بنی جُمَح بودند تا کارهایش را روبراه کنند و خودش برای طواف کعبه رفت. ابن عمر گوید: پس از طواف از مسجد بیرون آمدم و می‌خواستم برای کامیابی پیش او بروم که دیدم مردم نسبت به هم با خشونت صحبت می‌کنند. گفتم: شما را چه می‌شود؟ گفتند، رسول خدا زنان اسیر و فرزندان هوازن را آزاد فرموده است. گوید: من گفتم آن دوشیزه هم در خاندان بنی جُمَح است، بروید و او را با خود ببرید! آنها نیز رفتند و او را با خود بردند.

رسول خدا(ص) به جُبَیر بن مُطْعِم هم دوشیزه‌یی از اسیران هوازن داده بود که جُبَیر با او نزدیکی نکرده بود؛ و به طلحة‌بن عُبَیدالله نیز دوشیزه‌یی داده بود که طلحه با او هم‌بستر شده بود؛ و به سعدبن ابی وقّاص و ابوعُبَیدة‌بن جَرّاح هم هریك دوشیزه‌یی داده بود که ابوعُبَیده هم‌بستر شده بود؛ به زبیر بن عَوّام هم دوشیزه‌یی داده بودند. این کارها در حنین صورت گرفته بود.

چون پیامبر(ص) به جِعِرّانه رسید آنجا تَوقف فرمود و منتظر ماند تا نمایندگان هوازن برای آزاد کردن زنان اسیر بیایند. به همین جهت نخست اموال را تقسیم کرد، و اوّل هم به کسانی که می‌خواست دلهای آنها را نرم کند عطا فرمود.

رسول خدا(ص) مقدار زیادی نقره به غنیمت گرفته بود که چهار هزار اوقیّه[1] بود. غنایم همه در برابر پیامبر(ص) جمع شده بود. ابوسفیان بن حرب موقعی که نقره‌ها همچنان انباشته بود آمد و گفت: ای رسول خدا، اکنون ثروتمندترین مرد قریش شده‌ای! پیامبر(ص) لبخندی زد. ابوسفیان گفت: چیزی از این مال به من ببخش! پیامبر(ص) فرمود: ای بلال چهل اوقیّه نقره برای او وزن کن و صد شتر هم به او بده! ابوسفیان گفت: پسرم یزید هم هست. پیامبر(ص) فرمود: برای او هم چهل اوقیّه نقره وزن کنید و یکصدشتر هم بدهید! ابوسفیان گفت: پسرم معاویه هم هست. پیامبر(ص) فرمود: ای بلال به او هم چهل اوقیّه نقره و یکصدشتر بده! ابوسفیان گفت: براستی که تو کریم و بزرگواری، پدر و مادرم فدای تو باد! در آن هنگام که با تو جنگ و ستیز می‌کردم بهترین جنگجو و هماورد بودی و بعد که با تو از در صلح و دوستی درآمدم بهترین دوست هستی؛ خدا به تو پاداش دهاد! رسول خدا(ص) به بنی اسد هم عطایایی بخشید.

مَعْمَر، از زُهری، از سعیدبن مُسَیَّب و عُروة‌بن زبیر نقل کرد که آن دو می‌گفتند، حکیم بن حِزام می‌گفت: در حنین از رسول خدا(ص) صدشتر خواستم و به من عنایت فرمود، باز صدشتر دیگر خواستم لطف فرمود، بازهم صدشتر دیگر خواستم و به من لطف فرمود و آن‌گاه به من گفت: ای حکیم بن حِزام، مال مایهٔ خرمی و شیرینی است؛ هرکس نسبت به آن بخشنده باشد مال برای او فرخنده و مبارك خواهد بود؛ و هرکس چنان باشد که نفس او به مال مشغول باشد برایش فرخنده نخواهد بود؛ و همچون کسی است که هرچه بخورد سیر نمی‌شود. و بدان که دست بخشنده بهتر از دست گیرنده است و نخست از کسانی شروع کن که یاری و مدد می‌خواهند. گوید: حکیم بن حِزام به پیامبر گفت: سوگند به کسی که ترا بر حق برانگیخته است که پس از تو از هیچ کس چیزی نخواهم گرفت.

گوید: عمر بن خطاب از حکیم بن حِزام می‌خواست که عطاهای او را بپذیرد و او از قبول آن خودداری می‌کرد. عمر می‌گفت: ای مردم، شاهد باشید که من از حکیم بن حِزام می‌خواهم تا سهم خودش را از عطایا بگیرد و او از گرفتن آن خودداری می‌کند. واقدی می‌گوید: ابن ابی الزِّناد برای ما نقل کرد که: حکیم بن حِزام همان صدشتر دفعهٔ اول را گرفته و بعد پذیرفتن عطایا را ترك گفته است.

از افراد قبیلهٔ بنی عبدالدار به نُضَیر که برادر نَضْر بن حارث بن کَلَدَه است صدشتر

---

۱) اوقیّه، واحد وِ مقیاسی است برای وزن معادل ۷٫۵ مثقال؛ جمع آن اواقی و معرب و اصل آن ظاهراً یونانی است. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به فرهنگ معین.ـم.

بخشیدند؛ در خاندان بنی زُهره به اَسیدبن حارثه که هم‌پیمان آنها بود صدشتر بخشیدند؛ به علاءبن جاریه و به مَخْرَمَةبن نوفل هر کدام پنجاه شتر بخشیدند؛ ولی من عبدالله‌بن جعفر را دیدم که منکر این بود که مَخْرَمةبن نوفل از این غنایم چیزی گرفته باشد و می گفت: از هیچ کس از بستگانم نشنیده‌ام که بگوید چیزی به مَخْرَمه داده شده است.

در بنی مخزوم به حارث بن هشام صدشتر، و به سعیدبن یَربوع پنجاه شتر بخشیدند. در بنی جُمَح به صفوان بن اُمَیّه صدشتر عطا فرمود. و هم گفته شده است که او همراه پیامبر (ص) حرکت می کرد و غنایم را بررسی می کردند. در این موقع پیامبر (ص) از کنار دره‌یی عبور فرمود که انباشته از گوسپند و شتر بود و چوپانان و ساربانها مواظب آنها بودند. صفوان خیلی تعجب کرده بود و به آنها می نگریست. پیامبر (ص) فرمودند: از این دره خوشت آمده است؟ گفت: آری. فرمود: دره و آنچه در آن است از تو باشد. صفوان گفت: هیچ نفسی به این کار رضایت نمی‌دهد مگر اینکه پیامبر باشد، و گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی. حضرت به قیس بن عدّی صدشتر و به عثمان بن وَهْب پنجاه شتر عطا فرمود. در بنی عامر بن لُؤیّ به سُهَیل بن عمرو صدشتر و به حُوَیْطِب بن عبدالعُزّی هم صدشتر و به هشام بن عمر پنجاه شتر عطا فرمود.

میان اغراب به اَقْرَع بن حابس تمیمی یکصدشتر، به عُیَیْنةبن بدر فزاریّ هم صدشتر، به مالك بن عوف هم صدشتر و به عباس بن مِرداس سُلَمی چهارشتر بخشیدند.

عباس بن مِرداس در شعری که سروده است در این مورد نسبت به رسول خدا(ص) اعتراض کرده است. شعر او چنین است:

به‌غنایمی رسیدیم که به‌واسطهٔ حملهٔ من بر دشمن در دشت فراهم شده بود،
من سپاهیان را تشویق می کردم که نگریزند و هنگامی که مردم می خوابیدند من نمی خوابیدم؛
اکنون سهم من و سهم اسب من به‌مراتب کمتر از سهم عُیَیْنَه و اقرع است،
به‌من چهار شتر کوچك به‌شمار چهار دست و پای اسبم بخشیده شد؛
من در جنگی که در آن از قوم خود دفاع کرده بودم چندان عطایی داده نشدم،
و حال آنکه حصن و حابس (پدران عُیَیْنه و اقرع) از پدر من مرداس برتر نبودند؛
و من مردی پست‌تر از آن دو نبودم و کسی را که تو امروز خوار گردانی هرگز سرفراز نخواهد بود.

ابو بکر این اشعار او را برای پیامبر (ص) خواند. پیامبر (ص) به‌عباس بن مرداس فرمود تو گفته‌ای که «سهم من و سهم اسبم کمتر از اقرع و عُیَیْنَه است»؟ ابو بکر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چنین نگفته است! فرمود: چگونه گفته است؟ گفت: گفته است «عیینه و اقرع».

فرمود: چه فرقی می کند که اول عُیَیْنَه را بگویی یا اقرع را؟ ابو بکر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، شما شاعر نیستی و شعرخوان هم نیستی و شایستهٔ تو نیست. پیامبر (ص) فرمود: زبانش را از سر من کوتاه کنید! و صد یا پنجاه شتر به‌او دادند. برخی از مردم از این گفتار پیامبر (ص) به‌وحشت افتاده بودند و می گفتند، پیامبر فرموده است که عباس بن مِرداس را مثله کنند و زبانش را ببرند.

در مورد عطایای رسول خدا (ص) در این روز روایات مختلفی برای ما نقل کرده‌اند. عبدالله‌بن جعفر، از ابن ابی‌عَوْن، از سعد، از ابراهیم و یعقوب بن عُتبه نقل کرد که آن دو می گفته‌اند: بخشش این عطایا پیش از آن بود که خمس آن را جدا کرده باشند. موسی بن ابراهیم از پدرش نقل کرد که: این عطایا از خمس بوده است و صحیح‌تر این دو قول همانست که از خمس بوده است.

سعدبن ابی‌وقّاص گفت: ای رسول خدا، به‌عُیَیْنَة بن حصن و اَقْرَع بن حابس هر کدام صد شتر بخشیدی و حال آنکه جُعَیل بن سراقهٔ ضَمْری را رها فرمودی و به‌او چیزی نبخشیدی. پیامبر (ص) فرمود: سوگند به‌کسی که جان من در دست اوست اگر تمام زمین از امثال عُیَیْنَه و اقرع پر شود، جُعَیل بهتر از همهٔ آنهاست، من خواستم دل آن دو را بدست آورم که مسلمان شوند: و حال آنکه جُعَیل بن سُراقه را با اسلامش واگذاشتم.

در همان حال که رسول خدا (ص) نشسته بود، و در جوال بلال هنوز مقداری نقره باقی مانده بود که به‌فرمان خداوند میان مردم تقسیم شود، مردی به‌نام ذوالخُوَیْصِرَه تمیمی پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، در تقسیم غنایم عدالت کن! پیامبر (ص) فرمود: وای برتو، اگر من به‌عدل رفتار نکرده باشم چه کسی به‌عدل رفتار می کند؟ عمر گفت: اجازه فرمای تا گردنش را بزنم. فرمود: اورا به‌حال خود واگذار که برای او انصار و نظایر دیگری هم خواهد بود که هر یك از شما نماز و روزهٔ خود را در برابر نماز و روزهٔ آنها اندك خواهد شمرد؛ چنان آهسته قرآن می خوانند که گویی صدای آنها از استخوانهای ترقوه‌شان فراتر نمی‌رود؛ با وجود این چنان از دین بیرون می‌روند که تیر از هدف، و تیرانداز نگاه می کند و می بیند نه از پر تیر و نه از پیکان آن و نه از دنبالهٔ آن اثری نیست و آلوده به‌خون و کثافت شده است. آنها بر گروهی از مسلمانان خروج خواهند کرد و میان ایشان مردی سیاه را می بینم که یك دست او چون پستان زن و یا چون پاره گوشتی لرزان است. ابو سعید می گفته است: گواهی می‌دهم که علی (ع) هم همین حدیث را روایت می کرد.[1]

---

۱) آیا اشاره به‌خوارج نیست؟ ـ م.

عبدالله‌بن مسعود گوید: شنیدم که یکی از منافقان هم می‌گفت: این عطایا برای رضای خدا و در راه او نیست! گفتم: من این سخن ترا به‌پیامبر (ص) خواهم گفت؛ و به‌حضور رسول خدا آمدم و گفتم. رنگ چهرهٔ پیامبر (ص) چنان تغییر کرد که از کار خود پشیمان شدم و دوست می‌داشتم که ای کاش خبر نداده بودم. پیامبر (ص) فرمود: خداوند برادرم موسی را رحمت فرماید که بیشتر از این آزار دید و شکیبایی کرد. کسی که این حرف را زده بود مُعَتِّب‌بن قُشَیر عَمْری بود.

پیامبر (ص) به‌زیدبن ثابت امر فرمود تا مردم و غنایم را سرشماری و برسی کند؛ سپس غنایم را میان مردم تقسیم کرد. به‌هر مرد پیاده چهار شتر یا چهل گوسپند، و به‌هر سوار دوازده شتر یا یکصدوبیست گوسپند رسید. برای کسانی که بیش از یك اسب داشتند سهم بیشتری منظور نشد.

آمدن نمایندگان هوازن

گویند، نمایندگان هوازن آمدند و میان ایشان عموی رضاعی پیامبر (ص) هم بود. او گفت: ای رسول خدا، در این سایبانها کسانی اسیرند که عهده‌دار امور تو بودند؛ عمه‌ها و خاله‌های رضاعی و پرستارهایت. ما ترا در آغوش خود پرورش دادیم و از پستان زنانمان شیرت دادیم؛ من ترا در شیرخوارگی دیدم و شیرخواری بهتر از تو ندیده‌ام، و پس از اینکه از شیر گرفته شده بودی هم بهتر از تو هیچکس نبود. سپس ترا در جوانیت دیدم و جوانی بهتر از تو ندیده‌ام؛ همهٔ آثار خیر در تو کامل شده است؛ در عین حال ما در واقع اهل و عشیرهٔ توئیم، بر ما منت گذار و لطف فرمای که خدا بر تو لطف فرماید. پیامبر (ص) فرمود: من مدتها منتظر شما ماندم و گمان کردم که دیگر نخواهید آمد، لذا غنایم تقسیم شده و سهام اشخاص معلوم گردیده است.

چهارده مرد هم از هوازن که مسلمان شده بودند به‌حضور پیامبر (ص) آمدند، و پس از ایشان هم گروهی دیگر آمدند. سالار و سخنگوی ایشان ابوصُرَد زُهَیر بن صُرَد بود. او گفت: ای رسول خدا، ما اهل و عشیرهٔ توئیم، و چندان بلا و گرفتاری بر ما رسیده است که بر تو پوشیده نیست. ای رسول خدا، در این سایبانها عمه‌ها و خاله‌ها و پرستارانت که عهده‌دار سرپرستی تو بودند هستند؛ اگر ما حارث‌بن ابی‌شمر، یا نعمان‌بن منذر را شیر داده بودیم و برای آن دو این مسأله‌یی که برای شما پیش آمده است پیش می‌آمد، انتظار لطف و محبت از آنها را داشتیم و حال آنکه تو از همه برتری.

و هم گفته‌اند که ابوصرد چنین گفت: همانا در این سایبانها خواهران و عمه‌ها و

دخترعمه‌ها و خاله‌ها و دخترخاله‌هایت هستند؛ دورترین آنها به‌تو نزدیکند. ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو باد، آنها ترا در آغوش خود پرورانده‌اند و از پستان خود به‌تو شیر داده‌اند و ترا بر پشت خود گرفته‌اند، و تو بهترین و برترین فرزندی. و این ابیات را خواند:

ای رسول خدا در کرم و بزرگواری بر ما منت گذار
که تو آن مردی که بر تو امیدواریم و ترا برای خود اندوخته‌ایم؛
نسبت به‌زنانی که قضا و قدر آنها را رانده و پراکنده ساخته،
و روزگارشان را دگرگون کرده است لطف فرمای؛
بر زنانی که از ایشان شیر می‌خوردی،
و دهانت پر از شیرهای فراوان ایشان بود لطف فرمای؛
زنانی که به‌هنگام طفولیت از شیر آنها می‌خوردی،
و آنها ترا از آنچه پیش می‌آمد و می‌ترساند نگهداری می‌کردند؛
ای برترین مردمی که تاکنون از آنها خبر داده‌اند،
با نعمتهایی که برایشان مبذول خواهی فرمود جبران کن؛
ما را همچون اشخاص خوار و زبون قرار مده،
و گوی سبقت از ما ببر که ما خود گروههای درخشنده و سرفرازیم؛
ما نعمتها راسپاسگزارخواهیم بود، هرقدر هم که کهنه شود،
و این نعمت پس از امروز هم همواره پیش ما محفوظ خواهد بود.

پیامبر (ص) فرمود: بهترین سخن، راست‌ترین سخن است؛ و این همه را که نزد من می‌بینید مسلمان هستند. بگوئید آیا زنان و فرزندانتان در نظر شما دوست داشتنی‌ترند، یا اموالتان؟ گفتند، ای رسول خدا تو ما را میان زن و فرزند و اموال مختار و مخیر فرمودی؛ ما هیچ چیز را با زن و فرزند خود معادل نمی‌دانیم، لطفاً زنان و فرزندانمان را به‌ما برگردان. پیامبر (ص) فرمود: آنچه که در سهم من و فرزندان عبدالمطلب قرار گرفته است از شما خواهد بود؛ برای شما از مردم هم‌چنین درخواستی خواهم کرد؛ هنگامی که با مردم نماز ظهر می‌گزارم شما بگویید که ما رسول خدا را پیش مردم واسطه قرار می‌دهیم و مردم را پیش رسول خدا. و من خواهم گفت: آنچه سهم من و فرزندان عبدالمطلب است از شما، و از مردم هم برای شما درخواست خواهم کرد.

هنگام ظهر پس از اینکه رسول خدا (ص) نماز ظهر را گزارد آنها برخاستند و همان طور که رسول خدا دستور فرموده بود گفتند، ما رسول خدا را پیش مردم واسطه قرار می‌دهیم و مردم را پیش رسول خدا. و پیامبر (ص) فرمود: آنچه از من و فرزندان عبدالمطلب است از

شما، مهاجران گفتند، آنچه از ماست اختیارش به‌دست رسول خداست. انصار هم‌چنین گفتند. اَقْرَع بن حابس گفت: ولی من و بنی‌تمیم چنان نخواهیم کرد. عُیَیْنَة بن حصن گفت: من و فَزاره هم‌چنان نخواهیم کرد، عباس بن مِرداس سُلَمی گفت: من و بنی سُلَیم هم‌نمی‌دهیم. بنی سُلَیم گفتند، آنچه از ماست برای رسول خدا خواهد بود؛ و عباس بن مِرداس به‌آنها گفت: مرا خوار کردید. در این هنگام رسول خدا (ص) برخاست و برای مردم خطبه‌یی ایراد کرد و ضمن آن فرمود: این قوم مسلمان آمده‌اند، من هم روز شماری می‌کردم که بیایند؛ اکنون هم آنها را مختار ساخته‌ام که زنان و فرزندان یا اموال خود را انتخاب کنند و آنها از زنان و فرزندان خود نمی‌گذرند. بنابراین هر کس از آنها کسی را دارد، در صورتی که مایل باشد رهایشان کند؛ هر کس هم میل نداشته باشد و حق خود را بخواهد در قبال هر اسیر شش شتر پرداخت می‌شود، البته از اولین غنائمی که خداوند نصیب فرماید.

گفتند، ای رسول خدا راضی و تسلیم هستیم. فرمود: به‌کارگزاران خود بگوئید تا اسیران را به‌ما بسپرند و نظر خود را هم بگوئید تا بدانیم. زیدبن ثابت میان انصار حرکت کرد و از ایشان می‌پرسید: آیا راضی و تسلیم نظر پیامبر هستید یا نه؟ و آنها بدون استثناء موافقت خود را اعلام داشتند. عمر بن خطاب هم کسی پیش مهاجران فرستاد و نظر آنها راخواست؛ ایشان هم بدون استثناء موافقت کردند. ابورُهم غِفاری هم میان قبائل عرب رفت. بعد هم کارگزاران و اُمنایی که رسول خدا (ص) آنها را اعزام فرموده بود آمدند و همگی یك صدا و متفق رضایت و تسلیم خودرا نسبت به‌فرمان رسول خدا اعلان کردند و گفتند، اسیرانی را که در دست دارند آزاد و تسلیم خواهند کرد.

زنی که پیش عبدالرحمن بن عوف بود مختار شد که اگر بخواهد نزد عبدالرحمن بماند یا پیش قوم خود برگردد، واو قوم خودرا برگزید و او را تسلیم کردند. زنانی‌هم‌که پیش‌علی (ع) و عثمان و طلحه و صفوان بن امیه و ابن‌عمر بودند به‌قبیلهٔ خود برگردانده شدند. زنی که پیش سعدبن ابی‌وقّاص بود زندگی با سعد را انتخاب کرد و از سعد صاحب پسری شد.

عُیَیْنَةبن حصن که در انتخاب اسیر آزادش گذاشته بودند، نگاه کرد و پیرزنی را انتخاب کرد و گفت: این مادر قبیله است و برای آزادی او فدیهٔ بیشتری پرداخت خواهند کرد؛ و شاید در قبیله دارای نسب محترمی باشد. پسر آن زن پیش عُیَیْنَه آمد و گفت: آیا موافقی صد شتر بگیری و آزادش کنی؟ گفت: نه. پسر برگشت و ساعتی عُیَیْنَه را به‌حال خود گذاشت. پیرزن به‌پسر خود گفت: چه احتیاج به‌خرج کردن صد شتر است؟ رهایش کن، به‌زودی مرا بدون دریافت فدیه‌یی آزاد خواهد کرد. همینکه عُیَیْنَه این مطلب را شنید گفت: خدعه‌یی مانند امروز ندیده‌ام! گویا حساب من در مورد این اسیر درست نیست و مغرور و فریفته شده‌ام؛

سوگند به‌خدا باید لکهٔ ننگ ترا از خودم دور سازم. گوید: پس از ساعتی پسر از آنجا گذشت. این بار عُیَیْنَه به‌او گفت: حاضری پیشنهادت را در مورد پیرزن عمل کنی؟ گفت: نمی‌توانم بیش از پنجاه شتر بپردازم. عُیَیْنَه گفت: نمی‌پذیرم. گوید: پس از ساعتی یك مرتبه دیگر پسر از کنار عُیَیْنَه عبور کرد ولی رویش را از عُیَیْنَه برگرداند. عُیَیْنَه به‌او گفت: آیا حاضری آنچه گفتی به‌من بدهی؟ جوان گفت: من بیشتر از بیست‌وپنج شتر آن هم شترهای مخصوص زکات نمی‌دهم، فقط همین قدر می‌توانم بدهم. عُیَیْنَه گفت: به‌خدا هرگز، بعد از صد شتر حالا به‌بیست‌وپنج شتر راضی شوم! همینکه عُیَیْنَه ترسید که مردم متفرق شوند و آنها برگردند پیش جوان آمد و گفت: حاضری که پیشنهادت را عملی کنی؟ جوان گفت: تو حاضری که ده‌شتر بگیری؟ عُیَیْنَه گفت: نه به‌خدا سوگند این کار را نمی‌کنم. همینکه شروع به‌حرکت کردند، عُیَیْنَه جوان را صدا زد و گفت: اگر حاضری و می‌خواهی تعهدت را عمل کنی من حاضرم. جوان گفت: بفرستش، من یك شتر می‌دهم که بر آن سوار شوی. عُیَیْنَه گفت: نه به‌خدا سوگند نیازی به‌آن ندارم؛ و شروع به‌سرزنش خود کرد و می‌گفت: چنین کاری تا امروز ندیده‌ام. جوان گفت: خودت این کار را برسر خود آوردی، به‌پیرزنی فرتوت توجه کردی که نه پستان برجسته دارد و نه شکم زاینده و نه دهان خوشبو و نه شوهر نسبت به‌او وجد و شوقی دارد؛ خودت اورا ازمیان آن همه اسیر برگزیدی. عُیَیْنَه گفت: اورا بگیر و با خودت ببر، خداوند اورا برای تو فرخنده نگرداند، مرا هم به‌او نیازی نیست.

گوید: جوان گفت: ای عُیَیْنَه، رسول خدا (ص) به‌همهٔ اسیران لباس پوشاند، اتفاقاً این زن از قلم افتاده بود، حالا تو به‌او لباسی نمی‌پوشانی؟ و آیا جامه‌یی پیش تو ندارد؟ گفت: نه، به‌خدا لباسی از او پیش من نیست. گفت: چنین مکن! و جوان از عُیَیْنَه جدا نشد تا اینکه لباسی از او گرفت و به‌او گفت: تو فرصت‌ها را نمی‌شناسی!

گویند، عُیَیْنَه این موضوع را به‌اَقْرَع بن حابس شکایت کرد. اَقْرَع گفت: به‌خدا سوگند که تو نه دوشیزه‌یی میان سال و نه‌میان سالی فربه و نه پیرزنی اصیل را برگزیدی، بلکه زن محتاج‌ترین پیرمرد هوازن را به‌اسیری گرفتی. عُیَیْنَه گفت: آری، چنین است.

بنی‌تَمیم و اَقْرَع اسیران خود را نگهداشتند. پیامبر (ص) فدیهٔ هر اسیر را شش شتر قرار داده بودند؛ سه شتر چهارساله و سه شتر پنج ساله. مُعاذبن جَبَل می‌گفت که رسول خدا (ص) در آن روز فرمود: اگر بر کسی از اعراب درمورد برده و بردگی حقی می‌بود امروز ثابت شد، ولی این اسارت و پرداختن فدیه است.

ابوحُذَیْفَه عهده‌دار تقسیم غنایم بود.

پیامبر (ص) به‌نمایندگان هوازن گفت: مالك بن عَوْف چه کرد؟ گفتند، گریخت و در حصار

طائف به‌ثقیف پیوست. فرمود: به‌او خبر بدهید که اگر مسلمان شود و بیاید زن و اموالش را پس خواهم داد و یکصد شتر هم به‌او خواهم بخشید. پیامبر (ص) دستور فرموده بود تا خانوادهٔ مالك را در مکه پیش عمه‌شان اُمّ‌عبدالله دختر ابی اُمَیّه نگهداری کنند. نمایندگان هوازن گفتند، ای رسول خدا، اینها سروران مایند و از همه بیشتر دوستشان داریم. پیامبر (ص) فرمود: من هم خیر آنها را می‌خواهم. همچنین اموال مالك را هم نگهداشتند و ضمن غنایم نیاوردند.

چون این خبر به‌مالك بن عوف رسید و ازرفتار پیامبر (ص) نسبت به‌اقوام خود و وعده‌یی که داده بود آگاه شد، و فهمید که خانواده و اموال او نگهداری شده است، و از طرفی هم می‌ترسید که ثقیفی‌ها او را بکشند و یا اینکه پس از اطلاع از گفته‌های پیامبر (ص) او را زندانی کنند و مانع از حرکت او شوند دستور داد تا شترش را پیشاپیش به‌دَحْنا که از حومهٔ طائف بود ببرند. آنگاه دستور داد تا شبانه اسبی برایش آوردند و همان شب بر اسب سوار شد و از حصار بیرون آمد و بردَحْنا آمد و بر شتر خود سوار شد و خود را به‌پیامبر (ص) رساند، و هنگامی به‌حضور پیامبر (ص) رسید که از جِعرّانه حرکت فرموده بود. رسول خدا (ص) خانواده و اموال او را به‌او پس داد و یکصد شتر هم به‌او بخشید و مالك مسلمان شد و اسلام او نیکو و استوار بود. و گفته شده است که مالك در مکه به پیامبر (ص) پیوست و رسول خدا او را بر کسانی از قومش که مسلمان شده بودند و همچنین بر مسلمانان قبائل هوازن و فَهْم که در اطراف طائف بودند فرمانده قرار داد.

گروهی از مسلمانان با مالك هماهنگ شدند، و پیامبر (ص) برای او پرچمی هم بستند. و او همراه مسلمانان با کسانی که بر شرك باقی مانده بودند می‌جنگید؛ و هم بر ثقیف غارت می‌برد و با آنها جنگ می‌کرد. هیچ رمه و گله‌یی از ثقیف بیرون نمی‌رفت مگر اینکه بر آن غارت می‌برد. مردم ثقیف هم پس از اینکه دیدند رسول خدا (ص) از منطقهٔ ایشان برگشت، دامهای خود را برای چرا رها کرده بودند و مالك بن عوف بر هر گله‌یی که دست می‌یافت آن را می‌گرفت و بر هر کس که دست می‌یافت می‌کشت. خمس غنایمی را هم که به‌دست می‌آورد برای پیامبر (ص) می‌فرستاد. یك مرتبه صد شتر و یك مرتبه هزار گوسپند. او در یکی از حملات خود به‌چهارپایان اهل طائف در صبحگاه هزار گوسپند به‌غارت برد. در این مورد ابو مِحْجَن بن حبیب بن عمرو بن عُمَیر ثقفی چنین گفته است:

دشمنان از جانب ما بیم دارند،
و حال آنکه بنی سَلِمه با ما جنگ می‌کنند؛
مالك ایشان را به‌جنگ ما می‌آورد،

و پیمان و حرمت را می‌شکند؛
ایشان در خانه‌های ما به‌سراغ ما می‌آیند،
که مردمی بدبخت و تیره‌روزند.

مالك بن عوف هم در مورد رسول خدا (ص) چنین سروده است:

میان همهٔ مردم،
مثل محمد (ص) ندیده و نشنیده‌ام؛
اگر از او عطا و بخشش بخواهند از همه بخشنده‌تر و وفادارتر است،
و هر وقت بخواهی از اتفاقهای آینده ترا خبری می‌دهد؛
و هنگامی که دندانهای لشکر،
در مقابل ضربه‌های شمشیرهای مَشْرَفی[1] و هندی به‌لرزه در آید؛
او همچون شیری است که فرزندان خود را،
با غیرت در بر می‌گیرد و آمادهٔ حمله از بیشه می‌شود.

گویند، چون پیامبر (ص) به‌قریش و برخی از قبائل عرب غنایم را تقسیم فرمود و برای انصار چیزی از غنایم منظور نشده بود، انصار رنجیده‌خاطر شدند و بگومگو زیاد شد تا آنجا که یکی از ایشان گفت: حالا پیامبر (ص) با قوم خود دیدار کرده است؛ به‌هنگام جنگ ما و یارانش تحمل سختیها را می‌کنیم و به‌هنگام تقسیم غنایم قوم و خویش‌هایش بهره می‌برند؛ دوست داریم بفهمیم این دستور از کیست. اگر فرمان الهی است صبر خواهیم کرد، و اگر پیامبر خود چنین کاری کرده باشد سخت خواهیم گرفت. چون این خبر به‌پیامبر (ص) رسید سخت خشمگین شد، و هنگامی که سعدبن عُباده آمد به‌او فرمود: قوم تو دربارهٔ من چه می‌گویند؟ گفت: ای رسول خدا، شما بگوئید، چه می‌گویند؟ فرمود: گفته‌اند هنگام جنگ ما و یارانش همه‌کاره‌ایم و به‌هنگام تقسیم غنایم قوم و خویش‌هایش؛ و دوست می‌داریم بدانیم این دستور کیست. اگر فرمان الهی باشد صبر می‌کنیم و اگر خود پیامبر انجام داده باشد، سخت خواهیم گرفت. حالا عقیدهٔ تو در این مورد چیست؟ سعد گفت: ای رسول خدا من هم یکی از قوم خود هستم و دوست می‌داریم بدانیم این دستور از ناحیهٔ کیست؟ پیامبر(ص) فرمودند: هر کس از انصار را که اینجا هستند در این چادر جمع کن! سعدبن عُباده انصار را در آن چادر جمع کرد. گروهی از مهاجران را هم که آمده بودند اجازه داد که داخل چادر شوند و گروه دیگری از مهاجران را که بعد آمدند نپذیرفت و آنها را برگرداند.

---

۱) مَشْرَف، قریه‌ای است از سرزمینهای عرب در نزدیکی ریف.

چون انصار جمع شدند، سعد پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: انصار برای دیدار شما آماده‌اند. پیامبر (ص) پیش آنها آمد و آثار غضب در چهرهٔ آن حضرت دیده می‌شد. نخست خدای را چنانکه باید و شاید ستود و ستایش کرد؛ سپس فرمود: ای گروه انصار، خبری و مطلبی از شما به‌من رسیده است که دلیل بر خشمی است که در اندرون خود داشته‌اید، مگر من وقتی پیش شما آمدم گمراهانی نبودید که خدا هدایتتان فرمود؛ مگر فقیرانی نبودید که شما را غنی فرمود، مگر با یکدیگر دشمن نبودید و خدا دلهای شما را نسبت به‌یکدیگر مهربان فرمود؟ گفتند، آری همچنین است، و خدا و رسولش بزرگوارترند و بیش از اینها بر ما منت دارند. پیامبر (ص) فرمود: ای گروه انصار، پاسخ مرا نمی‌دهید؟ گفتند: ای رسول خدا چه بگوییم که منت و فضل از آن توست. فرمود: اگر دلتان بخواهد می‌توانید این حرف را بزنید که راست هم هست، بگویید: تو در حالی پیش ما آمدی که همه ترا تکذیب می‌کردند و ما ترا تصدیق کردیم، و همه ترا رها کرده بودند در حالی که ما یاریت دادیم، و رانده شده بودی، و ما پناهت دادیم و فقیر و تهیدست بودی و ما ثروت خود را با تو به‌طور مساوی تقسیم کردیم. آنگاه فرمود: ای گروه انصار، چرا در مورد اندکی مال دنیا که من خواستم با آن دل قـــومی را بدست آورم که مسلمان شوند آزرده‌خاطر شده‌اید، و حال آنکه من شما را با اسلامتان واگذاشتم؟ ای گروه انصار، آیا خشنود نیستید که مردم شتر و گوسپند ببرند و شما رسول خدا را همراه خود ببرید؟ سوگند به‌کسی که جان محمد در دست اوست اگر مسألهٔ هجرت نبود من هم مردی از انصار بودم، و اگر همه مردم به راهی بروند و انصار به راهی دیگر، من راه انصار را خواهم رفت؛ امروز برای شما نامه‌یی می‌نویسم که پس از من اختصاصاتی را برای شما ثابت کند.

این برخورد برای انصار بهتر از هرچیزی بود که خداوند نصیب آنها فرموده است.

گفتند، ای رسول خدا، پس از شما ما را چه نیازی به‌دنیاست؟ فرمود: چنین نیست و شما پس از من ناملایماتی خواهید دید که باید صبر کنید تا خدا و رسول خدا را ملاقات کنید که وعده‌گاه شما حوض کوثر است؛ آن حوض فراخ‌تر از فاصلهٔ میان صَنعاء و عُمان است و ظرفهای آن بیشتر از عدد ستارگان است. خدایا به‌انصار رحمت فرست و به‌فرزندان و فرزندان فرزندان انصار هم رحمت فرست!

گوید: انصار آن‌قدر گریستند که ریش‌هایشان خیس شد و گفتند، ای رسول خدا، ما به‌این بهره و قسمت خود سخت خشنود و راضی هستیم. پیامبر (ص) از پیش آنها برگشت و ایشان پراکنده شدند.

پیامبر (ص) شب پنج شنبه پنجم ذی‌قعده به جعرّانه رسید و سیزده روز آنجا اقامت فرمود؛ و

چون آهنگ بازگشت به‌مدینه فرمود شب چهارشنبه هیجدهم ذی‌قعده از مسجد دور افتاده‌یی که در مدت اقامت در جِعِرّانه در آن نماز می‌خواند مُحرِم شد. این مسجد را مردی از قریش ساخته و کنار آن هم مزرعه‌یی ساخته بود. پیامبر (ص) تمام طول درّه را در حالی که محرم بودند پیموده و مرتب تلبیه می‌گفت تا هنگامی که رکن کعبه را استلام فرمود. و هم گفته‌اند، چون چشم آن حضرت به‌خانهٔ کعبه افتاد لبیك گفتن را قطع کرد؛ و چون بر در مسجد رسید شتر خود را کنار در بنی شَیْبَه خواباند و وارد مسجد شد و سه دور از طواف را، فاصلهٔ سنگ تا سنگ را (حجر الاسود) با سرعت پیمود و سپس سعی میان صفا و مروه را سواره انجام داد، و چون در دور هفتم به‌مروه رسید سر خود را تراشید. گویند، سر آن حضرت را ابوهند غلام بنی بَیاضه تراشید. و هم گفته‌اند خِراش بن اُمَیّه عهده‌دار این کار بود. پیامبر (ص) در این سفر از جِعِرّانه قربانی همراه خودنیاورده بودند. رسول خدا (ص)،همان شب به‌جِعِرّانه برگشت و آن شب را آنجا گذراند؛ و روز پنج شنبه از جِعِرّانه حرکت فرمود. پیامبر (ص) درهٔ جِعِرّانه را پیمود و به‌سَرِف رسید و سپس به‌راه ادامه داد تا به‌مَرَّالظَّهْران رسید.

پیامبر (ص) عَتّاب بن اَسید را به‌استانداری مکه منصوب فرمود و مُعاذبن جَبَل و ابوموسی اشعری را هم در مکه برای آموزش قرآن و فقه و مسائل دینی به‌مردم مأمور کرد.

پیامبر(ص) به عَتّاب بن اَسید گفت: می‌دانی ترا به چه کسانی استاندار ساختم؟ گفت: خدا و رسولش داناترند. فرمود: ترا به اهل خدا فرمانروا ساختم. چهارچیز را از سوی من تبلیغ کن: دو شرط متضاد در فروش صحیح نیست، فروش و سلف و فروش آنچه که قابل ضمانت نیست، روا نیست؛ و سود چیزی را که برای تو موجود نیست مخور! در آن سال عَتّاب بن اَسید با مردم حج گزارد بدون اینکه رسول خدا(ص) فرمان امارت حج برایش صادر فرمایند؛ بلکه از این جهت که امیر مکه بود، و آن سال، سال هشتم هجرت بود.

مسلمانان و گروهی از مشرکان که هنوز مهلت پیمان داشتند حج گزاردند. و گفته شده است که رسول خدا(ص) عَتّاب بن اَسید را به سمت امیرالحاج هم منصوب فرموده است. پیامبر(ص) روز جمعه سه روز ازذی‌قعده‌باقی مانده به مدینه وارد شد.

آمدن عروةبن مسعود

گویند، هنگامی که پیامبر(ص) مردم طائف را محاصره کرده‌بود، عُروةبن مسعود در جُرَش بود و چگونگی ساختن و کار منجنیق و ارابه را می‌آموخت. پس از اینکه پیامبر(ص) از طائف مراجعت کرد او به طائف آمد و مشغول آماده ساختن منجنیق‌ها و ارابه‌ها شد؛ و خداوند گرایش به اسلام را در دل او افکند، لذا به مدینه آمد و به حضور پیامبر(ص) رسید و اسلام آورد

و گفت: ای رسول خدا، به من اجازه فرمای تا پیش قوم خود بروم و ایشان را به اسلام دعوت کنم که به خدا قسم من دینی چون این دین ندیده‌ام، و نباید کسی از آن رویگردان باشد. وانگهی من به نزد قوم خود که بروم درواقع بهترین هدیه را برده‌ام، و هرگز ندیده‌ام کسی برای قوم خود ارمغانی این چنین ارزنده برده باشد. وانگهی من در موارد بسیاری علیه اسلام ایستاده‌ام [باشد که جبران گردد]. پیامبر(ص) فرمود: در آن صورت آنها ترا خواهند کشت! عُروه گفت: ای رسول خدا، من در نظر ایشان از فرزندان برگزیده‌شان محبوب‌ترم، و برای بار دوّم از پیامبر اجازه گرفت و همان گفته‌های خود را تکرار کرد. پیامبر(ص) فرمود: ترا خواهند کشت! گفت: ای رسول خدا آنها اگر من در خواب باشم هیچگاه بیدارم نمی کنند، و برای بار سوم اجازه گرفت. پیامبر(ص) فرمود: اگر می‌خواهی برو! عُروه به جانب طائف حرکت کرد و پس از پنج روز به آنجا رسید. شبانگاهی وارد شد و مستقیم به خانهٔ خود رفت. مردم از اینکه او به زیارت بت لات نرفته و به خانه رفته بود تعجب کردند و پنداشتند که خستگی سفر مانع او از این کار شده است.

مردم برای دیدن او به خانه‌اش رفتند و بر طریقهٔ مشرکان به او سلام دادند. عُروَه نخستین کس بود که در آن باره اعتراض کرد و گفت: بر شما باد که به طریق مردم بهشت سلام دهید. و ایشان را به اسلام دعوت کرد و گفت: آیا شما می توانید به من تهمت بزنید؟ شما می دانید که من از لحاظ نسب و مال و دار و دسته از همهٔ شما برترم؛ و هیچ چیز موجب مسلمان شدن من نگردید مگر اینکه آن را راهی دیدم که هیچ عاقلی از آن رویگردان نیست. اکنون هم نصیحت و خیرخواهی مرا بپذیرید و از دستورم سر پیچی نکنید، به خدا قسم هیچکس ارمغانی بهتر از من برای قوم خود نیاورده است.

مردم به او تهمت زدند و او را اهل تزویر دانستند و گفتند، سوگند به لات که چون تو به‌زیارت آن نرفتی و سر خود را نتراشیدی فهمیدیم که‌ازآیین ما برگشته‌ای. و شروع به آزار و اهانت او کردند و او بردباری کرد. مردم از خانهٔ او بیرون آمدند در حالیکه مشورت می کردند که با او چه کار باید کرد.

چون سپیده دمید، عروه برای اذان صبح روی پشت بام خانهٔ خود رفت و در همان حال که اذان می گفت مردی از قوم او که از هم‌پیمانان ثقیف و نامش وَهْب بن جابر بود تیری بر او زد و گسویند که اوس بن عوف از بنی مالك بر او تیر زد و این گفتار در نظر من صحیح‌تر است- عروه هم خود از هم‌پیمانان بود. تیر به شاهرگ دست عُروَه خورد و خونریزی بند نیامد. در این موقع قوم عُروَه سلاح در بر کردند و دیگران هم جمع شدند و برای جنگ با یکدیگر آماده شدند. عُروَه همینکه متوجه شد که چه می خواهند بکنند، گفت: دربارهٔ خون من جنگ نکنید،

من خون خود را تقدیم کسی می کنم که شاید بین شما را اصلاح دهد؛ این شهادت است و خداوند مرا گرامی داشت و آن را نصیب من فرمود؛ گواهی می‌دهم که محمد(ص) رسول خداست و او به من خبر داد که شما مرا خواهید کشت! و به بستگان خود گفت: مرا میان شهدای اسلام که پیش از بازگشت رسول خدا(ص) اینجا کشته شده‌اند دفن کنید؛ و اورا آنجا به خاك سپردند.

چون این موضوع به اطلاع رسول خدا(ص) رسید، فرمود: داستان و مَثَل عروه چون داستان رسول قوم یاسین است که قوم خود را به سوی خدا فرا می خواند و مردم اورا کشتند. و هم گفته شده است که عُروَة بن مسعود به مدینه نیامد بلکه میان مکه و مدینه به پیامبر(ص) پیوست و مسلمان شد و بازگشت. گفتار اول در نظر ما صحیح‌تر است.

چون عروه کشته شد، پسرش ابومُلَیح و برادرزاده‌اش قارب بن اَسودبن مسعود به مردم طائف گفتند: از این پس در هیچ کاری با شما هماهنگی نخواهیم کرد که شما عروه را کشتید. آن دو به پیامبر(ص) پیوستند و مسلمان شدند. پیامبر(ص) به آن‌دو گفت: با هرکس که می خواهید دوست بشوید. گفتند: ما خدا و رسول را به دوستی انتخاب می کنیم. پیامبر(ص) فرمود: با دائی خودتان ابوسفیان بن حرب هم دوستی ورزید و با او هم‌پیمان شوید! آنها نیز چنان کردند. ابومُلَیح و قارب نزد مُغیرة بن شُعْبَه و در خانهٔ او بودند و در مدینه ماندند تا در رمضان سال نهم هجرت که نمایندگان ثقیف به مدینه آمدند.

گویند، عمرو بن امیه از قبیلهٔ بنی عِلاج بود و از زیرکان و مکاران عرب شمرده می شد، و با عبدیالِیل بن عمرو قرار مهاجرت داشتند (در گرفتاریها به سرزمین یکدیگر مهاجرت می کردند). عمرو هنگام ظهر به سراغ عبدیالِیل به خانهٔ او رفت و کسی را پیش او به اندرون فرستاد و گفت: به او بگو عمرو می گوید پیش من بیا! چون فرستادهٔ عمرو پیش عبدیالِیل آمد و پیام او را رساند، عبدیالِیل گفت: چه می گویی، ترا عمرو فرستاده است؟ گفت: آری، خود او هم در حیاط خانه است. عبدیالِیل دوست می‌داشت همچنان درحال سِلاح باشد و نمی خواست به سراغ عمرو برود، و گفت: تصور نمی کردم عمرو به سراغ من بیاید، حتماً پیشامد بدی اتفاق افتاده است، مگر اینکه پیامی از طرف محمد داشته باشد؛ و به‌هرحال پیش او رفت. چون عمرو او را دید به یکدیگر خوشامد گفتند و عمرو گفت: چنان گرفتاری پیش آمده است که جایی برای هجرت باقی نمانده است، می بینی که کار این مرد (محمد(ص)) به کجا کشیده است؛ همهٔ اعراب مسلمان شده‌اند و شما را یارای مقاومت با آنها نیست. ما هم که در حصار خود مانده‌ایم و اقامت ما در آن بیهوده است، اطراف ما هم به سختی ناامن است! هیچکس از ما نمی تواند یك وجب از حصار بیرون بیاید و امنیت نداریم، در کار خود فکری

بکنید! عبدیالیل گفت: به خدا قسم من هم آنچه را تو می بینی می بینم ولی نتوانستم حتّی این کاری را که تو کردی بکنم و به هرحال اندیشه و رأی تو پسندیده است.

گوید: ثقیف در این مورد به رایزنی پرداختند و به یکدیگر گفتند، نمی بینید که هیچ راهی نیست که امنیت داشته باشد، هیچکس بیرون نمی رود مگر اینکه بر او حمله می شود؛ و پس از چاره‌اندیشی تصمیم گرفتند فرستاده‌یی به حضور رسول خدا(ص) بفرستند، همان‌طور که عروةبن مسعود رفته بود.

گفتند، سالار خود عبدیالیل را بفرستید؛ و با او صحبت کردند. عبدیالیل که همسن و سال عروه بود از این کار خودداری کرد و ترسید که اگر او هم مسلمان شود و پیش قوم خود برگردد با او هم همان کاری را بکنند که با عُرْوَة بن مسعود کردند؛ پس گفت: در صورتی این کار را خواهم کرد که مردان دیگری را هم هـــمراهم بفرستید. تصمیم بر این شد تا دو مرد از هم‌پیمانان و سه مرد از بنی‌مالك همراه او بفرستند. حکم بن عمروبن وَهْب بن مُعَتِّب، و شُرَحْبیل بن غَیلان بن سَلَمَة بن مُعَتِّب را که از خویشاوندان عُرْوَه بودند و از هم‌پیمانان شمرده می‌شدند همراه او ساختند؛ و از میان بنی‌مالك، عثمان بن ابی العاص، و اَوس بن عَوْف، و نُمَیر بن خَرَشَه را با او روانه کردند که جمعاً شش نفر شدند. و هم گفته‌اند عدد نمایندگان ده و اندی بوده که سفیان بن عبدالله هم همراه ایشان بوده است.

گویند، عبدیالیل ایشان را با خود برد و او سالار و سخنگوی ایشان بود و آن افراد را هم به این منظور با خود برده بود که پس از مراجعت هر یك بتوانند قوم خود را قانع کنند و کار را برای آنها توجیه نمایند. چون به دشت قناة و نزدیك حُرُض[1] رسیدند به شتران پراکنده در صحرا برخوردند. یکی از ایشان گفت: مناسب است از این ساربان بپرسیم که این شتران از کیست، شاید هم خبری از محمد به ما بدهد. عثمان بن ابی العاص را برای این کار فرستادند و او به مُغَیرة بن شُعبه برخورد که نوبت ساربانی او بود و شتران اصحاب رسول خدا (ص) را به چرا آورده بود که به چرا آوردن آنها به نوبت برعهدهٔ هر یك از اصحاب بود.

چون مُغَیره ایشان را دید سلام داد و شتران را پیش آنها گذاشت و خود با شتاب برای مژده دادن به پیامبر (ص) از آمدن ایشان روانهٔ مدینه شد. چون بر در مسجد رسید ابو بکر صدیق را دید و خبر آمدن نمایندگان قوم خود را با او در میان گذاشت. ابو بکر به او گفت: ترا به خدا سوگند می‌دهم که خبر آمدن آنها را پیش از من به رسول خدا (ص) ندهی تا من این خبر را بدهم که پیامبر از ایشان یاد فرمود و می‌خواهم که من مژدهٔ ورودشان را بدهم.

---

۱) حُرُض، چنانکه سمهودی می‌گوید نام صحرایی از صحراهای نزدیك مدینه است (*وفاءالوفا*، ج ۲، ص ۲۸۷).

ابو بکر پیش پیامبر (ص) رفت و در حالی که مُغَیره کنار در ایستاده بود خبر ورود آنها را داد و پیش مُغیره برگشت و آنگاه مُغَیره پیش پیامبر (ص) رفت و آن حضرت خشنود بود. مُغَیره گفت: ای رسول خدا قوم من آمده‌اند که مسلمان شوند مشروط بر اینکه شروطی را برای آنها رعایت فرمایی، و می خواهند تا نامه‌یی هم نوشته شود که برای قوم ومردم سرزمین خود ببرند. پیامبر (ص) فرمود: هر شرط و نامه‌یی در حدی که به مردم دیگر داده‌ام بخواهند، پذیرفته خواهد بود؛ برو و این مژده را به ایشان برسان!

مُغیره پیش آنها برگشت و گفتار پیامبر (ص) را به اطلاع آنها رساند و به ایشان مژده داد و نیز به ایشان یاد داد که چگونه بر پیامبر (ص) سلام دهند. هر چه مُغَیره به آنها گفته بود عمل کردند غیر از سلام دادن که به همان روش مشرکان سلام دادند و گفتند «روزت بخیر باد».

چون ایشان با این شیوه سلام دادند و وارد مسجد شدند مسلمانان گفتند، ای رسول خدا، ایشان که مشرکند می توانند وارد مسجد شوند؟ پیامبر (ص) فرمود: زمین پاك است و چیزی آن را نجس نمی کند. مُغیرة بن شُعبه گفت: ای رسول خدا، اجازه دهید اقوام من به خانه من وارد شوند تا ایشان را گرامی بدارم که من نسبت به آنها تازگی مرتکب جرم شده‌ام. پیامبر (ص) فرمودند: نمی توانم به تو اعتماد داشته باشم که قوم خودت را گرامی بداری.

داستان ارتکاب جرم مُغیره چنین بود که همراه سیزده نفر از بنی‌مالك بیرون آمد و پیش مُقَوْقَس رفتند. او نسبت به افراد بنی‌مالك محبت کرد و نسبت به مُغیره که از هم‌پیمانان بود رغبتی نشان نداد. دو نفر به نام شرید ودَمُّون هم در آن جمع از یاران مُغیره بودند. در بازگشت همینکه به سَباق[1] رسیدند به باده‌نوشی نشستند. مُغیره با دست خود به آنها شراب آشامانداما خودش بسیار کمتر می خورد و چندان شراب به آنها داد که سیاه مست شدند و به خواب رفتند. همینکه خوابیدند مُغیره به آنها حمله کرد تا آنها را بکشد. در آن شب شَرید گریخت و دَمُّون هم که از بدمستی مُغیره ترسیده بود خود را از او پنهان ساخت. مُغیره شروع به فریاد کشیدن کرد و صدا می زد: دمُّون! دمّون! و پاسخی نمی شنید. مُغیره شروع به گریه کردن کرد و پنداشت که ممکن است او را کشته باشند. ناگاه دَمُّون پیدا شد. مُغیره گفت: کجا بودی؟ گفت: وقتی دیدم با بنی‌مالك چنان کردی پنداشتم عقلت را از دست داده‌ای و خودم را پنهان کردم. مُغیره گفت: علت رفتار من با آنها به واسطهٔ محبت مُقَوْقَس به ایشان و ستم او نسبت به خودم بود. مُغیره اموال آنها را برداشت و به حضور پیامبر (ص) آورد و خبر را به اطلاع آن حضرت رساند و گفت که خمس اموال را برای خود بردارند. پیامبر (ص) فرمود: ما اهل غدر و مکر

---

۱) سباق، به فتح سین و به کسر آن هم روایت شده است، نام صحرایی از دهناء است (*معجم البلدان*، ج ۵، ص ۲۶).

نیستیم و شایستهٔ ما نیست. و از اینکه خمس آن اموال را بگیرد خودداری فرمود.

مُغیره نمایندگان ثقیف را به خانهٔ خود که نزدیك بقیع بود برد؛ و خانهٔ او قطعه زمینی بود که پیامبر (ص) به او داده بود. پیامبر (ص) دستور فرمود سه سایبان از شاخ و برگ خرما در مسجد برای آنها ساخته شود. ایشان در آن سایبانها شبها تلاوت قرآن اصحاب پیامبر را می‌شنیدند و شاهد عبادت شبانهٔ آنها بودند. همچنین هنگام نمازهای واجب شاهد صفوف نماز مسلمانان بودند، و به خانهٔ مُغیره برمی‌گشتند و آنجا غذا می‌خوردندو قضای حاجت می‌کردند و خود را می‌شستند. آنها مدتی در خانهٔ مغیره بودند و به مسجد هم رفت و آمد داشتند، و پیامبر (ص) مقرر فرموده بود از ایشان در خانهٔ مُغیره پذیرایی شود.

ایشان به خطبه‌های پیامبر (ص) گوش می‌دادند و نشنیدند که آن حضرت ضمن خطبه‌های خود به رسالت خویش گواهی دهد و در آن مورد مطلبی بگوید. گفتند، محمد به‌ما دستور می‌دهد که گواهی به رسالت او بدهیم و خود در خطبه‌های خویش چنان نمی‌کند. چون این گفتارشان به اطلاع پیامبر (ص) رسید، فرمود: من نخستین کسی هستم که در مورد رسالت خود گواهی داده است.سپس برخاست و ضمن ایراد خطبه به رسالت خود گواهی داد.

نمایندگان ثقیف مدتی را به‌این‌صورت گذراندند. هر روز صبح پیش پیامبر (ص) می‌آمدند و عثمان بن ابی‌العاص را که کوچکترین ایشان بود برای مراقبت از بارها می‌گذاشتند. عثمان بن ابی‌العاص هنگامیکه ایشان برمی‌گشتند و در هاجره (محلهٔ خانه مُغیره) می‌خوابیدند، بیرون می‌آمد و پیش پیامبر (ص) می‌رفت و دربارهٔ مسائل دینی سؤال می‌کرد، و ازپیامبر (ص) می‌خواست که برایش قرآن بخوانند. او پوشیده ازدیگر یارانش اسلام آورد و چند مرتبه پیش پیامبر (ص) رفت. مسائل کلی فقه را آموخت وقرآن را گوش می‌داد و چند سوره را از دهان پیامبر (ص) آموخت و اگر گاهی می‌دید پیامبر خواب است به ابو بکر مراجعه می‌کرد و از او سؤال می‌کرد، و می‌خواست که برایش قرآن بخواند ـ و گفته شده است که هنگام استراحت پیامبر (ص) پیش اُبیّ بن کعب می‌رفت و از او می‌خواست که برایش قرآن بخواند. او پیش از همهٔ نمایندگان و پیش از آنکه قرار صلح گذاشته شود با پیامبر (ص) بیعت کرد و این موضوع را ازیاران خود پنهان داشت. پیامبر (ص) از او خوشش آمد و نسبت به او محبت می‌فرمود.

نمایندگان ثقیف چند روزی ماندند و پیش پیامبر (ص) رفت و آمد می‌کردند و آن حضرت ایشان را به‌اسلام دعوت می‌کرد. عبدیالیل گفت: آیا حاضرید پیمانی با ما ببندید که ما با پیمان نامه پیش قوم خود برگردیم؟ پیامبر (ص) فرمود: اگر به اسلام اقرار کنید عهدنامه هم می‌نویسم، و در غیر این صورت نه پیمانی می‌نویسم و نه صلحی میان من و شما خواهد بود!

عبدیا لیل گفت: عقیدهٔ تو دربارهٔ زنا چیست؟ که ما مردمی عزب و دور افتاده‌ایم و از آن چاره نداریم و هیچیك از ما نمی‌تواند در عزوبت بسر ببرد. پیامبر (ص) فرمود: زنا از چیزهایی است که خداوند آن را برای مسلمانان حرام کرده و فرموده است وَلاتَقْرَبوا الزِّنا اِنَّهُ کانَ فاحِشَةً وَ سَاءَ سَبیلاً ـ و مگردید گرد زنا که زشت کاری و بدراهی است.[1] عبد یا لِیل گفت: عقیدهٔ تو دربارهٔ ربا چیست؟ فرمود: ربا حرام است. گفت: همهٔ اموال ما رباست. فرمود: سرمایهٔ اصلی از آن شماست و خداوند متعال می گوید یا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا اِتَّقُوالله وَذَرُوا ما بَقِی مِنَ الرِّبا اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ ـ ای مؤمنان از خدا بترسید و آنچه از ربا باقی مانده است رها کنید اگر مؤمنید.[2]

عبدیالِیل گفت: عقیده‌ات دربارهٔ شراب چیست؟ می‌دانی که آن چکیدهٔ انگورهای ماست و ما را از آن چاره نیست.فرمود:خداوندآن‌راقاطعانه حرام فرموده است؛ و این آیه را تلاوت فرمود اِنَّما الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْاَنصابُ وَ الاَزْلامُ ـ همانا می و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه‌کشی...[3]

گوید: پس از آن ثقیفیان برخاستند و با یکدیگر خلوت کردند. عبدیالِیل گفت: وای بر شما، چگونه ممکن است پیش قوم خود برگردیم و تحریم این سه موضوع را اعلام کنیم! به خدا سوگند ثقیف هرگز نمی‌تواند از می گساری و زنا خودداری کنند. سفیان بن عبدالله به او گفت: ای مرد، اگر خداوند برای آنها ارادهٔ خیر فرموده باشد از آنها خودداری خواهند کرد. کسانی که اکنون با پیامبر (ص) هستند همان‌طور بودند و صبر کردند و عادات خود را ترك کردند؛ وانگهی ما اکنون ازاین مرد (محمد (ص)) می‌ترسیم؛ می‌بینی که همهٔ زمین را فرو گرفته است و ما در حصاری در گوشه‌یی قرار گرفته‌ایم و اسلام در همهٔ اطراف ما آشکار شده است. به خدا قسم اگر محاصرهٔ ما را یك ماه ادامه می‌داد از گرسنگی می‌مردیم؛ من چاره‌یی جز پذیرش اسلام نمی‌بینم و می‌ترسم بر سر ما هم همان آید که بر سر اهالی مکه آمد.

خالد بن سعید بن عاص میان ایشان و رسول خدا (ص) واسطه بودوتاموقع نوشتن پیمان‌نامه رفت و آمد می‌کرد و پیمان‌نامه هم به خط اوست. پیامبر (ص) برای نمایندگان ثقیف خوراك می‌فرستاد و آنها از آن چیزی نمی‌خوردند مگر اینکه پیامبر (ص) از آن بخورد؛ تا اینکه اسلام آوردند.

---

۱) سورهٔ ۱۷ بخشی از آیهٔ ۳۱.
۲) سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۷۸.
۳) سورهٔ ۵، بخشی از آیهٔ ۹۰.

نمایندگان ثقیف گفتند، عقیدهٔ شما دربارهٔ الههٔ لات چیست؟ در آن مورد چه می گویی؟ پیامبر (ص) فرمود: باید ویران شود. گفتند، هیهات! اگر آن الهه بداند که ما دربارهٔ ویران کردن او تصمیمی گرفته‌ایم تمام خانوادهٔ ما را خواهد کشت. عمر بن خطاب گفت: وای بر تو ای عبدیالیل، آن الهه سنگی است که نمی تواند بفهمد چه کسی اورا می پرستد یا نمی پرستد. عبدیالیل گفت: ای عمر ما پیش تو نیامده‌ایم! عاقبت آنها مسلمان شدند و صلح کامل شد و خالد بن سعید صلح نامه را نوشت.

پس از اینکه صلح استوار شد آنها با پیامبر (ص) گفتگو کردند که تا سه سال از ویران ساختن بتکدهٔ الههٔ لات صرف نظر فرماید. پیامبر (ص) نپذیرفت. آنها تقاضای دو سال کردند، نپذیرفت. گفتند، یك سال، موافقت نفرمود. گفتند، یك ماه، و پیامبر (ص) از تعیین وقت خودداری فرمود و نپذیرفت. نمایندگان ثقیف از ترس سفلگان و زنان و بچه‌ها می خواستند که موضوع ویرانی بتکده مسکوت بماند و دوست نداشتند قوم خود را با ویرانی آن بترسانند؛ این بود که از پیامبر (ص) خواهش کردند ایشان را از ویران ساختن آن معاف دارد. پیامبر (ص) فرمود: باشد، من ابوسفیان بن حرب و مغیرة بن شعبه را می فرستم تا آن را ویران کنند. آنها همچنین از پیامبر (ص) خواستند که ایشان را از شکستن بتهایشان به دست خودشان معاف دارد. پیامبر (ص) فرمود: من به یاران خود دستور می‌دهم آنها را بشکنند. آنها ازپیامبر (ص) خواستند که ایشان را از نمازگزاردن معاف فرماید. فرمود: دینی که در آن نماز نباشد خیری ندارد. گفتند، ای محمد، نماز می گزاریم و روزه هم می گیریم؛ و احکام و شرایع اسلام را آموختند. پیامبر (ص) دستور داد تا بقیهٔ رمضان را روزه بگیرند. بلال افطار آنها را می آورد و آنها خیال می کردند هنوز خورشید غروب نکرده است، و با خود می گفتند، رسول خدا می خواهد اسلام ما را بیازماید. این بود که به بلال می گفتند، هنوز که خورشید غروب نکرده است. وبلال می گفت: من از پیش پیامبر وقتی آمدم که افطار کرده بود. و نمایندگان ثقیف این موضوع را که تعجیل پیامبر (ص) در افطار باشد به خاطر داشتند. همچنین سحری آنها را هم بلال می آورد و گفته است که سحری آنان را نزدیك طلوع فجر می بردم.

چون نمایندگان ثقیف خواستند برگردند گفتند، ای رسول خدا، مردی را تعیین فرمای که در نماز عهده‌دار امامت ما باشد. پیامبر (ص) عثمان بن ابی العاص را که از همه کوچکتر بود به این کار گماشت، چون توجه او را نسبت به اسلام دیده بود.

عثمان بن ابی العاص گوید: آخرین دستوری که پیامبر به من در این مورد داد این بود که مؤذنی انتخاب کن که مزدی برای اذان گفتن نخواهد؛ و هنگامی که با گروهی نماز می گزاری

رعایت حال ضعیف‌ترین آنها را بکن؛ و وقتی که خودت تنهایی نماز می گزاری هر طور می خواهی بخوان!

نمایندگان برای رفتن به طائف حرکت کردند. همینکه نزدیك ثقیف رسیدند، عبدیالیل گفت: من مردم ثقیف را بهتر از همه می شناسم، موضوع صلح را از ایشان پنهان دارید و آنها را از جنگ و خونریزی بترسانید و به آنها بگویید، محمد کارهای بزرگی را از ما خواست که ما نپذیرفتیم، از ما خواست که زنا و می گساری را حرام بدانیم و ربا را باطل کنیم و بتخانهٔ لات را ویران سازیم.

هنگامی که نمایندگان نزدیك رسیدند، مردم ثقیف به استقبال ایشان بیرون آمدند. نمایندگان نیز به آهستگی حرکت کردند و شتران خود را قطار کرده و جامه‌های خود را بر خود پیچیدند و چهرهٔ غمگین و اندوهناك گرفتند. مردم هم که ایشان را به آن حال دیدند متأثر شدند و به یکدیگر گفتند نمایندگان شما خبر خوشی نیاورده‌اند!

رسم بر این بود که اشخاص هنگام ورود به دیدن بت لات می رفتند. نمایندگان که مسلمان بودند برای اینکه مورد سوءظن قرار نگیرند همین کار را کردند؛ ولی وضع آنها طوری بود که ثقیفی ها متوجه شده و گفتند، گویی ایشان را میل و رغبتی به زیارت لات نیست. آنگاه هر یك از نمایندگان به خانهٔ خود رفتند، و بعضی از ایشان پیش مردم آمدند. مردم از آنها پرسیدند، چه خبر آورده‌اید؟ نمایندگان قبلا از پیامبر (ص) اجازه گرفته بودند که اگر لازم بدانند از آن حضرت بدگویی کنند و ایشان نیز اجازه فرموده بود. این بود که گفتند، ما از پیش مردی تندخو و خشن برگشته‌ایم، هر کار می خواهد می کند، با شمشیر پیروزشده و عرب را خوار و ذلیل ساخته است، و مردم هم در مقابل او تسلیم شده‌اند، و بسیاری از بزرگان از ترس در حصارهای خود متحصن شده‌اند؛ به هر حال مردم یا به رغبت یا از ترس شمشیر با او همراهند. او کارهای سختی را به ما پیشنهاد کرد که ما آن را غیرممکن دانستیم و از قبول آن خودداری کردیم. زنا و می گساری و ربا را بر ما حرام ساخت و دستور داد که باید بت لات و بتکده را ویران کنیم. ثقیفی ها گفتند، این کار را هرگز انجام نخواهیم داد. نمایندگان هم گفتند، به جان خودمان سوگند ما هم این پیشنهادها رانپسندیدیم و آن را بزرگ دانستیم و متوجه شدیم که نسبت به ما رعایت انصاف را نکرد. بنابراین اسلحهٔ خود را آماده سازید و حصار خودتان را مرمّت کنید، منجنیق و ارابه نصب کنید و خوراك یکی دو سال خود را در حصار اندوخته کنید، اطراف حصار هم خندقی بکنید و این کار را با شتاب انجام دهید که اعتمادی نیست. به هر حال او نمی تواند بیشتر از دو سال شما را محاصره کند.

ثقیفی ها یکی دو روز ایستادگی کرده و تصمیم به جنگ داشتند؛ امّا خداوند ترس بر دلهای

آنها افکند و گفتند، ما را یارا و توان جنگ با او نیست که همهٔ عرب را سرکوب کرده است؛ و به نمایندگان گفتند، پیش محمد برگردید و هر چه می‌خواهد به او بدهید و با او صلح کنید و پیش از آنکه سپاهی بفرستد یا خودش به طرف ما بیاید عهدنامه بنویسید.

نمایندگان ثقیف همینکه دیدند مردم تسلیم صلح شده و از پیامبر (ص) ترسیده و به اسلام راغب شده‌اند و امنیت را بر ناامنی و خوف ترجیح می‌دهند، گفتند، ما با او صلح کردیم و هر چه خواست دادیم و او هم شرایطی را که ما می‌خواستیم پذیرفت، و ما او را برترین و پرهیزگارترین مردم یافتیم و از همگان وفادارتر و راستگوتر و مهربان‌تر است. ضمناً ما از ویران ساختن لات خودداری کردیم و نپذیرفتیم که خودمان آن را ویران سازیم و او گفت: «من کسی می‌فرستم تا آن را ویران کند».

گوید: در این هنگام پیرمردی از ثقیف که هنوز چیزی از شرك در دل او باقی مانده بود گفت: به خدا قسم این موضوع وسیلهٔ شناخت حق و باطل میان ما و او خواهد بود، اگر بتواند لات را از بین ببرد معلوم می‌شود او بر حق و ما بر باطلیم و اگر بت از ویرانی خود جلوگیری کند در آن صورت ما می‌توانیم بر شرك خود باقی بمانیم. عثمان بن عاص به او گفت: نفس تو ترا فریب می‌دهد و به غرورت افکنده است، الهه و بت چیست؟ مگر می‌فهمد چه کسی او را می‌پرستد و چه کسی نمی‌پرستد؟ همچنان که بت عزّی نمی‌فهمید چه کسی او را پرستش می‌کند و چه کسی نمی‌کند، و خالدبن ولید به تنهایی آن را ویران ساخت. همینطور بت‌های إساف و نائله و هُبَل و منات و سُواع را فقط یك نفر رفت و ویران ساخت، آیا توانستند از خود دفاعی کنند؟ مرد ثقفی گفت الههٔ لات شباهتی به اینها که گفتی ندارد. عثمان گفت: بزودی خواهی دید!

ابوسفیان و مُغیرة بن شعبه دو یا سه روز در مدینه ماندند و سپس از مدینه بیرون آمدند. ابومُلَیح بن عروه و قارب بن اَسود هم که در مدینه بودند می‌خواستند همراه ابوسفیان و مُغیره برای خراب کردن بت لات بروند. ابومُلَیح به پیامبر (ص) گفت: وقتی پدرم کشته شد وامی معادل دویست مثقال طلا بر گردن او بود؛ اگر قبول فرمایید از زر و زیور بت لات این وام را پرداخت کنید. پیامبر (ص) فرمود: بسیار خوب. قارب بن اسود گفت: ای رسول خدا، پدر من اسودبن مسعود هم که مرده است وامی چون وام عروه دارد. پیامبر (ص) فرمود: اسود وقتی مرد کافر بود. قارب گفت: شما با توجه به خویشاوندی با او وامش را بپردازید، که به هر حال وام او بر عهدهٔ من است و از من مطالبه می‌شود. پیامبر (ص) فرمود: باشد آن را هم می‌پردازم. و وام عُروه و اَسود را از اموال بتکدهٔ لات پرداختند.

ابوسفیان و مُغیره و همراهان برای خراب کردن لات حرکت کردند. وقتی نزدیك طائف

رسیدند، مُغیره به ابوسفیان گفت: برای اجرای دستور پیامبر (ص) به طائف برو! ابوسفیان گفت: آنها خویشان تو هستند. خودت برو!

مُغیره پیش افتاد و ابوسفیان در ذی الهَرْم[1] توقف کرد. مغیره همراه ده‌دوازده‌مرد برای خراب کردن بتکده حرکت کردند؛ و چون شبانگاه وارد طائف شدند شب را آنجا بسر بردند و صبح برای خراب کردن بتخانه حرکت کردند. مُغیره به یاران خود گفت: امروز شما را از بی‌عقلی ثقیفیان خواهم خنداند. سپس تیشه‌یی بدست گرفت و روی سر بت نشست. بنومعتب هم که خویشاوندان او بودند با سلاح او را احاطه کرده و کمی پایین‌تر ایستاده بودند که مبادا او را هم مثل عُروة بن مسعود بکشند. در این حال ابوسفیان هم رسید و گفت: خیال کردی می‌توانی برای خراب کردن بتخانه بر من سبقت بگیری، البته اگر من قبلا اقدام می‌کردم بتومعتب به طرفداری نمی‌آمدند. مُغیره گفت: مردم پیش از آنکه تو بیایی خودشان چنین قراری گذاشته بودند و صلح و آرامش را بر بیم و جنگ ترجیح داده‌اند.

در این حال زنان ثقیف با روهای گشوده و موی پریشان جمع شده و برای خرابی لات می‌گریستند. بندگان و کودکان و مردان هم با سر و پای برهنه جمع شده و حتی دوشیزگان هم آمده بودند.

مُغیره همینکه اول ضربه را بر بت وارد ساخت خود را به بیهوشی زد و شروع به دست و پا زدن کرد. مردم طائف فریاد کشیدند و گفتند، پنداشتید که الهه از خود دفاع نمی‌کند؟ به خدا سوگند از خود دفاع می‌کند. مُغیره چند دقیقه‌یی خود را به همان حال نگهداشت و بعد نشست و گفت: ای گروه ثقیف، عربها می‌گفتند از شما عاقل‌تر قبیله‌یی نیست، و حال آنکه معلوم می‌شود از شما احمق‌تر قبیله‌یی نیست، وای بر شما لات و عزّی و الهه چیست؟ آخر، سنگی مثل این سنگ که نمی‌فهمد چه کسی او را می‌پرستد و چه کسی نمی‌پرستد؛ وای بر شما، مگر بت لات می‌شنود یا می‌بیند و مگر سود و زیانی می‌رساند؟ آن‌گاه شروع به خراب کردن آن کرد و مردم هم با او همکاری کردند.

پرده‌دار بتخانه که از فرزندان عَتّاب بن مالك بن کعب و از خاندان بنی عِجْلان بود می‌گفت: خواهید دید وقتی به پایهٔ اصلی برسید بت غضب خواهد کرد و همه را به زمین فرو خواهد برد. همینکه مُغیره این حرف را شنید شروع به کندن پی و اساس بتخانه کرد و به اندازهٔ نیم قامتی کند و به خزانهٔ آن رسید، و سپس زر و زیور و پوشش آن را کند و هر چه عطر و زر و نقره بود برداشتند. گوید: پیرزنی می‌گفت: اشخاص پست و فرومایه این بت را تسلیم

---

۱) ذی الهَرْم، چنانکه بکری نوشته است، جایی نزدیك طائف است (معجم *ما استعجم*، ص ۸۳۰).

کردند و از شمشیر زدن خودداری کردند.

پیامبر (ص) از آنچه به‌دست آمد به ابومُلَیح و قارب و مردم مقداری عطا فرمود و بقیه را در راه خدا و خرید سلاح صرف فرمود.

پیامبر (ص) این عهدنامه را برای مردم ثقیف صادر فرمود:

«بسم‌الله‌الرحمن الرحیم، این عهدی از رسول خدا برای مؤمنان است، که گیاهان و شکار منطقهٔ طائف حفاظت شده است و هر کس برخلاف آن رفتار کند باید تازیانه زده شود و جامه‌اش را بیرون آورند؛ و اگر از این دستور کسی سرپیچی کند باید او را بگیرند و به حضور محمدآورند. این دستور محمد رسول خدا است و خالد بن سعید به فرمان پیامبر آن را نوشته است و هیچکس نباید از آن سرپیچی کند، و یا خلاف دستور رسول خدا (ص) به خود ستم کند.»

پیامبر (ص) از قطع درختان و گیاهان آن منطقه نهی فرمود و شکار را در آن ممنوع کرد. گاهی برخی از مردم پیدا می‌شدند که خلاف این دستور رفتار می‌کردند و در نتیجه جامه‌های او را می‌کندند.

پیامبر (ص) سعد بن ابی وقّاص را مأمور مراقبت از آن منطقه فرمود.

اعزام گیرندگان زکات از طرف رسول خدا (ص) به قبائل

گوید: محمد بن عبدالله بن مسلم، از زهری، و عبدالله بن یزید از سعید بن عمرو نقل می‌کردند که آن دو می‌گفتند: چون رسول خدا (ص) از جِعِرّانه به مدینه برگشتند روز جمعه سه روز باقی مانده از ذیقعده بود. بقیهٔ ذیقعده و ذی‌الحجه را در مدینه ماند و چون هلال محرم را دید کارگزاران زکات را اعزام فرمود.

بُرَیدة بن حُصَیب را به سوی قبائل اسلم و غِفار فرستاد و گفته‌اند کعب بن مالك را به این کار مأمور کرد. عَبّادبن بِشر اَشهلی را به سوی سُلَیم و مُزَینه و رافع بن مَکیث را به جُهَینه و عمرو بن عاص را به فَزاره و ضحّاك بن سفیان کِلابی را به بنی کلاب و بُسر بن سفیان کعبی را به بنی کعب و ابن لُتْبیّه اَزْدی را به بنی ذُبیان و مردی از بنی سعدبن هُذَیم را برای جمع آوری زکات بنی سعد اعزام فرمود.

بُسر بن سفیان برای جمع زکات بنی کعب حرکت کرد و گفته شده است، نُعَیم بن عبدالله نَحّام عَدَوِیّ مأمور این کار بود. در این موقع گروهی از بنی جُهَیم که از بنی تمیم‌هستندوبنی عمروبن جُنْدُب بن عُتَیر بن عمروبن تمیم به سرزمینهای ایشان آمده بودند، و همگی از

آبگیری که در ذات اَشْطاط[1] بود آب بر می‌داشتند. و هم گفته شده است که مأموران زکات در منطقهٔ عُسْفان به آنها برخوردند و دستور دادند چهارپایان قبیلهٔ خزاعه را سرشماری کنند که زکات بگیرند.

گوید: بنی خُزاعه زکات خود را از همه جا جمع کردند که بپردازند. بنی تمیم به این موضوع اعتراض کردند و گفتند، این چه کاری است که بیهوده اموال شما گرفته شود؟ و آمادهٔ جنگ شدند. شمشیرها را کشیدند و کمانها را به گردن انداختند. خُزاعی‌ها گفتند، ما مردمی مسلمانیم و پرداختن زکات جزء آیین ماست. تمیمی‌ها گفتند، به خدا قسم نباید مأمور زکات حتی به یك شتر دست یابد. مأمور زکات همینکه ایشان را دید گریخت و پشت به ایشان کرد، که از ایشان می‌ترسید. اسلام هم هنوز میان اعراب رایج نشده بود و هنوز برخی از قبائل بودند که پذیرای آن نبودند، و فرستادگان می‌ترسیدند که بر آنها شمشیر نهند و انتقام فتح مکه و حنین را بگیرند.

پیامبر (ص) هم به مأمورین زکات دستور فرموده بود که مدارا کنند و اموال گزیدهٔ آنها را برای خودشان بگذارند. مأمور زکات به حضور پیامبر (ص) آمد و خبر را به اطلاع رساند و گفت: من فقط سه نفر همراه داشتم.

بنی خُزاعه هم بر بنی تمیم هجوم برده و آنها را از سرزمینهای خود بیرون راندند و گفتند، اگر خویشاوندی و نزدیکی شما نبود سالم به سرزمینهای خود نمی‌رسیدید! اکنون هم به واسطهٔ دشمنی شما با محمد (ص) بلایی بر ما نازل خواهد شد و بر شما هم ـ بلایی نازل خواهد شد ـ به مناسبت اینکه فرستادگان رسول خدا را از گرفتن زکات اموال ما منع کردید. بنی‌تمیم به‌سوی سرزمینهای خود برگشتند.

پیامبر (ص) فرمود چه کسی از عهدهٔ این قوم که چنین کاری کردند بر می‌آید؟ عُیَیْنَة بن حِصن فَزاری بپاخاست و گفت: به خدا قسم من چنین می‌کنم و ایشان را تعقیب خواهم کرد اگرچه به یَبْرین[2] رسیده باشند. و به خواست خدا آنها را پیش تو می‌آورم تا هر چه می‌خواهی درباره‌شان تصمیم بگیری یا مسلمان شوند.

پیامبر (ص) او را همراه پنجاه سوار روانه فرمود که همه از اعراب قبائل بودند. نه یك نفر مهاجر و نه یك نفر از انصار میان ایشان نبود. عُیَیْنَه شبها را حرکت و روزها را کمین می‌کرد. او از ناحیهٔ رَکوبَه[3] بیرون رفت تا به عَرْج رسید و آنجا خبر ایشان را شنید که آهنگ یکی از

---

۱) ذات اَشْطاط، جایی نزدیك حُدَیْبیَه است (معجم *ما استعجم*، ص ۱۲۸).

۲) یَبْرین، نام ریگزار معروفی در سرزمین تمیم است (معجم *ما استعجم*، ص ۸۴۹).

۳) رَکوبَه، نام تپه‌یی میان مکه و مدینه نزدیك عَرْج است (معجم *البلدان*، ج ۴، ص ۲۸۰).

سر زمینهای بنی سُلَیم را کرده‌اند. پس در پی ایشان حرکت کرد و هنگامی به آنها رسید که از سُقْیا به سمت صحرای بنی سُلَیم حرکت می کردند. ایشان آنجا فرود آمده بودند و چهارپایان خود را برای چرا رها کرده بودند؛ در عین حال خانه‌ها خلوت بود و غیر از زنان و بچه‌ها و تنی چند کس دیگری نبود، چون مردان همینکه لشکریان اسلام را دیدند گریخته بودند. مسلمانان یازده مرد از ایشان را گرفتند و یازده زن و سی کودك هم آنجا بودند که اسیرشان کردند، و آنها را به مدینه بردند. پیامبر (ص) دستور فرمود تا آنها را در خانهٔ رَمْلَه دختر حارث نگهداری کنند. ده نفر از رؤسا و گزیدگان بنی تمیم به مدینه آمدند که عبارتند از عُطارِدبن حاجب بن زُراره، زِبْرِقان بن بَدْر، قیس بن عاصم، قیس بن حارث، نُعَیم بن سعد، عمرو بن اَهْتَم، اَقْرَع بن حابِس، رباح بن حارث بن مُجاشع.[1]

این گروه پیش از ظهر وارد مسجد شدند و همینکه وارد شدند سراغ اسیران خود را گرفتند. به آنها گفتند که کجایند و نمایندگان پیش آنها رفتند. زنها و بچه‌ها شروع به گریستن کردند، و آنها دو مرتبه به مسجد برگشتند. در آن روز رسول خدا (ص) در خانهٔ عایشه بود و بلال اذان اول را گفته بود و مردم منتظر بیرون آمدن رسول خدا بودند و در این باره شتاب می کردند، و صدا زدند که ای محمد زودتر بیرون بیا! بلال برخاست و گفت: رسول خدا هم اکنون بیرون خواهد آمد. مردم هم صدای خود را بلند کردند و دست می‌زدند. در این موقع پیامبر (ص) وارد شد و بلال اقامهٔ نماز را گفت. آن گروه خود را به پیامبر (ص) رسانده و شروع به صحبت کردند. پیامبر (ص) پس از اینکه بلال اقامه گفت مدت کمی همراه ایشان ایستاد و آنها می گفتند، ما خطیب و شاعر خود را آورده‌ایم، پس سخن ما را گوش بده. پیامبر (ص) لبخندی زدند و رفتند و نماز ظهر را گزاردند و بعد به خانهٔ خود برگشته و دو رکعت نماز گزارده و بیرون آمدند و در صحن مسجد نشستند. آنها پیش پیامبر (ص) آمدند و عُطارِدَ بن حاجب تمیمی را پیش آوردند که خطبه‌یی ایراد کرد و چنین گفت:

«ستایش خداوندی را که او را بر ما منت است، کسی که ما را پادشاه کرده است و به ما اموال فراوان عطا فرموده است که با آن بخشش و نیکوکاری می کنیم، و ما را گرامی ترین مردم خاور و بیشترین آنها از لحاظ مال و عدد قرار داده است، چه کسی میان مردم چون ماست؟ مگر ما سروران مردم و اهل فضیلت نیستیم؟ هر کس می خواهد به ما افتخار بفروشد آنچه را ما آماده ساخته‌ایم او هم آماده سازد، و اگر بخواهیم می توانیم بیشتر صحبت کنیم، ولی شرم می کنیم که در مورد عنایات خدا به خود پرحرفی بکنیم. این سخن را هم گفتم و

---

۱) به‌طوری که ملاحظه می‌فرمایید فقط نام هشت نفر را آورده است.

امیدوارم پاسخی بهتر از این بتوانند بدهند.»

پیامبر (ص) به ثابت بن قیس گفتند: برخیز و خطبهٔ ایشان را پاسخ بگو! ثابت برخاست و آمادگی قبلی هم نداشت و نمی‌دانست که چنین کاری بر عهده‌اش خواهد افتاد و چنین گفت:

«ستایش پروردگاری را که آسمانها و زمین آفریدهٔ اوست، فرمان او در آنها جاری است و دانش او همه چیز را در بر گرفته است، هیچ چیز به وجود نمی آید مگر از فضل او، از جمله مقدرات الهی این است که ما را فرماندهان قرار داده است و از میان بندگان خود فرستاده‌یی برای ما برگزیده است که از همه والانژادتر و برازنده‌تر و راستگوتر است. کتاب خود را بر او نازل فرموده و او را بر خلق امین قرار داده است، و او برگزیدهٔ خداوند ازمیان بندگان اوست، پیامبر مردم را به ایمان فراخواند، پس مهاجران ازمیان اقوام و خویشاوندانش به او گرویدند، همانان که از همه زیبا صورت‌تر و نکوسیرت‌تر و نیکوکارترند. سپس ما نخستین گروه از مردم بودیم که دعوت او را پاسخ گفتیم و ما انصار خدا و رسول خداییم، با دیگران می جنگیم تا وقتی که لااله‌الاالله بگویند، هر کس کـــه به خدا و رسول او ایمان آورد جان و مالش محفوظ خواهد بود، و هر کس به خدا کافر شود با او جهاد می کنیم و کشتن او بر ما آسان است. این سخن را می گویم و از خدا برای مردان و زنان مؤمن آمرزش می خواهم.»

چون ثابت بن قیس نشست، آنها گفتند، ای رسول خدا اجازه فرمای تا شاعرمان شعری بخواند. و چون اجازه فرمود زِبْرِقان بن بدر را بلند کردند و او این ابیات را سرود:

ما فرماندهان و پادشاهانیم، هیچ قبیله‌یی با ما برابر نیست،
پادشاهان میان مایند و پرستشگاهها در سرزمین ما برپاست؛
به هنگام غارت چه بسا قبائل را که مغلوب ساختیم،
و کار نیك پیروی کرده می شود؛
به هنگام قحطی و زمانی که ابرهای باران‌زا بارش ندارند،
ما به مردم گوشتهای پرچربی می خورانیم؛
در جایگاه خویش ماده شتران سالم و پروار را برای کسانی که می آیند قربانی می کنیم،
و همینکه پیش ما فرود آیند سیر می شوند.[1]

پیامبر (ص) به حَسّان بن ثابت فرمود: پاسخشان بده! او برخاست و چنین سرود:

سروران خاندان فهر و برادران ایشان،

---

۱) این ابیات با اختلافاتی و به صورت هفت بیت در ص ۱۴۴ *دیوان حَسّان* چاپ بیروت آمده است در صورتیکه در اینجا فقط چهار بیت ذکر شده است. - م.

آیینی برای مردم نهادند که از آن پیروی کرده می‌شود؛
هر کس که در سرشت او پرهیزگاری خدا باشد،
از ایشان و آیین ایشان خشنود است؛
مردمی هستند که به هنگام جنگ دشمن خود را زیان زده می‌کنند،
و چنان منفعتی میان پیروان خود فراهم می‌آورند که همگان بهره‌مند می‌شوند؛
این خوی و عادت میان ایشان تازگی ندارد،
و بدترین اخلاق بدعتهاست؛
آنچه را که دستهای ایشان به هنگام دفاع خوار سازد،
مردم نمی‌توانند گرامی کنند و آنچه را گرامی کنند خوار نمی‌سازند؛
ایشان با فضل و بزرگواری خود نسبت به همسایگان بخل نمی‌ورزند،
و هرگز آلودهٔ پستی و حرص و آز نمی‌شوند؛
اگر میان مردم بعد از ایشان پیشگامانی باشند،
این پیشگامان پیروان کوچکترین آنها خواهند بود؛
هنگامی که خواسته‌ها وپیروان گوناگون هستند،
فقط باید به قومی احترام گذاشت که رسول خدا پیشوای ایشان است؛
پاکدامنانی که پاکدامنی‌شان در وحی الهی آمده است،
هرگز طمع نمی‌ورزند و طمع آنها را به خواری نمی‌اندازد؛
در معرکهٔ جنگ و هنگامی که مرگ در یك قدمی است،
ایشان همچون شیران بیشه‌اند که بندهای خود را دریده باشند؛
در عین حال چون به دشمن دست یابند بر او فخر نمی‌فروشند،
و چون مصیبتی به ایشان برسد اظهار ناتوانی و بی‌تابی نمی‌کنند؛
ما چون پرچم جنگ برای قومی برافرازیم،
با نرمی و آهستگی آهنگ ایشان نمی‌کنیم آن چنان که گوسالهٔ گاو وحشی رفتار می‌کند؛
ما در آن هنگام که جنگ ناخن به ما افکند به بزرگی و رفعت مقام می‌گرویم،
و مردم فرومایه از اطراف جنگ به خواری می‌گریزند؛
بنا بر این به هنگام خشم ایشان راهی را انتخاب کن که ترا عفو کنند،
و همت تو این نباشد که کاری را که منع کرده‌اند بکنی؛
در جنگ با ایشان دشمنی را کنار بگذار،
دشمنی و جنگ باایشان زهری تلخ است که گویی درختان و گیاهان تلخ با آن ممزوج شده

است؛
من مدایح خود را که از دل سرچشمه می‌گیرد،
با زبانی شیوا به ایشان هدیه می‌کنم؛
که ایشان از همهٔ قبائل،
چه به جِدّ و چه به شوخی برترند.[1]

پیامبر (ص) دستور فرموده بود برای حَسّان در مسجد منبری نهاده بودند و او اشعارش را بالای منبر می‌خواند. پیامبر (ص) فرمود: خداوند حَسّان را تا زمانی که از رسول خدا دفاع کند، به روح‌القدس تأیید می‌کند. پیامبر و مسلمانان از خطبهٔ ثابت و شعر حسان در آن روز خوشحال شدند.

نمایندگانی که آمده بودند با یکدیگر خلوت کردند و یکی از ایشان گفت: به خدا قسم باید بدانید که این مرد (محمد (ص)) از طرف خدا تأیید می‌شود و کارهایش روبراه می‌گردد، خطیب او از خطیب ما فصیح‌تر و شاعرش از شاعر ما بهتر و خودشان به مراتب از ما خردمندترند.

ثابت بن قیس از کسانی بود که صدایش خیلی بلند بود، و چون خداوند متعال دربارهٔ بلند صحبت کردن تمیمی‌ها و اینکه آنها از پشت اتاق، پیامبر (ص) را صدا زده بودند این آیه را نازل فرمود یا اَیُّهاالّذین آمنوا لاتَرْفَعوُا اَصْواتَکم فوقَ صَوْتِ النبیّ... اَکْثَرُهُمْ لایَعْقِلوُنَ ـ ای مؤمنان، برمدارید بانگهای خویش را بلندتر از بانگ پیامبر... بیشتر ایشان بی‌خردانند.[2]

با آنکه مقصود تمیمی‌ها هستند، ولی ثابت بن قیس پس از نزول این آیه صدای خود را در حضور پیامبر (ص) بلند نمی‌کرد.

پیامبر (ص) اسیران آنها را آزاد و به ایشان مسترد فرمود.

عمرو بن اَهْتَم در آن روز قیس بن عاصم را هجو گفت و این هر دو از نمایندگان بنی‌تمیم بودند. پیامبر (ص) دستور فرمود که به آنها جوایزی داده شود. معمول بر این بود که پیامبر (ص) به نمایندگانی که می‌آمدند جوایزی می‌دادند و عطایایی که به آنها داده می‌شد متفاوت و بر حسب صلاحدید رسول خدا بود.

چون پیامبر (ص) جوایز آنها را عنایت فرمود، پرسید: آیا کسی باقی مانده‌است که به او

---

۱) این ابیات در *دیوان حَسّان*، چاپ بیروت با تفاوتهایی آمده است و تعداد ابیات در اینجا ۱۷ و در *دیوان* ۲۲ بیت است.

۲) سورهٔ ۴۹، آیهٔ ۲.

جایزه نداده باشیم؟ گفتند، پسرکی که مواظب بارهاست. پیامبر (ص) فرمود: او را هم بفرستید تا جایزه‌اش بدهیم! قیس بن عاصم گفت: پسرکی بی‌ارزش است. پیامبر (ص) فرمود: برفرض که چنان باشد به‌هر حال او به نمایندگی آمده است و حقی دارد.

عمرو بن اَهْتَم شعری سروده بود که منظور او قیس بن عاصم بود و شعرش این است:

در محضر رسول خدا بر نشیمن‌گاه خودنشستی و دم علم کردی که به من ناسزا بگویی،
در حالی که نه راست گفتی و نه درست؛
ما و سروران و سیادت ما کهن و قدیمی هستیم،
و حال آنکه سروری شما به منزلهٔ دم و دنبالچه است؛
اگر شما ما را دشمن بدارید به این جهت است که اصل شما از روم است،
و رومی نمی‌تواند از دشمنی نسبت به عرب خودداری کند.

گوید: رَبیعة بن عثمان از قول پیرمردی روایت می‌کرد که زنی از بنی نجار می‌گفته است: من آن روز نگاه می‌کردم که نمایندگان بنی تمیم جوایز خود را از بلال می‌گرفتند که به هر یك دوازده و نیم اوقیه می‌داد؛ و غلامی را دیدم که از همه کوچکتر هم بود و بلال به او پنج اوقیه داد. آن زن لغت نصف را به صورت «نشّ» بیان می‌کرد؛ من پرسیدم: نشّ چیست؟ گفت: نیم اوقیه.

فرستادن ولیدبن عُقبه به‌سوی بنی‌المصطلق

گویند: پیامبر (ص) ولیدبن عُقبة بن ابی مُعَیط را برای جمع‌آوری زکات بنی‌المصطلق اعزام فرمود؛ آنها مسلمان شده و در منطقهٔ خود مساجدی ساخته بودند.

همینکه ولیدبن عقبه از مدینه بیرون آمد و آنها شنیدند که نزدیك رسیده است، بیست مرد همراه چند پروار و شتر با شادی به استقبال او رفتند و کسی را هم ندیده بودند که حتی یك شتر یا گوسپند زکات بدهد. ولید بن عُقبه همینکه آنها را دید پشت کرد و به مدینه برگشت و حتی نزدیك آنها هم نرفت و به پیامبر (ص) گفت که چون نزدیك آنها رسیده است آنها با سلاح میان او و جمع کردن زکات مانع شده‌اند. پیامبر (ص) تصمیم گرفت کسی را برای جنگ با آنها روانه فرماید. چون این خبر به‌اطلاع آنها رسید همانها که برای استقبال ولید رفته بودند به مدینه آمدند و خبر درست را به پیامبر (ص) دادند و گفتند، ای رسول خدا، از او بپرسید که آیا با ما حرفی زده و صحبتی کرده است؟ گوید همچنان که ما با پیامبر (ص) صحبت می‌کردیم و معذرت‌خواهی می‌نمودیم، حالت وحی بر او عارض و این آیه نازل شد یاایُّهاالّذینَ آمَنُوا اِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا... ـ ای مؤمنان اگر بیارد به شما فاسقی خبر، نگرش

کنید...[1] پیامبر (ص) این آیه را خواند و فرمود که عذر شما درست است و این آیه دربارهٔ ولید نازل شده است. سپس فرمود: چه کسی را دوست دارید بفرستم؟ گفتند، عَبّادبن بِشر را بفرستید. رسول خدا (ص) به عَبّاد گفت: همراه ایشان برو و زکات اموالشان را بگیر و زبده‌های اموال را برای خودشان بگذار.

گوید: با عَبّاد بیرون آمدیم و او برای ما قرآن می‌خواند و شرایع اسلام را به ما می‌آموخت و ما او را میان خانه‌های خود فرود آوردیم؛ نه حقی از کسی ضایع کرد و نه از حق فراتر رفت. چون پیامبر (ص) به او دستور فرموده بود، ده روز پیش ما ماند و سپس خوشحال و راضی به حضور رسول خدا (ص) برگشت.

سریّهٔ قُطبة بن عامر به سوی خَثْعَم در صفر سال نهم

ابن ابی سبره از اسحاق بن عبدالله و او از پسر کعب بن مالك برای ما نقل کرد که: پیامبر (ص) قُطبة بن عامر را همراه بیست مرد پیاده به سوی قبیلهٔ خَثْعَم در ناحیهٔ تباله اعزام فرمود و دستور داد که بر آنها غارت برند و شبها حرکت کند و روز را در کمین باشد و تند حرکت کنند. آنها با خود ده شتر هم برای تعقیب بردند و اسلحهٔ خود را هم مخفی کرده بودند. آنها راه فتق را پیش گرفتند تا به صحرای مسحاء[2] رسیدند. در آنجا مردی را گرفتند و از او سؤال کردند ولی او خاموش ماند و جوابی نداد، اما همینکه نزدیك آنها رسیدند فریاد کشید و آنها را از وجود مسلمانان آگاه ساخت؛ و خبر این سریّه ضمن خبر سریّهٔ شجاع بن وهب گذشت.

سریّهٔ بنی کلاب به فرماندهی ضحّاك بن سفیان کِلابی

رشید ابومَوهوب کِلابی، از حَیّان بن ابی سُلمی، و عَنْبَسَة بن ابی سُلمی، و حُصَین بن عبدالله نقل می‌کرد که هر سه می‌گفته‌اند: رسول خدا (ص) لشکری به ناحیهٔ قبیلهٔ قُرَطاء[3] اعزام فرمود که ضحّاك بن سفیان بن عوف بن ابی بکر کِلابی و اَصْیدبن سَلَمَة بن قُرْط بن عبد هم همراهشان بودند. مسلمانان در منطقهٔ زُج، زُجّ لاوَه[4] با آنها برخوردند و به اسلام دعوتشان کردند ولی آنها نپذیرفتند. مسلمانان با آنها جنگیدند و آنها را فرار دادند. اَصْیَد به پدر خود سَلَمَة بن قُرْط رسید و سَلَمَه سوار بر اسبش و کنار آبگیر زُج بود. اَصْیَد او را به اسلام دعوت

---

۱) سورهٔ ۴۹، آیهٔ ۶.
۲) مسحاء، نام جایی در سرف میان مکه و مدینه و از بخشهای طائف است (معجم *البلدان*، ج ۸، ص ۵۱).
۳) قُرَطاء، نام شعبه‌یی از قبیلهٔ بنی بکر است (شرح *علی المواهب اللدنیه*، ج ۳، ص ۵۷).
۴) زُجّ، جایی در ناحیهٔ ضریه است (*وفاء الوفا*، ج ۲، ص ۳۱۷).

کرد و به او امان داد ولی او به اصید و دین او دشنام داد. اَصْیَد اسب او را پی کرد و چون اسب به زانو در آمد سلمه با نیزهٔ خود میان آب پرید. اَصْیَد پدر خود را گرفت و کس دیگری از مسلمانان آمد و او را کشت و پسرش او را نکشته است. این سریّه در ماه ربیع الاول سال نهم اتفاق افتاده است.

واقدی گوید: رشید ابومَوهوب همچنین از قول جابر بن ابی سُلمی و عَنْبَسَة بن ابی سُلَمی نقل می کرد که آن دو می گفتند: پیامبر (ص) نامه‌یی به حارثة بن عمرو بن قُریط مرقوم فرمود و او و قبیله‌اش را به اسلام دعوت کرد. آنها نامهٔ پیامبر (ص) را گرفتند و در آب شستند و با پوستی که باقی مانده بود ته سطل خود را پینه زدند، و از دادن پاسخ خودداری کردند.

ام حبیب دختر عامر بن خالد بن عمرو بن قُریط که در مورد خانه‌اش با آنها مخاصمه داشت در این مورد شعری سروده است:

ای پسر سعید هرگز مایهٔ خنده و مسخره مباش،
و مواظب باش و با ریسمان محکمی خود را برای مقابله با ایشان قوی ساز؛
ای پسر سعید این قوم گروهی هستند که،
از هنگام برپا شدن دین با هر امیری مخالفت کرده‌اند؛
به‌طوری‌که اگر نامه‌یی از محمد (ص) هم برای آنها برسد،
آن را با آب چاه محو می کنند و عصاره‌اش می سازند.

گویند، چون با نامهٔ رسول خدا چنین کردند پیامبر (ص) فرمود: ایشان را چه می شود؟ مگر خداوند عقل آنها را زایل کرده است؟

ایشان مردمی فرومایه و شتاب زده و بی ثبات بودند و کلام آنها هم هیچگاه مفهوم نبود. نامهٔ پیامبر (ص) را مردی از عُرَینه به‌نام عبدالله بن عَوسجه در آغاز ربیع الاول سال نهم برای ایشان برده بود واقدی می گوید: من برخی از افراد آن قبیله را دیدم که نمی توانستند درست صحبت کنند.

سریّه‌یی به فرماندهی عَلْقَمَة بن مُجَزِّز مُدْلجی در ربیع الآخر سال نهم

موسی بن محمد از قول پدرش، و اسماعیل بن ابراهیم بن عبدالرحمن از قول پدرش برایم مطالبی نقل کردند و توضیح یکی از آن دو بیش از دیگری بود. هر دو گفتند: به پیامبر (ص) خبر رسید که مردم شُعَیْبَه ـ نام یکی از سواحل دریا به نزدیك مکه است ـ گروهی از مردم حبشه را در کشتی‌هایی دیده‌اند.

پیامبر (ص) عَلْقَمَة بن مُجَزِّز مُدْلِجی را همراه سیصد مرد روانه فرمود. او خود را به جزیره‌یی میان دریا رساند و آهنگ حبشی‌ها کرد و آنها از وی گریختند؛ و او برگشت. در یکی از منازل گروهی از سپاهیان از او اجازه خواستند که چون به مسأله‌یی برنخورده‌اند زودتر به مدینه برگردند. عَلْقَمه موافقت کرد و عبدالله بن حذافه سهمی را که مردی شوخ طبع بود بر آنها امیر کرد. گوید، در راهی فرود آمدیم و مسلمانان برای گرما و پخت و پز آتشی برافروختند. عبدالله بن حذافه گفت: باید میان این آتش بروید! بعضی از مردم بپاخاستند که مانع این کار شوند چون می‌پنداشتند ناچار باید از میان آتش بگذرند. عبدالله گفت: بنشینید که من با شما شوخی کردم. وقتی این موضوع را به پیامبر (ص) خبر دادند فرمود: هر کس شما را به معصیت و گناهی فرمان دهد اطاعتش مکنید!

سریّه علی بن ابی طالب (ع) به فُلْس در ربیع الآخر سال نهم[1]

عبدالرحمن بن عبدالعزیز می گفت: شنیدم که عبدالله بن ابی بکر بن حَزَم به موسی بن عمران بن مَنّاح که با یکدیگر کنار بقیع نشسته بودند می گفت: آیا سریّه فُلْس را می‌دانی؟ موسی بن عمران گفت: من اصلا نام این سریّه را هم نشنیده‌ام. عبدالله بن ابی بکر بن حَزَم خندید و گفت: پیامبر (ص) علی (ع) را با یکصد و پنجاه مرد، که یکصد شتر و پنجاه اسب داشتند و در آن گروه هیچکس جز انصار نبودند، و سران قبیله‌های اوس و خزرج اعزام فرمود.

آنها از اسبها استفاده نکردند و شتران را به‌کار گرفتند و بر قبائلی غارت بردند. از منطقهٔ سکونت خاندان حاتم پرسیدند و آنجا فرود آمدند و سحرگاهی بر آنها حمله کردند و با دستهای پر، از اسیر و شتر و گوسپند به مدینه برگشتند. بتخانهٔ فُلْس را نیز، که مهمترین بت و بتکدهٔ قبیلهٔ طیّ بود، ویران ساختند.

عبدالرحمن بن عبدالعزیز گوید: این موضوع را برای محمد بن عمر بن علی گفتم و او گفت: مثل اینکه ابن حَزَم درست و کامل نگفته است. گوید: به او گفتم تو بیان کن! و او گفت: پیامبر (ص) علی بن ابی‌طالب (ع) را برای ویران کردن بت و بتکدهٔ فُلْس همراه یکصد و پنجاه نفر از انصار روانه فرمود؛ حتی یك نفر هم از مهاجران همراه ایشان نبود. آنها پنجاه اسب و مرکوبهای دیگری نیز همراه داشتند امّا از شترها استفاده کرده و از به کار بردن اسبها خودداری کردند. پیامبر (ص) دستور فرمود که به قبائل غیر مسلمان غارت برند.

---

۱) فُلْس، نام بتخانه و بتی در سرزمینهای قبیلهٔ طیّ است. ـ م.

علی (ع) با اصحاب خود بیرون رفت. پرچمی سیاه و رایتی سپید داشتند و مسلح به نیزه و سلاحهای دیگر بودند و آشکارا اسلحه حمل می کردند. علی (ع) رایت خود را به سهل بن حُنَیف و پرچم را به جَبّار بن صَخر سُلَمی داد و راهنمایی از بنی اسد را، که نامش حُرَیث بود، همراه خود ساخت و راه فَیْد[1] را پیش گرفت، و چون نزدیك سرزمین دشمن رسید فرمود: میان شما و قبیله‌ای که آهنگ آن دارید یك روز کامل راه است، اگر در روز حرکت کنیم ممکن است به چوپانها و دیدبانهای ایشان برخورد کنیم و آنها به قبیله خبر برسانند و در نتیجه متفرق شوند و نتوانید به خواستهٔ خود برسید؛ بنابراین امروز را همین جا می مانیم، چون شب بشود شبانه با اسب راه می پیماییم تا سپیده دم به آنها برسیم و بتوانیم غنیمتی بدست آوریم. گفتند، این رأی درستی است و همانجا اردوی موقت زدند و شتران را برای چرا رها کردند. سپس تنی چند را برای سرکشی و کسب خبر به اطراف فرستادند، از جمله ابوقَتاده و حُباب بن منذر وابونائله. آنها بر اسب سوار شده و اطراف اردوگاه گشت می‌زدند که به غلام سیاهی برخوردند و از او پرسیدند، کیستی و چه می کنی؟ گفت: پی کار خودم هستم. او را به حضور علی (ع) آوردند. علی (ع) فرمود: کیستی و چه کار داری؟ گفت: در جستجوی چیزی بودم. فرمود: او را در بند کنید. غلام گفت: من غلام مردی از خاندان بنی نَبْهان از قبیلهٔ طیّ هستم، دستور داده‌اند اینجا باشم و گفتند اگر سواران محمد را دیدی به سرعت پیش ما بیا و خبر بیاور. من به گروهی برنخورده بودم و همینکه شما را دیدم خواستم پیش آنها بروم، بعد گفتم عجله نکنم بلکه دوستان دیگرم خبر روشن‌تری بیاورند وشمار شما و اسبان و سواران و پیادگانتان را بدست آورده باشند، حالا هم از آنچه بسرم آمده است ترسی ندارم و درواقع اسیر و مقید بودم تا اینکه پیشاهنگان شما مرا گرفتند. علی (ع) فرمود: راست بگو چه خبر داری؟ گفت: قبیله به فاصلهٔ سیر یك شبِ بلند با شما فاصله دارند، سواران شما می توانند صبح زود به آنها برسند و فردا صبح می توانید بر آنها غارت برید.

علی (ع) به یاران خود گفت: رأی شما چیست؟ جَبّار بن صَخر گفت: عقیدهٔ من این است که امشب را تا صبح بر اسبان خود بتازیم و صبح زود که آنها در حال استراحتند به ایشان غارت بریم. غلام سیاه را ما با خود می بریم و حُرَیث را برای راهنمایی لشکر می گذاریم تا انشاءالله به ما ملحق شوند. علی (ع) فرمود: این رأی درستی است. غلام سیاه را با خود بردند و اسبها را نوبتی سوار می شدند و یکی که پیاده می شد دیگری سوار می شد؛ غلام سیاه هم شانه‌هایش بسته بود. همینکه شب به نیمه‌ها رسید غلام سیاه به دروغ گفت: من راه را گم

---

۱) فید، جایی است نزدیك به کوههای اجا و سُلمی از سرزمین طیّ (معجم *البلدان*، ج ۶، ص ۴۰۹).

کرده‌ام و مثل اینکه ازآن گذشته‌ایم. علی (ع) فرمود: برگرد به همانجایی که از آنجا اشتباه کرده‌ای! غلام به اندازهٔ یك میل یا بیشتر برگشت و گفت: باز هم در اشتباهم. علی (ع) فرمود: مثل اینکه ما را گول می زنی و می خواهی ما را از رسیدن به قبیله بازداری، او را جلو بیاورید! و فرمود: یا باید راست بگویی یا گردنت را می زنیم! گوید: او را پیش آوردند و شمشیر کشیدند و بالای سرش ایستادند. او همینکه متوجه خطر شد گفت: حالا اگر راست بگویم برای من فایده‌یی خواهد داشت؟ گفتند، آری. گفت: آنچه من کردم و دیدید به واسطهٔ شرم و حیا بود و با خود گفتم حالا که در امان هستم چرا شما را به سراغ قبیله ببرم، حالا که از شما این حال را می بینم و می ترسم که بکشیدم عذرم مقبول است و حتماً شما را از راه اصلی خواهم برد. گفتند، به هر حال با راستی با ما رفتار کن. او گفت: قبیله همین نزدیکی شماست؛ آنها را به نزدیکترین منطقه برد به‌طوری که صدای عوعوی سگها و حرکت گوسپندان و شتران شنیده و دیده می شد. گفت: جماعات مردم هم همین جاست که حداکثر یك فرسخ فاصله دارند. مسلمانان به یکدیگر نگریستند و گفتند، پس خاندان حاتم کجایند؟ گفت: آنها هم در وسط جمعیت هستند. مسلمانان گفتند، اگر الآن حمله کنیم و ایشان را به وحشت بیندازیم ممکن است داد و بیداد کنند و در تاریکی شب گروههای عمده بگریزند، بنابراین صبر می کنیم تا سپیده بدمد که طلوع آن نزدیك است و در کمین خواهیم بود و پس از سپیده‌دم حمله می کنیم که اگر برخی هم گریختند محل فرارشان از دید ما پنهان نماند، وانگهی آنها اسب ندارند که سوار شوند و بگریزند و حال آنکه ما همگی بر اسب سواریم. این رأی را پسندیدند.

گوید: همینکه فجر دمید بر آن قبیله حمله بردند و گروهی را کشتند و گروهی را اسیر کردند و زنان و بچه‌ها را یك طرف جمع کردند و شتران و بز و میش‌ها را هم جمع کردند و هیچ کس نگریخت مگر اینکه جای او بر ایشان پوشیده نماند، و غنایم فراوان بدست آوردند.

گوید: دخترکی از قبیله همینکه غلام سیاه را دید ـ و نام غلام اَسْلَم بود ـ و او را بسته بودند، گفت: این شیاد را چه می شود! و خطاب به مردم قبیله گفت: این کار همین فرستادهٔ شما اسلم است؛ خدا او را سلامت ندارد؛ همو بود که دشمن را پیش شما کشاند و آنها را به سراغ زنان شما آورد. گوید: غلام سیاه گفت: ای دختر بزرگان من آنها را راهنمایی نکردم تا موقعی که مرا پیش بردند تا گردنم را بزنند.

مسلمانان، مردان را یك طرف و زنان و بچه‌ها را طرف دیگر جمع کردند، و از خاندان حاتم خواهر عدیّ و چند دختر بچه را اسیر کردند و آنها را جداگانه نگهداشتند. اسلم به علی (ع) گفت: برای آزاد ساختن من منتظر چه هستی؟ فرمود: باید گواهی دهی که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و محمد (ص) فرستادهٔ خداست. گفت: من بر آیین همین اسیرانی

هستم که درواقع اقوام منند، هر چه آنها بکنند من هم خواهم کرد. علی (ع) گفت: مگر نمی‌بینی که آنها دربند هستند، ترا هم با طناب همراه ایشان قرار دهیم؟ گفت: آری، من با اینان دربند باشم خوشتر می‌دارم که با دیگران آزاد باشم و به هر حال همراه آنها هستم تا هر کار که می‌خواهید بکنید. مسلمانان به این کار او خندیدند و او را بسته و کنار اسرا بردند و او می‌گفت: من با آنها هستم تا ببینید از آنها آنچه را که دیدید. یکی از اسیران می‌گفت: نفرین بر تو که تو اینها را به سراغ ما آوردی؛ و دیگری می‌گفت: درود و سلام بر تو باد که چیزی جز آنچه انجام داده‌ای بر عهده‌ات نبود! اگر بر سر ما هم آنچه بر سر تو آمده است می‌آمد همینطور رفتار می‌کردیم که تو کردی بلکه بدتر و به هر حال تا پای جان با ما برابری می‌کنی. بقیهٔ سپاهیان مسلمان هم فرارسیدند و جمع شدند و اسیران را پیش آوردند و اسلام را به آنها عرضه کردند. هر کس مسلمان شد آزادش ساختند و هر کس نپذیرفت گردنش را زدند تا اینکه غلام سیاه (اَسْلَم) را پیش آوردند و اسلام را بر او عرضه داشتند، گفت: سوگند به خدا ترس از شمشیر پستی است؛ و زندگی جاودان نیست! گوید: مردی از قبیله که مسلمان شده بود گفت: خیلی جای تعجب است، مگر آن وقتی که تو را گرفتند این مسأله مطرح نبود! اکنون که گروهی از ما کشته و گروهی اسیر و گروهی هم به رغبت مسلمان شده‌اند چنین می‌گویی؟ وای بر تو، حالا دیگر مسلمان شو و آیین محمد (ص) را پیروی کن! گفت: مسلمان می‌شوم و دین محمد (ص) را گردن می‌نهم. پس مسلمان شد و آزادش کردند، ولی همواره سرکش بود و تسلیم نمی‌شد تا اینکه در واقعهٔ ردّه همراه خالدبن ولید به یمامه رفت و سخت کوشید و کشته و خوش عاقبت شد.

گوید: علی (ع) به بتخانهٔ فُلْس رفت و آن را ویران کرد. در خزانهٔ آنجا سه شمشیر یافت به نام رَسوب، مِخْذَم و یمانی، و سه زره و پارچه‌ها و لباسهایی که به او می‌پوشاندند.

اسیران را هم جمع کردند و ابوقتاده را به مراقبت از ایشان منصوب کردند و عبدالله بن عَتیك سُلَمی مأمور دامها و اثاثیه شد، و حرکت کردند. چون به رَکَك[1] رسیدند فرود آمدند و غنایم و اسیران را تقسیم کردند. دو شمشیر رَسوب و مِخْذَم را به رسول خدا اختصاص دادند و شمشیر دیگر هم بعد در سهم آن حضرت قرار گرفت؛ خمس غنایم را هم قبلا جدا کرده بودند. همچنین اسیران خاندان حاتم را تقسیم نکردند و آنها را به مدینه آوردند.

واقدی گوید: این جریان را به عبدالله بن جعفر زُهری گفتم، او گفت: ابن ابی عَون برایم نقل کرد که خواهر عدی بن حاتم هم جزء اسیران بودکه او را تقسیم نکردند و در خانهٔ رمله

۱) رَکَك، محله‌یی از سُلَمی، یکی از کوههای منطقهٔ طیّ است (معجم *البلدان*، ج ۴، ص ۲۷۹).

دختر حارث نگهداری می‌شد.

عدیّ بن حاتم پس از اطلاع بر حرکت علی (ع) گریخت چون او را در مدینه جاسوسی بود که به او خبر داده بود و او به شام رفت.

هرگاه که رسول خدا (ص) عبور می‌کرد خواهر عدی می‌گفت: ای رسول خدا پدرم مرده و نان‌آورم گریخته است بر منت گذار که خدا بر تو منت گذارد. در هر مرتبه پیامبر (ص) می‌پرسید: نان‌آورت کیست؟ می‌گفت: عدیّ بن حاتم. می‌فرمود: همانکه از خدا و رسول او گریزان است؟ خواهر عدی ناامید شد و در روز چهارم پس از اینکه پیامبر (ص) عبور فرمودند دیگر صحبتی نکرد. مردی به اواشاره کرد که برخیز و با رسول خدا صحبت بدارا او برخاست و همان سخنان را تکرار کرد. پیامبر (ص) او را آزاد کردند و نسبت به او بخشش و لطف معمول داشتند.

زن پرسید: این مردی که اشاره کرد کیست؟ گفتند، علی (ع) است و همو شما را اسیر کرده است، مگر او را نمی‌شناسی؟ گفت: نه به خدا سوگند که من از روز اسارت تا هنگام ورود به این خانه کنار جامهٔ خود را بر چهره‌ام کشیدم و گوشهٔ چادرم را بر روبندم افکندم و نه چهرهٔ او و نه چهرهٔ هیچیك از یارانش را ندیده‌ام.

جنگ تبوك

ابوالقاسم بن ابی حیّه گوید: ابوعبدالله محمد بن شجاع برای ما نقل کرد که واقدی می‌گفت: عمر بن عثمان بن عبدالرحمن بن سعید، عبدالله بن جعفر زُهری، محمد بن یحیی، ابن ابی‌حَبیبه، رَبیعة بن عثمان، عبدالرحمن بن عبدالعزیز بن اَبی قتاده، عبدالله بن عبدالرحمن جُمَحیّ، عمر بن سلیمان بن ابی حَثْمه، موسی بن محمد بن ابراهیم، عبدالحمید بن جعفر، ابومَعْشر، یعقوب بن محمد بن ابی صَعْصَعَه، ابن ابی سَبْرَه و اَیّوب بن نعمان، هریك بخشی از اخبار تبوك را برایم نقل کردند؛ و برای برخی، از دیگران نقل شده است. غیر از ایشان هم از قول اشخاص مورد اعتمادی که نامشان را برایم نگفتند مطالبی نقل کرده‌اند و من آنچه را که برایم گفته‌اند می‌نویسم:

گویند، گروهی از مردم اَنْباط[1] در دورهٔ جاهلی و بعد از اسلام به مدینه آرد سپید و روغن می‌آوردند. چون این گروه فراوان به مدینه می‌آمدند مسلمانان تقریباً همه روزه از اخبار شام اطلاع داشتند.

۱) انباط، ساکنان نواحی نزدیك شام و باتلاقهای خشك شده که به عبارت دیگر آنها را ساقطه هم می‌گویند. ـ م.

گروهی از ایشان به مدینه آمدند و خبر آوردند که هِرَقْل خوار بار سالیانهٔ یاران خود را پرداخت کرده و سپاهیان فراوانی در شام گرد آورده است و قبائل لَخْم و جُذام و غَسّان و عامِله را هم با خود همراه ساخته و آماده شده‌اند و پیشاهنگان خود را به بَلْقاء[1] گسیل داشته و آنجا اردو زده‌اند و هِرَقْل هم در حِمْص باقی مانده است. این موضوع را دیگران به آنها گفته بودند و آنها هم به مسلمانان گفتند.

در نظر مسلمانان هیچ دشمنی به اهمیت رومیان نبود که در سفرهای بازرگانی سازو برگ و شمار و مرکوبهای آنها را دیده بودند.

پیامبر (ص) در جنگهای دیگر برای اینکه اخبار منتشر نشود توریه می فرمود و علناً اظهار نمی‌داشت مگر در این جنگ، پیامبر (ص) در شدت گرما آمادهٔ سفر دور دستی برای جنگ تبوك شدند و جنگجویان زیادی را فراهم فرمودند. آن حضرت موضوع را آشکارا به اطلاع مسلمانان رساند تا تمام امکانات خود را برای جنگ آماده سازند و هم به مسلمانان اطلاع داد که از کدام راه خواهد رفت و چه قصدی دارد.

پیامبر (ص) اشخاصی را به قبایل و مکه اعزام داشت تا آنها را برای جنگ حرکت دهند. بُریدة بن حُصَیب را به قبیلهٔ اسلم روانه فرمود و دستور داد که تا فُرْع پیش برود؛ ابورُهم غِفاری را هم پیش قبیلهٔ غِفار فرستاد که آنها را از همانجا حرکت دهد؛ ابو واقد لیثی هم پیش قوم خود رفت و ابوجَعْد ضَمْری میان قوم خود که در ساحل دریا بودند رفت؛ همچنین رافع بن مَکیث و جُنْدُب بن مَکیث را به جُهَینه اعزام فرمود؛ نُعَیم بن مسعود را به قبیلهٔ اَشْجَع فرستاد؛ و بُدَیل بن وَرْقاء و عمروبن سالم و بشر بن سُفیان را به قبیلهٔ کعب بن عمر و اعزام داشت؛ و به قبیلهٔ سُلیم گروهی را فرستاد که عباس بن مِرداس هم از ایشان بود.

پیامبر (ص) مردم را به جنگ و جهاد ترغیب فرمود و آنها را بر آن کار برانگیخت و هم دستور فرمود که از اموال خود اعانه جمع کنند و مردم هم اعانهٔ زیادی دادند. نخستین کسی که مال خود را در این راه آورد ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود که تمام مال خود را که چهار هزار درم بود آورد. پیامبر (ص) از او پرسیدند: آیا چیزی باقی گذاشتی؟ گفت: خدا و رسولش داناترند! عمر رضی الله عنه هم نیمی از مال خود را آورد و پیامبر (ص) به او هم فرمودند: آیا چیزی باقی گذاشتی؟ گفت: آری، نیمی را آورده‌ام. چون عمر از اقدام ابو بکر مطلع شد گفت: هیچ‌گاه در کار خیر شرکت نکردیم مگر اینکه او به خیر از من پیشی گرفت.

عباس بن عبدالمطلب علیه السلام هم مالی به حضور رسول خدا (ص) آورد؛ و طلحة بن

---

۱) بَلْقاء، نام شهرکی در شام است (به نقل از *منتهی الارب*). ـ م.

عبیدالله هم چنین کرد. عبدالرحمن بن عوف هم مالی که معادل دویست اوقیه بود آورد؛ سعدبن عباده و محمد بن مَسْلَمه هم هر کدام مالی آوردند. عاصم بن عدی نود بار خرما صدقه داد؛ عثمان بن عفان رضی الله عنه یك سوم لشکر را مجهز ساخت و او از مسلمانانی بود که در این مورد بسیار خرج کرد. به هر حال همهٔ هزینه‌های این لشکر فراهم شد به‌طوری که‌می گفتند نیاز دیگری ندارند. حتی بند مشکهای آب را هم تهیه کردند. گویند: رسول خدا (ص) در آن روز فرمود: عثمان از این پس هر کاری هم که بکند زیان نمی‌کند.

نیکوکاران در انجام کار خیر پیشقدم شدند و با رغبت آن را انجام دادند و گروهی از افراد ضعیف را تقویت کردند، چنانکه گاه مردی شتری را می آورد و به یکی دو نفر می گفت: این شتر از آن شما باشد، به نوبت سوار شوید؛ و یا پول می آورد و به دیگران می‌داد که خرج کنند. بسیاری از زنان هم به میزان توانایی خود کمك کردند. ام سِنان اَسْلَمی گوید: در خانهٔ عایشه دیدم پارچه‌یی جلوی رسول خدا (ص) انداخته‌اند که در آن دست بندها و بازوبندها و خلخالها و گردن بندها و انگشترهایی بود که زنان فرستاده بودند تا سپاه مسلمانان را یاری دهند. مردم در سختی شدیدی بودند، فصل خرماچیان بود و سایه بسیار دوست داشتنی. مردم دوست می‌داشتند که در مدینه بمانند و خوش نداشتند که در آن حال و زمان از شهر بیرون بروند. پیامبر (ص) هم از مردم می خواستند که تسریع کنند و جدیّت نمایند. رسول خدا (ص) لشکر خود را، که تعداد زیادی بودند، در ثنیّة الوداع (دروازهٔ مدینه) مستقر فرموده بود. رسول خدا به آنجا رفته و می خواست حرکت کند ولی گمان می کرد که باید در این مورد ازناحیهٔ خداوند متعال وحی برسد.[1]

پیامبر (ص) به جَدّبن قیس فرمود: ای اباوهب آیا مصلحت نمی بینی که امسال را با ما بیرون بیایی شاید بعضی از دختران رومی را با خود بیاوری؟ جدّ گفت: شما چنین اجازه‌یی می‌دهید و من در فتنه نمی‌افتم؟! به خدا سوگند قوم من می‌دانند که هیچکس به اندازهٔ من نسبت به زنان شیفته نیست و می ترسم اگر زنان رومی را ببینم نتوانم خودداری کنم.[2] پیامبر (ص) از او رو برگرداندند و فرمودند به تو اجازه دادم که بمانی. عبدالله پسر جدّبن قیس، که از بدری‌ها و برادر مادری مُعاذبن جَبَل بود به پدرش گفت: چرا گفتار رسول خدا را چنین پاسخ دادی؟ به خدا قسم میان بنی سلمه کسی به ثروت تو نیست در عین حال نه خودت می‌آیی و نه هزینهٔ حرکت کسی را به عهده می گیری! گفت: پسرك من، برای چه در این

---

۱) در حاشیهٔ کتاب مقداری از لغات توضیح داده شده است که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت. ـ م.

۲) در این جنگ از رومی‌ها و شامی‌ها مکرر به «بنی الاصفر» تعبیر شده است. ـ م.

بادسوزان و گرما و سختی به سوی رومیان بیرون آیم؟ به خدا من از ترس رومیان در امان نیستم؛ من در خانهٔ خود در خُرْبَی هستم، تو برو و با ایشان جنگ کن؛ پسرکم به خدا سوگند من به قرارها عالمم. پسرش بر او خشم گرفت و گفت: چنین نیست، بلکه نفاق موجب این است که شرکت نمی‌کنی، و به خدا قسم دربارهٔ تو خداوند بر رسول خدا قرآن نازل خواهد کرد که مردم بخوانند. گوید: جدّبن قیس کفش خود را بیرون آورد و با آن به چهرهٔ پسرش کوفت و پسر بازگشت و با او صحبتی نکرد. آن مرد خبیث شروع به بازداشتن قوم خود از حرکت کرد و به جبّاربن صخر و همراهان او که از بنی سَلِمه بودند گفت: ای بَنی سَلِمه در این گرمای شدید بیرون نروید، و بدینوسیله ایشان را از جهاد باز می‌داشت و در حق شك و تردید کرد و در مورد رسول خدا (ص) شایعه پراکنی کرد و خداوند متعال دربارهٔ او این آیات را فرو فرستاد وقالُوا لاتَنْفِروا فی الحرّ قُلْ نارُ جهنّمَ أشَدُّ حَرّاً لو کانُوا یَفْقَهونَ فَلْیَضْحَکُوا قلیلاً وَلْیَبْکُوا کثیراً جزاءً بما کانوا یکسِبون ـ و گفتند یکدیگر را که به حرب مروید در گرما، بگوی که آتش جهنم گرمتر است اگر فهم داشته باشند، بخندند اندکی در دنیا و بگریند بسیاری در آخرت، این جزای چیزی است که کسب می‌کنند.[1]

و هم در مورد او نازل شده است و مِنْهُم مَنْ یَقُول اِئْذَن لی وَلاتَفْتِنّی ألا فی الفِتنَةِ سَقَطُوا وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بالکافِرینَ ـ و از منافقان کسی است که می‌گوید دستور ده مرا به‌نیامدن و مرا بسبب زنان در فتنه میفکن، همانا در کفر افتاده شدند و دوزخ در برگیرنده است کافران را.[2]

منظور این است که اگر جدّبن قیس می‌گوید می‌ترسم مفتون زنان رومی شوم چنین نیست و بهانهٔ بیهوده‌یی است و فتنه‌یی که در آن افتاده سخت‌تر است زیرا موجب شده از همراهی با رسول خدا خودداری کند و جان خود را از جان رسول خدا (ص) بیشتر دوست داشته باشد، و از این پس هم برای او جهنم خواهد بود. چون این آیه نازل شد پسر جدّبن قیس پیش پدر آمد و گفت: نگفتم بزودی دربارهٔ تو قرآن نازل خواهد شد و مردم خواهند خواند؟ گوید: پدرش گفت: ای ناکس ساکت باش و با من حرف نزن! من هیچ سودی به تو نخواهم داد و به خدا سوگند تو از محمد بر من سخت‌گیرتری!

گوید؛ و گروه گریه‌کنندگان که نیازمند و فقیر بودند، هفت نفرند که به حضور رسول خدا آمدند و از او خواستند تا برای آنها وسیلهٔ حرکت (مرکوب) فراهم فرماید و رسول خدا (ص) این آیه را تلاوت فرمود لا أجِدُ ما أحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ تَوَلَّوْا وَ أعْیُنُهُمْ تَفیضُ منَ الدَّمْع ـ من چیزی نمی‌یابم

۱) سورهٔ ۹، بخشی از آیهٔ ۸۱ و آیهٔ ۸۲.

۲) سورهٔ ۹، آیهٔ ۴۹. در ترجمهٔ آیات از تفسیر نسفی و گازر استفاده شد. ـ م.

که شما را بر آن سوار کنم، ایشان برگردیدند و چشمهایشان اشك می‌ریخت.[1]

این گروه هفت نفر از بنی عمروبن عوف بودند: سالم بن عُمَیر که در بدر شرکت کرده بود و در مورد او اختلافی نیست، هَرَمیّ بن عمرو[2] که از بنی واقف بود، عُلْبَة بن زید که‌از بنی حارثه بود و او همان کسی است که همهٔ کالای خود را برای همین جنگ صدقه داد؛ هنگامی که پیامبر (ص) فرمان به اعانه داد و مردم صدقاتی آوردند، عُلْبَه پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا من چیزی نیافتم و تمام کالای خود را آوردم. پیامبر (ص) فرمودند: خداوند صدقهٔ تو را پذیرفت. و ابولیلی عبدالرحمن بن کعب که از بنی مازن بن نجّار بود، عمروبن عُتْبَه که از بنی سَلِمَة بود، سَلَمَة بن صَخْر که از بنی زُرَیق بود، و عِرباض بن ساریه سُلَمی که از بنی سُلَیم بود. این گروه صحیحترین افرادی هستند که ما شنیده‌ایم. و گفته شده است که عبدالله بن مُغَفَّل مُزَنی و عمروبن عوف مُزَنی هم از ایشان بوده‌اند. و هم گفته شده است که این گروه فرزندان مُقرِّن از قبیلهٔ مُزَینه بوده‌اند.

چون این گروه گریه کنندگان از حضور رسول خدا بیرون آمدند و پیامبر (ص) در پاسخ آنها که مرکوب مطالبه می‌کردند اعلان فرمود که وسیله‌یی ندارد، یامین بن عُمَیر بن کعب بن شِبْل نَضری، ابولیلی مازنی و عبدالله بن مُغَفَّل مُزَنی را دید که می‌گریند. گفت: چرا گریه می‌کنید؟ گفتند: به حضور رسول خدا (ص) رفتیم که ما را برای جهاد راه بیندازد اما مرکوبی آنجا ندیدیم، خود ما هم چیزی نداریم که در این راه خرج کنیم، و دوست نمی‌داریم که فرصت شرکت در این جنگ را که در رکاب رسول خداست از دست بدهیم. او شتری آبکش به آن دو داد و به هر یك از ایشان دو پیمانه خرما هم برای خوراك داد و آن دو همراه پیامبر (ص) حرکت کردند. عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه هم به دو نفر دیگر وسیلهٔ حرکت داد و راهشان انداخت؛ عثمان رضی الله عنه هم با آنکه گروه زیادی از سپاه را تجهیز کرده بود سه نفر دیگر را روانه ساخت.

پیامبر (ص) فرمود: کسی با ما بیرون نیاید مگر آنکه مرکوب قوی و رام داشته باشد. مردی با شتر جوان سرکشی راه افتاد و شتر او را انداخت و کشته شد و مردم فریاد می‌زدند: شهید، شهید! پیامبر (ص) کسی را مأمور فرمود تا ندا دهد که به بهشت وارد نمی‌شود مگر مؤمن (یا نفس مؤمن) و هیچ گناهکاری وارد بهشت نمی‌شود؛ و آن مرد را شترش از روی خشم و سرکشی افکنده بود.

۱) سورهٔ ۹، آیهٔ ۹۲.

۲) در اصل کتاب «هربن عمرو» بوده است و با مراجعه به *طبقات* ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۹ و *اسدالغابه* ابن اثیر، ج۵، ص ۵۸، تصحیح شد.

گویند، گروهی از منافقان به حضور پیامبر (ص) آمدند و بدون هیچ عذر و بهانه از آن حضرت اجازه گرفتند که در جنگ شرکت نکنند و پیامبر به ایشان که هشتاد و چند نفر بودند اجازه فرمود. گروهی بهانه‌تراش از اعراب هم پیش پیامبر (ص) آمدند و عذرهایی آوردند که خداوند عذر ایشان را نپذیرفته است، و آنها هشتاد و دو نفر از بنی غِفار بودند که خُفاف بن اِیماء بن رَحْضَه هم از ایشان بود.

عبدالله بن اُبَیّ هم همراه لشکر خود آمد و در همان ثنیّة الوَداع مقابل ذُباب[1] اردو زد و هم‌پیمانان منافق و یهودی او هم همراهش بودند. و گفته‌اند لشکر او هم کمتر از لشکر مسلمانان نبود، در تمام مدتی که رسول خدا (ص) آنجا اقامت داشتند عبدالله بن ابی هم همانجا مقیم بود.

پیامبر (ص) ابوبکر صدیق را در لشکر جانشین خود فرموده بود که با مردم نماز می گزارد، و چون رسول خدا آماده شد و تصمیم به حرکت گرفت، در مدینه سِباع بن عُرْفُطَه غِفاری را به جانشینی منصوب فرمود ـ و هم گفته‌اند که محمد بن مَسْلَمه را به این کار گماشت ـ و فقط او در این جنگ همراه پیامبر (ص) نبود.

رسول خدا (ص) فرمود: کفش و پاپوش فراوان بردارید که مرد تا کفش به پا داشته باشد در حکم سواره است. همینکه رسول خدا (ص) حرکت فرمود، ابن اُبَیّ همراه منافقان از حرکت خودداری کرد و گفت: محمد می‌خواهد با رومیان جنگ کند آن هم با این سختی و گرما و در سرزمین دور، و در قبال سپاهی که یارای جنگ با آن را ندارد! مثل اینکه محمد جنگ با رومیان را بازی پنداشته است؟ و منافقانی هم که با ابن اُبَیّ همعقیده بودند از شرکت در جنگ خودداری کردند. ابن اُبَیّ گفت: گویی هم اکنون می بینم که فردا اصحاب محمد همگی اسیر و به طنابها پیچیده‌اند! و این حرفها را برای ترساندن پیامبر (ص) و یاران او می گفت.

چون پیامبر (ص) از ثنیّة الوَداع به سوی تبوك حرکت فرمود، رایات و پرچمها را آماده ساخت؛ پرچم بزرگ را به ابوبکر صدیق و یکی از پرچمهای بزرگ را هم به زبیر داد. پرچم اوس را به اُسَیدبن حُضَیر و پرچم خزرج را به‌ابودُجانه، یا حُباب بن مُنْذِربن جَموح تسلیم فرمود.

گویند، پیامبر (ص) در ثنیّه النور (تپهٔ نور) به برده‌یی مسلح برخورد و او گفت: ای رسول خدا اجازه می‌دهید که همراه شما به جنگ بیایم؟ رسول خدا فرمود: تو کیستی؟ گفت: برده‌یی از زنی از قبیلهٔ بنی ضَمْرَه که بسیار بدرفتار است. پیامبر (ص) فرمودند: در عین حال

---

۱) ذُباب، به معنی ارتفاع و بلندی است و یکی از نامهای همان دروازهٔ مدینه است. ـ م.

پیش بانوی خود برگرد و همراه من به جنگ نیا که وارد آتش شوی.

گوید: رِفاعة بن ثَعْلَبَة بن ابی مالك از قول پدرش از جدش برایم نقل کرد که می گفته است: همراه زیدبن ثابت نشسته بودیم و دربارهٔ جنگ تبوك صحبت می کردیم؛ او گفت که در آن جنگ پرچم قبیلهٔ مالك بن نجار را بر دوش می کشیده است. من به او گفتم: ای ابوسعید، خیال می کنی شمار مسلمانان در آن جنگ چند بوده است؟ گفت: سی هزار نفر، معمولاً مردم پس از ظهر حرکت می کردند و مقدمه همچنان جلو می‌رفت در حالی که ساقهٔ لشکر هنوز در همان محل بود؛ و من از کسانی که در ساقه بودند سؤال کردم گفتند، هنگام غروب نوبت حرکت ما می‌رسید و آخرین افراد در سپیده‌دم به منزل بعدی می‌رسیدند و این به واسطهٔ زیادی لشکر بود.

گویند، تنی چند از مسلمانان به علت تأخیر در تصمیم‌گیری بدون آنکه دربارهٔ پیامبر (ص) شك و تردیدی داشته باشند از همراهی با رسول خدا (ص) بازماندند که از جملهٔ ایشان کعب بن مالك بود و خودش در این باره می گفته است: جای تعجب است که من هیچگاه این چنین توانایی و آسایشی نداشتم اما باوجود این از شرکت درجنگ‌تبوك بازماندم؛ وبا آنکه هیچگاه دو مرکوب در اختیار من نبود به هنگام جنگ تبوك دو مرکوب داشتم. پیامبر (ص) آمادهٔ حرکت می شد و مردم هم همراه آن حضرت برای حرکت آماده می شدند. من هم برای آماده ساختن خود تلاش می کردم ولی کاری انجام نمی‌دادم و مرتب با خود می گفتم این کار را می توانم روبراه کنم! اینچنین بر من گذشت تا اینکه پیامبر (ص) مردم را وادار به جدیت بیشتری فرمود و خود آن حضرت و مسلمانان کاملا آماده شدند. پیامبر (ص) دوست می‌داشت که روز پنجشنبه حرکت کند اما کارهای من روبراه نشد. گفتم یکی دو روز پس از حرکت ایشان کارهایم را انجام می‌دهم و به‌ایشان می‌پیوندم؛ ولی پس از رفتن آنها نه فردا و نه پس فردایش کاری نکردم و همچنین امروز و فردا شد تا آنها با شتاب دور شدند و فرصت از دست بشد. گفتم در عین حال راه بیفتم شاید به ایشان برسم و ای کاش این کار را کرده بودم و نکردم! چون از خانه بیرون می آمدم و میان مردم می‌رفتم اندوهگین می شدم چون می‌دیدم که فقط منافقان و بهانه‌تراشان باقی مانده‌اند.

پیامبر (ص) هم تا ورود به تبوك مرا به خاطر نیاورده بودند و آنجا در حالی که با مردم نشسته بوده فرموده است: کعب بن مالك چه کرد؟ مردی از بنی سَلِمَه به طعنه گفته بود: دو بُردِ او و نگاه کردن به حواشی آن او را از سفر بازداشت؛ و مُعاذبن جَبَل گفته بود: بسیار بدگفتی! به خدا سوگند ای رسول خدا ما در او جز خیر و نیکی سراغ نداریم. آن مرد عبدالله بن اُنیس بود و گویند کسی که پاسخ او را داده‌است ابوقَتاده بوده است و در نظر ما مُعاذبن جَبَل

صحیح‌تر است.

هِلال بن اُمَیّه واقفی هم که در التزام پیامبر در جنگ تبوك شرکت نکرده است می گوید: به خدا سوگند چنین نبود که از روی شك و دودلی شرکت نکنم چون مردی ثروتمند بودم و با خود می گفتم شتری می‌خرم و در جنگ شرکت می کنم. اتفاقاً مُرارَة بن ربیع هم مرا دید و گفت: می‌خواهم شتری بخرم و حرکت کنم. با خود گفتم این هم رفیق راه؛ و هر دو می گفتیم فردا شتری خواهیم خرید و به پیامبر (ص) خواهیم پیوست، دیر هم نمی‌شود که ما مردمی سبك باریم ودو شتر داریم، فردا راه خواهیم افتاد! همینطور امروز و فردا شد تا اینکه رسول خدا (ص) مراحل را طی فرمود و به سرزمین دشمن نزدیك شد. گفتیم: حالا وقت حرکت کردن نیست. متأسفانه در مدینه هم به جز منافقان و بهانه‌تراشان کسی را نمی‌دیدیم و اطراف مدینه هم همچنین بود و من از وضع خود سخت غمگین و افسرده بودم. ابوخَیْثَمه هم همراه ما بود و در جنگ تبوك شرکت نکرده بود؛ او مردی است که در خوبی اسلام او هیچ شك و تردیدی نیست و متهم به نفاق هم نمی‌باشد و بطور جدّی تصمیم به حرکت هم داشت. نام ابوخَیْثَمه، عبدالله بن خَیْثَمه سالمی است؛ او ده روز پس از اینکه پیامبر (ص) حرکت فرموده بود به مدینه آمد و روز گرمی به خانهٔ خود رفت ودید دو همسرش در دو خیمه‌اند و هر یك خیمهٔ خود را آب پاشیده‌اند و آب سرد و خوراك هم برای او فراهم کرده‌اند. چون آنجا رسید کنار دو خیمه ایستاد و گفت: سبحان الله، رسول خدایی که همهٔ گناهان گذشته و آینده‌اش آمرزیده شده است هم‌اکنون در آفتاب و باد و گرماست و سلاح خود را بر گردن خویش بر می‌دارد و ابوخَیْثَمه در سایه‌های سرد و خوراك آماده و میان دو زن زیبا و کنار مزرعهٔ خود باشد! این انصاف نیست. سپس گفت: به خدا سوگند وارد خیمهٔ هیچ کدامتان نمی شوم و حتماً می‌روم تا به رسول خدا ملحق شوم. شتری آبکش را خواباند و ساز و برگ و آذوقهٔ خود را بر آن نهاد و براه افتاد. هر دو همسرش شروع به صحبت کردند اما او پاسخی نداد و حرکت کرد. چون به وادی‌القُری رسید به عُمَیر بن وَهب جُمَحی برخورد که او هم می‌خواست به پیامبر (ص) برسد و هر دو رفیق راه شدند.

چون نزدیك تبوك رسیدند، ابوخَیْثَمه به عُمَیر گفت: من گناهانی دارم و تو گناهی نداری، برای تو مهم نیست که اجازه بدهی من پیش از تو به حضور رسول خدا (ص) برسم. عمیر نیز با این کار موافقت کرد.

ابوخَیْثَمه حرکت کرد و هنگامی که نزدیك پیامبر (ص) رسید آن حضرت در تبوك فرود آمده بود. مردم گفتند، از دور سواری در راه است. پیامبر (ص) فرمود: باید ابوخَیْثَمه باشد. و مردم چون نگریستند گفتند، ای رسول خدا، ابوخیثمه است! او چون شترش را خواباند به

حضور پیامبر (ص) آمد و سلام کرد. پیامبر (ص) فرمودند: خبرهای تازه چه داری؟ و او موضوع خود را به‌عرض رسول خدا رساند، و پیامبر (ص) به او با محبت پاسخ داد و برایش دعای خیر فرمود.

گوید: چون پیامبر (ص) از مدینه بیرون شد، صبح زود در منطقهٔ ذی‌خُشُب زیر سایه‌یی فرود آمد. راهنمای پیامبر برای تبوك عَلْقَمَة بن فَغْواء خزاعی بود. پیامبر (ص) تا هنگام عصر زیر همان سایه ماند که گرما بسیار شدید بود و پس از سرد شدن هوا حرکت فرمود.

پیامبر (ص) از روزی که در ذی‌خُشُب فرود آمده بود نماز ظهر و عصر را با هم می گزارد،و در هر منزلی که بود نماز ظهر را به تأخیر می انداخت تا هوا سرد شود و نماز عصر را هم کمی زودتر از موقع و هر دو را با یکدیگر می گزارد و تا مراجعت از تبوك به همینگونه رفتار فرمود.

مساجد و جایگاههای نماز رسول خدا (ص) در سفر تبوك معروف است، و آن حضرت در جاهای زیر نماز گزارده‌اند:

در ذی خُشُب زیر سایه بانی، مسجد فَیفاء، مسجد مَرْوَه، مسجد سُقْیا، مسجد وادی القُری، مسجدی در حِجْر، مسجدی در ذَنَب حَوْصاء، مسجدی در ذی‌الجِیفَه در اول منطقهٔ حَوْصاء، مسجدی در درّهٔ تاراء به راه جَوْبَر، مسجدی در ذات خِطْمی، مسجدی در سَمْنَه، مسجدی در اَخْضَر، مسجدی در ذات الزَّراب، مسجدی در مِدران، و مسجدی در تبوك.[1]

چون پیامبر (ص) از ثنیةُ الوداع حرکت کرد بعضیها عقب مانده بودند و نرسیده بودند. مسلمانان می گفتند، ای رسول خدا فلان کس عقب مانده یا هنوز نیامده است. و پیامبر (ص) می فرمود: رهایش کنید، اگر در او خیری باشد خداوند او را به شما ملحق خواهد کرد و اگر هم غیر از این باشد خداوند شما را ازدست او راحت کرده است.

مردم زیادی ازمنافقان هم فقط به امید غنیمت همراه پیامبر (ص) بیرون آمده بودند. ابوذر می گفته است: من به‌خاطر شترم از جنگ تبوك کمی عقب ماندم، و علت آن بود که شترم بسیارلاغر و بی‌جان بود. گفتم چند روزی او را علوفه بدهم وبعد به پیامبر (ص) خواهم پیوست. چند روزی او را علف دادم و سپس از مدینه بیرون آمدم و همینکه به ذی‌المَرْوَه رسیدم، شترم از حرکت بازماند. یك روز معطل او شدم و قدرت و حرکتی در اوندیدم، ناچار بار خود را برداشته به پشتم گرفتم و در آن گرمای شدید پیاده به راه افتادم تا به پیامبر (ص) برسم. مردم هم همه رفته بودند و هیچکس از مسلمانان را هم ندیدم که بخواهد به ما بپیوندد. من

---

۱) برخی از این اسامی در متن صحیح نبوده و از *وفاء الوفا* سمهودی تصحیح شده است.

نیمروز از دور چشمم به رسول خدا افتاد و بسیار هم تشنه بودم. اتفاقاً کسی هم متوجه من شده بود و به رسول خدا (ص) گفته بود: مردی تنها در راه می‌آید. پیامبر (ص) فرموده بودند: باید ابوذر باشد. و چون مردم دقت کرده بودند، گفته بودند، آری ابوذر است. پیامبر (ص) برخاسته بودند تا من نزدیك ایشان برسم و فرمود: آفرین بر ابوذر که تنها راه می‌رود و تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود! و فرمود: ای ابوذر چه چیز موجب تأخیر تو شد؟ و او موضوع شتر خود را به اطلاع آن حضرت رساند. پیامبر (ص) فرمود: مثل این بود که یکی از عزیزان خانواده‌ام از من باز مانده و نرسیده است، خداوند در هر گامی که برداشته‌ای تا به من رسیدی گناهی از تو آمرزیده است. ابوذر بار خود را از پشت خویش برداشت و آب خواست و برایش ظرف آبی آوردند و آشامید.

هنگامی که عثمان اورا به رَبَذَه تبعید کرد و مرگش فرا رسید هیچکس جز همسر و غلامش با او نبود. او به آن دو وصیت کرد و گفت: مرا غسل دهید و کفن کنید و بر کنار راه بگذارید. اتفاقاً ابن مسعود همراه گروهی از عراق برای انجام عمره می‌آمد که ناگاه کنار راه به جنازه‌یی برخوردند و نزدیك بود شترها لگدمالش کنند. آن گروه برای حرمت جنازه ایستادند و غلام ابوذر پیش آنها آمد و گفت: این جنازهٔ ابوذر صحابی رسول خداست، مرا برای دفن آن یاری دهید! ابن مسعود گریست و گفت: رسول خدا (ص) راست فرمود که ابوذر تنها می‌رود، و تنها می‌میرد، و تنها برانگیخته می‌شود. سپس خود و یارانش فرود آمدند و او را به خاك سپردند! و ابن مسعود سخنی را که پیامبر (ص) در راه تبوك به ابوذر فرموده بود برای ایشان نقل کرد:

ابورُهْم غفاری ـ که همان کلثوم بن حصین است و از کسانی است که با رسول خدا در بیعت شجره بیعت کرده بود ـ گوید: من در جنگ تبوك همراه رسول خدا (ص) شرکت داشتم. شبی همراه آن حضرت در ناحیهٔ اَخْضَر[1] حرکت می‌کردم و من نزدیك به پیامبر (ص) بودم. خوابم گرفته بود و چرت می‌زدم اما خیلی زود بیدار شدم و مرکوب من نزدیك مرکوب پیامبر (ص) شده بود و می‌ترسیدم که‌مبادا شتر من به پای پیامبر در رکاب فشار آورد؛ این بود که شترم را دورتر می‌بردم ولی بین راه در شب خوابم برد و شتر من برای شتر رسول خدا زحمت ایجاد کرده و پای پیامبر (ص) را در رکاب فشرده بود. من همینکه صدای آخ پیامبر (ص) را شنیدم بیدار شدم و گفتم: ای رسول خدا برای من طلب آمرزش کنید، و مرا ببخشید! پیامبر (ص) فرمودند: حرکت کن! و شروع به سؤال دربارهٔ افرادی از قبیلهٔ بنی غفار کردند

---

۱) اَخْضَر، نام یکی از منازل نزدیك تبوك، بین تبوك و وادی القُری (*معجم‌البلدان*، ج ۱، ص ۱۵۲).

که در جنگ شرکت نکرده بودند و من دربارهٔ آنها به پیامبر (ص) خبر می‌دادم. پیامبر (ص) از من پرسیدند: آن چند نفر بلند قد که به سرخ پوست‌ها می‌مانستند چه کردند؟ گفتم: آنها از حرکت خودداری کردند. فرمود: آن چند نفر سیاه کوتاه قد مو فرفری که رنگ پوستشان بین سرخی و سیاهی بود چه کردند؟ گفتم: به خدا قسم آنها را نمی‌شناسم. فرمود: آنهایی را می‌گویم که در شبکهٔ شدخ[1] بودند. ابورُهْم می‌گوید: هرچه فکر کردم که شاید آنها از بنی غفار باشند چیزی به‌خاطرم نیامد، بعد یادم آمد که آنها گروهی از بنی اسلم هستند که با ما بودند و در شبکهٔ شَدْخ سکونت داشتند و صاحب شتران فراوانی بودند. گفتم: ای رسول خدا آنها گروهی از بنی اسلم و از هم‌پیمانان ما بودند. فرمود: چه چیز مانع این شد که در عوض خودداری از شرکت در جنگ مردی دلاور از ایشان بر یکی از شتران خودسوار می‌شد و در راه خدا با ما بیرون می‌آمد و برای او هم مزد و پاداش اشخاصی که برای جنگ بیرون آمده‌اند می‌بود، برای من تخلف هر یك از مهاجران قریش و انصار و قبیله‌های غفار و اسلم از جنگ مثل تخلف عزیزان خانوادهٔ خودم است!

و گویند، رسول خدا (ص) در مسیر خود به شتری برخورد که صاحب آن، حیوان را به واسطهٔ لاغری و ناتوانی رهایش کرده بود و رهگذری از حیوان مواظبت کرده و به او علف داده و به خانهٔ خود برده بود و چون شتر خوب شده بود با او به مسافرت آمده بود. اتفاقاً صاحب اول شتر، حیوان رادر دست آن مرد دید و پیش رسول خدا (ص) اقامهٔ دعوی کرد. پیامبر (ص) فرمود: هر کس شتر و مرکوبی را از نابودی در سرزمین بی‌آب و علف نجات دهد از آن اوخواهد بود.

گویند، شمار مسلمانانی که همراه رسول خدا (ص) بودند سی هزار نفر و شمار اسب ده هزار بود. پیامبر (ص) به هر یك از خاندانهای بزرگ انصار دستور فرموده بود که پرچم و رایت داشته باشند و قبائل دیگر عرب هم دارای رایات و پرچمهایی بودند. پیامبر (ص) رایت بنی مالك بن نجّار را به عُمارة بن حَزَم داده بودند، و چون زیدبن ثابت به حضور پیامبر (ص) رسید، پیامبر (ص) پرچم بنی مالك بن نَجّار را به زید دادند. عُماره گفت: ای رسول خدا، مثل اینکه بر من خشم گرفته‌اید. فرمود: نه به خدا سوگند، شما هم قرآن را مقدم بدارید! او بیشتر از تو قرآن می‌داند و قرآن اشخاص را فضیلت و برتری می‌دهد اگرچه بندهٔ بینی بریده‌ای باشد؛ و دستور فرمود تا پرچمهای اوس و خزرج را هم افرادی که بیشتر قرآن می‌دانند حمل

---

۱) شبکهٔ شدخ را نام جایی دانسته است، ابوعلی در شرح *ابوذر*، ص ۴۳۵ آن را به صورت شبکهٔ شذخ ضبط کرده، سهیلی در *روض‌الانف*، ص ، ج ۲، ص ۳۲۱ آن را به صورت شبکهٔ شم خ ضبط کرده‌اند.

کنند. ابوزید پرچم بنی عمرو بن عوف را حمل می کرد و مُعاذبن جَبَل پرچم بنی سَلِمَه را. روزی پیامبر (ص) در حالی که جبّهٔ پشمی بر تن داشت و لگام یا دهانهٔ اسب خود را در دست گرفته بودند و در حال مقدمات نماز بودند، اسب شاشید و از شاش او به جبه ترشح شد. پیامبر (ص) جبه را نشست و فرمود شاش و آب دهان و عرق اسب نجس نیست.

گویند، گروهی از منافقان در تبوك همراه پیامبر (ص) بودند، از جمله وَدیعة بن ثابت که از قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف بود، و جُلاس بن سُوَید بن صامت، و مَخْشیّ بن حُمَیِّر که از قبیلهٔ اشجع و هم‌پیمان بنی سَلِمَه بود، و ثَعْلَبَة بن حاطب. آنها به مسلمانان می گفتند، خیال می کنید جنگ با رومیان مثل جنگ با دیگران است؟ به خدا قسم فردا شما را به ریسمانها بسته می بینیم! و با این حرف می خواستند شایعه پراکنی کرده و در دل مؤمنان ترس ایجاد کنند.

وَدیعة بن ثابت هم گفت: نمی دانم چرا قرآن خوانان ما از همه شکم باره‌تر و دروغگوتر و به هنگام جنگ ترسوترند؟ جُلاس بن سُوَید که همسر اُمّ عُمَیر بود ـ پسر آن زن، عُمَیر، یتیمی بود که در خانهٔ جلاس زندگی می کرد ـ گفت: تازه اینها بزرگان و اشراف و اهل فضل ما هستند! به خدا قسم اگر محمد راست گو باشد ما از خر هم بدتر باشیم! به خدا قسم دوست می‌دارم حکم کنم به هر یك از ما صد تازیانه بزنند ولی در این مورد از گفتار شما قرآن نازل نشود.

پیامبر (ص) به عَمّار بن یاسر گفت: خودت را به این گروه برسان که خود را به آتش کشیدند و از گفتار ایشان سؤال کن، اگر هم انکار کردند بگو که چنین و چنان گفته‌اید! عَمّار پیش آنها رفت و موضوع را به ایشان گفت. آنها پیش رسول خدا (ص) آمدند و از آن حضرت شروع به عذرخواهی کردند. رسول خدا (ص) سوار بر ناقه‌اش بود که وَدیعة بن ثابت آمد و افسار و تنگ شتر را در دست گرفت و در حالی که پاهایش به خاك و سنگ کشیده می شد گفت: ای رسول خدا، ما همینطوری حرف می‌زدیم و شوخی می کردیم! پیامبر (ص) به او اعتنایی نفرمود و خداوند متعال دربارهٔ این آیه را نازل فرمود وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ، قُلْ أَبِاللهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ، لاتَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ ايمانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طائِفَةً بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ ـ اگر سؤال کنی شان، گویند سخنی می گفتیم وبازی یی می کردیم، بگو با خدا و آیات او و رسول وی فسوس می کنید، عذر مگویید که کفر صریح آوردید بعد از آنکه به ظاهر ایمان آورده بودید اگر در گذریم از گروهی از شما، عذاب کنیم گروهی را که ایشان فتنه‌انگیزند[1].

۱) سورهٔ ۹، آیات ۶۵ و ۶۶.

گویند، هنگامی که جُلاس گفته بود ما از خر بدتریم، عمیر به او گفته بود: آری تو از خر هم بدتری، رسول خدا راستگو و تو دروغگویی. جُلاس به حضور پیامبر (ص) آمد و سوگند خورد که چیزی نگفته است و خداوند دربارهٔ او این آیه را نازل فرمود يَحْلِفُونَ بِاللهِ ماقالُوا وَلَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَهَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا وما نَقَمُوا إِلاّ أَنْ أَغْنيهُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ... ـ سوگند می خورند به خدای تعالی که نگفته‌اند و حال آنکه کلمهٔ کفر گفتند و پس از اسلام ظاهری کافر شدند و قصد کردند به کاری که به آن نرسیدند و طعنه نزدند بر مؤمنان مگر بدان سبب که خدای و رسول او از فضل خود با غنیمتها توانگرشان ساخت[1].

گویند، جُلاس از دورهٔ جاهلیت خونبهایی از یکی از اقوام خود می خواست، و مردی نیازمند بود. چون پیامبر (ص) به مدینه رسیدند آن خونبها را برای جُلاس گرفتند و خداوند او را غنی ساخت. مَخشی بن حُمَیِّر می گفت: ای رسول خدا نام خودم و نام پدرم مایهٔ سرافکندگی من است ـ او همان کسی است که در آیات مذکور مورد عفو قرار گرفته است ـ رسول خدا (ص) اورا عبدالرحمن یا عبدالله نام گذاشتند. او از خدا مسألت می کرد که درراه اسلام شهید شود و گور او هم ناشناخته بماند و چنان شد که درجنگ یمامه کشته شد و اثری از او بدست نیامد.

دربارهٔ جُلاس بن سُوید این را هم گفته‌اند که او نخست از منافقانی بود که از شرکت در جنگ تبوك خودداری کرد و مردم را هم از خروج منع می کرد. اُمّ عُمَیر همسر او بود و عُمَیر هم یتیم فقیری بود که در خانهٔ او زندگی می کرد و جُلاس او را تکفل و نسبت به او خوبی می کرد، تا اینکه عُمَیر آن سخن جُلاس را شنید که می گوید: اگر محمد راستگو باشد ما از خر بدتریم! عُمَیر به جُلاس گفت: تو از همهٔ مردم پیش من محبوب‌تر بودی و از همه نسبت به من مهربان‌تر و برای من بسیار دشوار است که بر تو مکروهی وارد شود، به خدا سوگند متأسفانه سخنی گفتی که اگر آن را بگویم ترا رسوا می سازد و اگر آن را پوشیده بدارم خودم هلاك می شوم و انجام یکی از این دو برای من ساده‌تر از دیگری است.

عُمَیر موضوع گفتار جُلاس را به اطلاع پیامبر (ص) رساند. پیامبر (ص) از مال زکات به جُلاس که فقیر بود چیزی داده بودند، و کسی پیش او فرستادند و دربارهٔ آنچه که عُمَیر گفته بود پرسیدند. جُلاس به خدا سوگند خورد که هرگز چنین سخنی نگفته است و عُمَیر دروغگوست. عُمَیر که در حضور پیامبر (ص) بود برخاست و گفت: پروردگارا دربارهٔ آنچه من به رسول خدا گفته‌ام آیه‌یی بفرست! و خداوند بر پیامبر خود این آیه را نازل فرمود يَحْلِفُونَ

۱) سورهٔ ۹، آیهٔ ۷۴.

باللّهِ ماقالوا... تا آنجا که می فرماید اَغْنیهُمُ اللّهُ و رسولُهُ منْ فَضْلِهِ[1] و منظور صدقه‌یی بود که رسول خدا(ص) به او بخشیده بودند. جُلاس به عُمَیر گفت: درست گوش بده! راست است که من آنچه را می‌گویی گفته‌ام، ولی خداوندمتعال راه توبه را به من ارائه فرموده است. و چون اقرار به گناه کرد توبهٔ او پذیرفته شد و یکی از نشانه‌های توبهٔ واقعی او این بود که از نیکی‌های خود نسبت به عُمَیر چیزی نکاست.

ابوحُمَید ساعدی گوید: همراه رسول خدا به تبوك می‌رفتیم، چون به وادی القری رسیدیم به باغ زنی عبور کردیم. پیامبر(ص) فرمود: بیایید بررسی کنید که چه اندازه حاصل این نخلستان است! پیامبر(ص) و ما تخمین زدیم که ده‌بار خرما خواهد داشت و پیامبر به آن زن فرمودند: هرچه حاصل این شد پیش خودت نگهدار تا ما برگردیم.

چون شب به ناحیهٔ حِجر رسیدیم پیامبر(ص) فرمودند: امشب باد شدیدی خواهد وزید، هیچکس بدون دوست و رفیق از جای خود تکان نخورد و هرکس شتر دارد پای بندش را محکم ببندد. گوید: طوفان شدیدی برخاست و هیچکس بدون همراهی و دوست خود بیرون نرفت مگر دو نفر از بنی ساعده که یکی برای قضای حاجت، و دیگری به تعقیب شترش رفته بود. آن کسی که برای قضای حاجت رفته بود در راه مجروح شده بود و در سینه و حلق خود احساس تنگی نفس می‌کرد و آن یکی که به تعقیب شترش رفته بود باد او را برده و به منطقهٔ طیّء(دوکوه‌طیّء) افتاده بود. چون این خبر به اطلاع رسول خدا رسید فرمود: مگر شما را نهی نکرده بودم که به تنهایی جایی بروید؟ سپس برای آنکه مجروح شده بود دعا کرده و او را پیش خود فرخواندند و او بهبود یافت. دیگری که در منطقهٔ طیّء افتاده بود در دست آن قبیله گرفتار بود تا هنگامی که به مدینه آمدند او را به رسول خدا بخشیدند.

چون پیامبر(ص) در وادی القُری فرود آمدند یهودیان بنی عُریض مقداری هریسه[2] برای پیامبر(ص) آوردند و ایشان از آن خوردند و مقرر فرمودند برای آنها سالیانه چهل بارخرما به عنوان کمك پرداخت شود؛ این پرداخت هنوز هم ادامه دارد. زنی یهودی می‌گفت: همین کار خیر و نیکی که محمد(ص) برای آنها انجام داد بیشتر از تمام ارث آنها از پدرانشان است، چون این مقرری تا روز قیامت برای آنها ادامه دارد.

ابوهُریره می‌گفت: چون به منطقهٔ حِجر رسیدیم[3]، مردم از چاه آن آب کشیدند و خمیر کردند. در این هنگام منادی پیامبر(ص) اعلان کرد: از آب چاه این منطقه نیاشامید و وضو هم

۱) متن آیه و ترجمهٔ آن قبلاً گذشت.ـ م.

۲) هریس و هریسه خوراکی مرکب از حبوبات و گوشت مخصوصاً گوشت مرغ (به نقل از منتهی‌الارب).ـم.

۳) حِجر، نام دیار ثمود و بلاد آنها در نزدیکی شام، و سوره‌یی در قرآن ـ م.

نگیرید و هر خمیری هم که کرده‌اید به شتران بدهید.

سهل بن سعد گوید: من از همهٔ دوستان خود کوچکتر و قرآن‌خوان ایشان در تبوك بودم، چون در حِجر فرود آمدیم خمیر کردم وآن راگذاشتم تا برسد و رفتم هیزم جمع کنم که دیدم منادی رسول خدا(ص) اعلان می‌کند که پیامبر دستور می‌دهند از آب چاه این منطقه نیاشامید؛ و مردم آبها را از مشکها به زمین می‌ریختند. مردم گفتند، ای رسول خدا ما خمیر کرده‌ایم. فرمود: خمیر را به شتران بدهید. سهل می‌گوید: من هم خمیر را برداشتم و به دو شتر ناتوانی که ضعیف‌ترین مرکوبهای ما بودند دادم.

گوید: و به محل چاه صالح پیامبر علیه‌السلام رسیدیم و آنجا مشکها را شستیم و پرآب کردیم و آشامیدیم و آن روز را تا شام آنجا بودیم. پیامبر(ص) فرمود: هیچگاه از پیامبر خود تقاضای معجزه مکنید! این قوم صالح از پیامبر خود معجزه‌یی خواستند، و ناقه [که معجزهٔ آن حضرت بود] از این جوی آب می‌نوشید و روزی هم که می‌آمد و آب می‌آشامید به همان اندازه که از آب آشامیده بود به آنها شیر می‌داد. او را پی کردند و فقط سه روز مهلت داده شدند و معلوم است که وعدهٔ الهی دروغ نیست و صدای آسمانی آنها را فروگرفت. هیچکس از ایشان زیر پهنهٔ آسمان باقی نماند مگر اینکه نابود شد، غیر از مردی که در حرم کعبه بود و حرم کعبه او را از عذاب الهی محفوظ داشت. گفتند، ای رسول خدا او چه کسی بود؟ فرمود: ابورِغال پدر ثقیف. گفتند، او در ناحیهٔ مکه چه کار داشت؟ فرمود: صالح او را برای تصدیق گفتار خود به آنجا گسیل داشته بود[1] و او به مردی رسید که صد میش کم شیر داشت و یك میش هم داشت که نسبتاً پر شیر بود، اتفاقاً آن مرد کودك شیرخواری هم داشت که مادرش روز گذشته مرده بود. ابورِغال گفت: مرا فرستادهٔ خدا به سوی تو فرستاده است. آن مرد گفت: آفرین و درود به رسول خدا باد. هرچه می‌خواهی برای خودت بگیر! ابورِغال همان میش شیری را انتخاب کرد. آن مرد گفت: این میش، مادر این پسر بچه است و بعد از مرگ مادرش شیر او را می‌دهد، به عوض او ده میش از این میش‌های دیگر بردار. گفت: نه. گفت: بیست میش بردار. گفت: نه. گفت: پنجاه میش بردار. گفت: نه. گفت: همهٔ این میش‌ها را ببر و آن یکی را برای من بگذار. آن مرد گفت: نه. گفت: اگر تو میش دوشا و شیری را دوست داری من هم همان را دوست دارم. در این هنگام آن مرد کمان خود را کشید و گفت: خدایا تو گواه باش! سپس تیری به ابورِغال انداخت و او را کشت و گفت: نباید کسی پیش از من این خبر را برای

۱) برای اطلاع در مورد ابورِغال مراجعه شود به جلد هشتم *دانشنامهٔ ایران و اسلام* که چند روایت را نقل کرده است، ولی نویسندهٔ مقاله از کتاب *مغازی* نام نبرده و لابد نسخه‌های خطی کتاب در اختیارش نبوده است.ـ م.

رسول خدا ببردا و خودش پیش صالح آمد و این خبر را به او داد. صالح دستهای خود را به آسمان برافراشت و سه مرتبه گفت: خدایا ابورِغال را لعنت و نفرین فرمای.

رسول خدا(ص) به همراهان خود گفت: کسی به سرزمین این قوم عذاب شده وارد نشود مگر درحال گریه، و اگر نمی‌توانید گریه کنید وارد آن نشوید که به شما هم همان بلا خواهد رسید.

ابوسعید خُدری گوید: مردی را دیدم که با انگشتری که در خانه‌های حِجْر و منطقهٔ عذاب‌دیدگان پیدا کرده بود به حضور پیامبر(ص) آمد. پیامبر(ص) روی خود را از او برگرداند و با دست چهرهٔ خود را پوشاند که آن را نبیند و به آن مرد فرمود: آن را بیندازا و همینکه آن را انداخت نفهمیدیم به کجا افتاد و تاکنون پیدا نشده است. ابن عمر می‌گفت: چون پیامبر(ص) برابر آن وادی رسید فرمود: این وادی کوچ است! و همه پای در رکاب نهادند تا از آن بیرون رفتند.

گوید: ابن ابی‌سَبْرَه هم از یونس بن یوسف، از عُبَیدبن جُبَیر، از ابوسعید خُدری نقل می‌کند که: دیدم رسول خدا(ص) پا از رکاب بیرون نیاورد تا از آن منطقه خارج شد و آن را پشت سر گذاشت.

فردا صبح پیامبر(ص) حرکت فرمود و آب همراه ایشان نبود، این موضوع را به رسول خدا شکایت بردند و آن حضرت در منطقه‌یی بود که آب وجود نداشت. عبدالله‌بن ابی حَدْرَد گوید: دیدم که رسول خدا(ص) رو به قبله ایستاد و دعا فرمود- و به خدا سوگند در آسمان ابری ندیدم- رسول خُدا(ص) همچنان دعا می‌فرمود و من دیدم که ابرها از هر طرف جمع می‌شود و پیامبر هنوز از جای خود تکان نخورده بود که آسمان آب فراوانی بر ما فروریخت؛ و گویی هم‌اکنون هم صدای تکبیر رسول خدا را در باران می‌شنوم. بعد هم آسمان روشن شد و تمام زمین آبگیرهای متصل به یکدیگر بود و مردم از اول تا آخر همگی آب نوشیدند و برداشتند و شنیدم که رسول خدا می‌فرمود: گواهی می‌دهم که فرستادهٔ خدایم.

گوید: به یکی از منافقان گفتم: وای بر تو، آیا باز هم شك و تردید داری؟ و او گفت: ابری گذرا بود، آن منافق اَوس بن قَیْظیّ یا زیدبن لُصَیت بوده است.

گوید: یونس بن محمد از یعقوب بن عمر بن قَتاده، از محمودبن لَبید نقل می‌کرد که به او گفته است: آیا مردم منافقان را می‌شناختند؟ و او گفته است: آری به خدا قسم، وانگهی گاهی منافقان از میان پدران و برادران و پسرعموها بودند. من از پدربزرگت قَتادة بن نُعمان شنیدم که می‌گفت: در خانه‌های ما گروهی از خویشاوندان منافق بودند. بعد هم از زیدبن ثابت شنیدم که به بعضی از افراد بنی نجّار می‌گفت: خداوند زندگی ترا خیر و برکت ندهد (کنایه از منافق

بودن او)؛ وبه‌او می‌گفتند، چه‌کسی را نفرین می‌کنی؟ او می‌گفت: سعدبن زُراره و قیس بن فَهر را.

همین زید می‌گفت: در جنگ تبوك هم با همان مرد در خدمت رسول خدا(ص) بودیم و پس از اینکه موضوع بی‌آبی و دعای رسول خدا پیش آمد و خداوند ابرها را فرستاد و باران آمد و مردم سیراب شدند به او گفتیم: وای بر تو، بعد از این هم چیزی می‌خواهی؟ و او گفت: ابری گذرا بود. و او مردی است که با تو خویشاوند است. محمودبن لَبید هم گفت: آری او را شناختم.

گوید: پس از آن رسول خدا(ص) به سوی تبوك حرکت فرمود و در یکی از منازل ماده‌شتر قَصْوای آن حضرت گم شد و اصحاب به جستجوی آن برآمدند. عُمارة‌بن حَزَم- که از اصحاب بیعت عقبه و شرکت کننده در جنگ بدر و از شهیدان جنگ یمامه است- پیش رسول خدا بود. از کسانی که همراه عُماره و از دستهٔ او بودند کسی است به نام زیدبن لُصَیْت که از یهودیان بنی قینقاع بوده و بعداً اسلام آورده اما پس از آن منافق شده و خباثت و خیانت یهود در نهاد او بوده و آشکارا از منافقان طرفداری می‌کرده است. این زید که گفته شد در دستهٔ عماره بوده است در غیاب او و هنگامی که عماره در حضور پیامبر بوده گفته بوده است که: محمد چنین تصور می‌کند که نبی است و اخبار آسمانی را برای شما خبر می‌دهد و حال آنکه او نمی‌داند ناقه‌اش کجاست. در این هنگام رسول خدا فرمود: منافقی چنین می‌گوید که محمد می‌پندارد پیامبر است و از اخبار آسمانی به شما خبر می‌دهد و حال آنکه نمی‌داند ماده‌شترش کجاست؛ به خدا قسم من چیزی غیر از آنچه خدا به من تعلیم دهد نمی‌دانم و هم‌اکنون خداوند مرا به محل آن رهنمون فرمود، و او در این درّه در فلان شکاف است و افسارش به درختی گیر کرده و همانجا مانده است. و پیامبر(ص) با دست به آن شکاف و تنگهٔ میان دو کوه اشاره کرد و فرمود: حالا بروید و بیاوریدش! رفتند و حیوان را آوردند.

عُماره پیش هم‌سفران خود برگشت و گفت: جای تعجب است که منافقی چنین و چنان گفته است و رسول خدا آن را برای ما نقل کرد. مردی از هم‌سفران عُماره که پیش رسول خدا نرفته و همانجا مانده بود به عُماره گفت: پیش از اینکه تو بیایی زید این حرفها را می‌زد. گوید: عُماره به زیدبن لُصَیْت حمله برد و به گردن او مشت می‌زد و می‌گفت: نمی‌دانستم در دستهٔ هم‌سفران من چنین آدم زرنگی بوده باشد، ای دشمن خدا از گروه ما بیرون برو!

گوید: کسی که گفتار زید را برای عُماره بازگو کرده بود برادر او عمروبن حَزَم بود که او هم با گروهی از اصحاب و یاران خود در دستهٔ عُمارة‌بن حَزَم بود.

کسی هم که رفت و ناقهٔ رسول خدا(ص) را از دره آورد حارث بن خَزَمَهٔ اَشْهَلی بود و او درحالی ناقه را یافت که افسارش به درختی گیر کرده بود.

زیدبن لُصَیْت گوید: من قبلا درباره محمد شك و تردید داشتم و گویی امروز اولین روزی است که مسلمان شده‌ام و اکنون با بصیرت کامل نسبت به او گواهی می‌دهم که او رسول خداست! مردم می گفتند او توبه کرده است، ولی خارجة‌بن زیدبن ثابت منکر توبهٔ او بود و می گفت تا هنگام مرگ همچنان منافق بود.

هنگامی که رسول خدا(ص) در صحرای مُشَقَّق[1] بود در دل شب صدای آوازخوانی برای شتران شنید ، فرمود: بشتابید تا به این خواننده برسیدو از مسلمانان پرسید: این خواننده از شما یا از غیر شماست؟ گفتند، از غیرماست. گوید: رسول خدا(ص) به آنها رسید و آنها گروهی بودند؛ پیامبر(ص) به آنها فرمود: از کدام قبیله‌اید؟ گفتند، از قبیلهٔ مُضَر هستیم. پیامبر(ص) فرمود: من هم از مُضَر هستم و نسب خود را شمرد تا به مُضَر رسید.

آن گروه گفتند، ما اولین کسانی هستیم که برای شتران آواز خوانده‌ایم. پیامبر(ص) فرمودند! چگونه بوده است؟ آنها گفتند، مردم دورهٔ جاهلی به یکدیگر غارت می بردند؛ اتفاقاً به مردی که همراه غلامش بود حمله بردند و شتران او پراکنده شده و گریختند. آن مرد به غلام خود گفت: شتران را جمع کن! و او گفت: نمی توانم. آن مرد با چوبدستی خود به دست غلام کوفت و غلام شروع به داد زدن کرد که، وای دستم، وای دستم، و در اثر صدای او شتران جمع شدند. آن مرد به او گفت: از این به بعد همین طور برای شتران آواز بخوان. و پیامبر(ص) شروع به خندیدن فرمود[2]. سپس به بلال فرمود: آیا مژده‌یی به شما بدهم؟ گفتند، آری ای رسول خدا! و در آن حال همگی بر روی مرکوبهای خود سوار و مشغول حرکت بودند. فرمود: خداوندمتعال دو گنج به من عنایت فرموده است: گنج فارس و گنج روم،ومرا با پادشاهانش یاری فرموده که پادشاهان جِمْیَرند، ایشان در راه خدا جهاد می کنند و از غنایم الهی می‌خورند.

مُغیرة‌بن شُعْبَه می گوید: بین حِجْر و تبوك بودیم که رسول خدا برای قضای حاجت بیرون شد و هرگاه که برای قضای حاجت می‌رفت دور می شد؛ من هم برای پیامبر آب بردم. مردم آمادهٔ نماز صبح بودند و صبر کردند ولی ترسیدند آفتاب بزند، این بود که عبدالرحمن بن عوف را جلو انداختند که با ایشان نماز بگزارد. گوید: من برای پیامبر ظرف آبی بردم و همراه او بودم، پس از قضای حاجت آب ریختم و پیامبر(ص) صورت خود را شست و چون خواست دستهای خود را بشوید آستین جُبّهٔ رومیی که بر تن داشت تنگ بود، ناچار دستهایش را از زیر

۱) مشقق، نام صحرایی میان مدینه و تبوك است (*وفاءالوفا*،ج ۲، ص ۳۷۴).

۲) در این مورد مطالبی هم در ج ۱۶ *نهایةالارب* نویری،ص ۱۰، ضمن زندگی مُضَر بن نزار از اجداد پیامبر(ص) آمده است.ـ م.

جبّه درآورد و شست و بر کفشهای خود مسح کشید. موقعی که رسیدیم دیدیم عبدالرحمن بن عوف رکعت اول را خوانده است. مردم چون پیامبر(ص) را دیدند شروع به سبحان الله گفتن کردند و نزدیك بود نماز خود را بشکنند. عبدالرحمن هم می خواست به عقب برود که پیامبر اشاره فرمود تا عبدالرحمن در جای خود بماند و آن حضرت پشت سر عبدالرحمن یك رکعت نماز گزاردند. چون مردم و عبدالرحمن سلام دادند، مردم به هم ریختند و پیامبر(ص) برخاست و یك رکعت دیگر نماز خود را گزارد و سلام داد و به مردم فرمود: بسیار خوب کردید، هیچ پیامبری نمی‌میرد مگر اینکه مرد صالحی از امت او بر او امامت کند.

در آن روز یَعْلَی بن مُنَبِّه مزدور خود را به حضور پیامبر(ص) آورد که با مردی از لشکریان نزاع کرده و آن مرد او را گاز گرفته بود. مزدور هم دستش را از دهان او طوری بیرون کشیده بود که دو دندان پیشین او کنده شده بود و او را گرفته و به حضور رسول خدا آورده بودند. یَعْلی بن مُنَبِّه گوید: من هم با مزدور خود آمدم تا ببینم چه می کند. چون آن دو را پیش رسول خدا آوردند فرمود: عجیب است که یکی از شما بر برادر خود حمله برد و او را مثل جانور نر گاز بگیرد! و دیهٔ دندانهای آن مرد را باطل اعلام فرمود.

پیامبر(ص) به مسلمانان فرمود: انشاءالله فردا به چشمهٔ تبوك می‌رسید و البته زودتر از ظهر به آنجا نخواهید رسید، هرکس هم آنجا رسید به آب آن دست نزند تا من برسم. مُعاذبن جَبَل گوید: هنگامی که آنجا رسیدیم معلوم شد دو نفر پیش از ما آنجا رسیده‌اند و چشمه، آب گوارای بسیار کمی داشت که می‌جوشید و به زمین فرو می‌شد. پیامبر(ص) از آن دو نفر پرسید: آیا از آب این چشمه چیزی برداشته و به آن دست زده‌اید؟ گفتند: آری. پیامبر(ص) ناراحت شد و به آن دو با درشتی صحبت کرد و آنچه می‌خواست گفت. سپس مردم با دست خود مشت مشت آب برداشتند و در مشك کهنه‌یی ریختند و پیامبر(ص) صورت و دستهای خود را در آن شست و آن آب را در چشمه ریخت و آب چشمه بسیار زیاد شد و مردم آب برداشتند. پیامبر(ص) به مُعاذبن جَبَل فرمودند: اگر زنده باشی شاید بزودی اینجا را درحالی ببینی که سراسرش باغ باشد.

گوید: عبدالله ذوالبِجادَیْن[1] از قبیلهٔ مُزَینه و یتیم فقیری بود که پدرش مرده و برای او میراثی نگذاشته بود. عمویش که مردی ثروتمند بود عهده‌دار کفالت او شد و عبدالله نسبتاً ثروتمند گردید و صاحب برده و شتر و گوسپند شد. چون پیامبر(ص) به مدینه آمد، عبدالله مایل به اسلام گردید و از ترس عمویش یارای اظهار آن را نداشت. سالها گذشت و جنگهای

۱) بِجاد، روپوش خشن کهنه است (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷۲).

عمده تمام شد. هنگامی که پیامبر(ص) از فتح مکه به مدینه مراجعت فرمود، عبدالله به عمویش گفت: عموجان مدتهاست انتظار مسلمان شدن شما را می کشم و نمی بینم که نسبت به محمد میل و کششی داشته باشی، به من اجازه بده که مسلمان شوم! او گفت: به‌خدا سوگند اگر پیر و محمد شوی، هیچ چیز از آنهایی که به تو بخشیده‌ام دردستت باقی نخواهم گذاشت و از تو می گیرم حتی لباسهایت را. عبدالله که در آن هنگام نامش عبدالعُزّی بود گفت: به خدا قسم من پیرو محمد و مسلمانم و پرستش سنگ و بت را ترك کرده‌ام، این هم آنچه در دست من است، آن را بگیر! و او آنچه به عبدالله داده بود از او گرفت حتی جامه‌ها و لنگ او را هم نداد. عبدالله پیش مادرش آمد و او پارچه‌یی خشن و کهنه را به دو نیم کرد و عبدالله نیمی را به کمر بست و نیمی را به دوش افکند، و به‌مدینه آمد و قبلا دروَرِقان- که کوهی در اطراف مدینه است- زندگی می کرد.

چون عبدالله به مدینه رسید شب را در مسجد گذراند و سپیده‌دم پس از اینکه رسول خدا(ص) نماز صبح را گزارد مثل همیشه روی به مردم کرد و چشمش به عبدالله افتاد؛ او را نشناخت و فرمود: تو کیستی؟ او نسب خود را برای پیامبر(ص) بیان کرد. رسول خدا(ص) فرمود: تو عبدالله ذوالبِجادین هستی! سپس فرمود: نزدیك من باش! و او از میهمانان رسول خدا شمرده می شد و پیامبر(ص) خود به او قرآن می آموخت و او مقدار زیادی از قرآن را خواند. در آن هنگام که مردم برای حرکت به تبوك آماده می شدند او که صدای بلندی داشت در مسجد می ایستاد و به صدای بلند قرآن می خواند. عمر گفت: ای رسول خدا آیا می شنوید که این اعرابی صدایش را به قرآن بلند می کند به طوری که مانع قرآن خواندن دیگران می شود؟ و رسول خدا به عمر گفت: آزادش بگذار که او از سرزمین خود به قصد هجرت به سوی خدا و رسول خدا بیرون آمده است.

گوید: چون مسلمانان برای جنگ تبوك بیرون می‌رفتند او گفت: ای رسول خدا، از خداوند بخواهید که شهادت نصیب من گردد! پیامبر(ص) فرمودند: پوست درختی (پوستهٔ درختی) بیاورا و او پوستهٔ خرمابُنی را به حضور پیامبر(ص) آورد. رسول خدا(ص) آن را به بازوی او بست و گفت: پروردگارا من خون او را بر کافران حرام کردم. عبدالله گفت: ای رسول خدا، من چنین نمی خواستم، پیامبر(ص) فرمودند: وقتی که به قصد جهاد در راه خدا بیرون بروی اگر تب هم بکنی و بمیری مثل این است که شهیدی و اگر مرکوب تو ترا به زمین بزند و بمیری شهیدی و اهمیت نده که مرگت چگونه باشد. چون به تبوك رسیدند و چند روزی آنجا بودند، عبدالله ذوالبِجادین مرد.

بلال بن حارث می گوید: پیش رسول خدا بودم که دیدم بلال مؤذّن با چراغی کنار گوری

ایستاده و رسول خدا(ص) شخصاً در گور هستند و ابو بکر و عمر جسد عبدالله را به قبر وارد می کردند و پیامبر می فرمود: جسد برادرتان را پایین بدهید! گوید: چون پیامبر(ص) او را در گور نهادند گفتند: خدایا من از او خشنودم، تو هم از او خشنود باش. گوید: عبدالله بن مسعود گفت: ای کاش من صاحب این گور بودم!

گویند، بین راه رسول خدا(ص) سُهَیل بن بیضاء را پشت سر خود سوار کرده بود. سُهَیل گوید: پیامبر(ص) با صدای بلند مرا صدا زدند و سه مرتبه تکرار فرمودند و من در هر بار با صدای بلند می گفتم: بگوشم، تا اینکه مردم فهمیدند که مورد خطاب رسول خدا ایشانند. کسانی که جلوتر از رسول خدا بودند برگشتند و کسانی که از پی می آمدند خود را به پیامبر رساندند آن‌گاه فرمود: هر کس گواهی دهد که خدایی جز خدای یکتا نیست و شریك و انبازی ندارد خداوند پیکر او را بر آتش حرام می فرماید.

گویند، بین راه ماری بسیار بزرگ که دربارهٔ بزرگی او بسیار گفته‌اند راه را بر مردم بست و مردم ازآن‌می‌گریختند تااینکه‌آن مار آمد و مقابل پیامبر(ص) ایستاد. حضرت هم روی مرکوب خود ایستاده بودند و مردم به مار نگاه می کردند؛ سپس حیوان کنار رفت و ازراه فاصله گرفت و بر روی دم خود ایستاد. مردم آمدند و به رسول خدا پیوستند و آن حضرت به ایشان گفت: آیا دانستید که این کیست؟ گفتند، خدا و رسولش داناترند. فرمود: این یکی از گروه هشت نفری جن است که می خواهند قرآن بشنوند و حقایقی را که درآن‌است بفهمندو اکنون که فهمیده است رسول خدا از سرزمین او می گذرد سلام می دهد، او بر همهٔ شما هم سلام‌می دهدشما هم پاسخش بدهید! و مردم گفتند، سلام و رحمت خدا بر او باد؛ و پیامبر(ص) فرموده است: پاسخ سلام بندگان خدا را هرچه که باشند بدهید.

گویند، پیامبر(ص) به تبوك آمدند و بیست شب آنجا بودند و نماز شکسته می گزاردند، و در این موقع هرقل مقیم حِمْص بود.

عُقبةبن عامر می گوید: همراه رسول خدا(ص) برای تبوك بیرون رفتیم، چون به فاصلهٔ یك شب راه به تبوك رسیدیم پیامبر(ص) خوابید و از خواب بیدار نشد تا آفتاب به اندازهٔ نیزه‌یی برآمد. پیامبر(ص) به بلال فرمودند: مگر به تو نگفته بودم که شب را پاسداری بدهی؟ بلال گفت: همان کسی که شما را به خواب برد مرا هم به خواب برد. گوید: پیامبر(ص) از آنجا حرکت فرمود و کمی دور شد و سپس دو رکعت نافلهٔ قبل از فجر را گزاردند و پس از آن هم نماز صبح را و بقیهٔ آن روز را شتابان حرکت فرمود و آن شب را هم تا صبح راه پیمود و سپیده‌دم در تبوك بود. آنجا مردم را جمع کرد و خدا را سپاس و ستایش بایسته کرد و آنگاه فرمود: ای مردم، راست‌ترین سخن کتاب خداست و بهترین و استوارترین پناه کلمهٔ تقوی و

پرهیزگاری است، و بهتر ادیان دین ابراهیم علیه‌السلام است و برترین سنت‌ها سنت‌های محمد است، و بهترین گفتار ذکر خداوند است، و نیکوترین قصه‌ها قرآن است، و بهترین کارها کار خوش‌فرجام است، و بدترین کارها بدعت‌هاست، نیکوترین رهنمودها، رهنمود پیامبران و بهترین کشته‌شدن کشته‌شدن شهیدان است، کورترین گمراهی‌ها گمراهی بعد از هدایت است، گزینهٔ کارها کاری است که سودمند باشد و گزینهٔ رهنمودها رهنمودی است که از آن پیروی شود، بدترین کوری‌ها کوردلی است، و دست بخشنده بهتر از دست گیرنده است، آنچه اندك و بسنده باشد بهتر از آن چیزی است که افزون و بیهوده باشد، بدترین کار پوزش‌خواهی هنگام فرا رسیدن مرگ است و بدترین پشیمانی‌ها پشیمانی روز قیامت است، بعضی از مردم به جمعه نمی‌آیند مگر از روی بی‌میلی، و برخی از ایشان خدا را به زبان نمی‌آورند مگر با کلمات زشت و ناپسند، از بدترین خطاها سخن دروغ و زبان دروغ‌پرداز است، بهترین غناها بی‌نیازی و غنای نفس است، و بهترین زاد و توشه تقوی است، و سَرِ حکمت ترس از خداست، بهترین چیزی که به قلب وارد شود یقین است، و شك و دودلی از کفر است، و نوحه‌وزاری کردن از اعمال جاهلی است، و خیانت از آتش زنه‌های جهنم است، مستی پرده‌یی از آتش است، و شعر از ابلیس است، و شراب سرچشمهٔ گناه است، و زنان دامهای شیطانند، و جوانی شعبه‌یی از جنون است، بدترین کسبها رباخواری و بدترین وسیلهٔ نان خوردن مال یتیم است، و سعادتمند کسی است که از دیگری پند گیرد، و بدبخت کسی است که در شکم مادرش بدبخت باشد، و هر یك از شما سرانجام در چهار ذراع زمین می‌رود، و ملاك ارزش کارها سرانجام آنهاست، و رباخواری سود دروغ است، آنچه خواهد آمد نزدیك است، دشنام مؤمن کار زشت، و کشتن مؤمن کفر، و غیبت او از معاصی خداست، حرمت مال مؤمن همچون حرمت خون اوست، هرکس به خدا حکم کند او را تکذیب کرده است، هرکس عفو کند خدا او را عفو می‌کند، وهرکس خشم خود را فرو خورد خداوند او را پناه می‌دهد، و هرکس در مصیبت شکیبا باشد خداوند به او عوض می‌دهد، و هرکس ریاکار باشد خداوند عیوب او را به گوش همه می‌رساند، و هرکس صبر کند خداوند به او دو برابر پاداش می‌دهد، و هرکس خدا را عصیان کند خدا او را عذاب می‌کند، خدایا مرا و امتم را بیامرز، خدایا مرا و امتم را بیامرز، از خدا برای خود و شما طلب آمرزش می‌کنم.

مردی از بنی عُذْرَه که نامش عَدی بود می‌گفت: در تبوك پیش رسول خدا (ص) آمدم و دیدم که بر ناقهٔ سرخی سوار است و میان مردم حرکت می‌کند و می‌فرماید: ای مردم، دست خدا بالای دست بخشنده، و دست بخشنده در وسط، و دست گیرنده در زیر است. ای مردم، به‌قناعت بکوشید حتی در جمع کردن هیزم! و سه مرتبه فرمود: خدایا، آیا تبلیغ کردم؟ من

گفتم: ای رسول خدا، من دو زن داشتم[1] که به‌قصد کشتن با یکدیگر به‌ستیزه پرداختند؛ من تیری انداختم که به‌یکی از آن دو خورد و مرد[2]، پیامبر (ص) فرمود: خونبهایش را باید بپردازی و از او ارث هم نمی‌بری.

پیامبر (ص) در محل مسجد خود در تبوك نشست و به‌جانب یمن نگریست و دست خود را به‌سوی یمن و یمنی‌ها گرفت و فرمود: ایمان از یمانی‌هاست؛ و سپس به‌سمت مشرق نگریست و با دست خود اشاره فرمود و گفت: جفا و سنگدلی در آنهایی است که هیاهو می‌کنند، پشم‌پوشان ناحیهٔ مشرق، جایی که شیطان شاخهای خود را آشکار می‌کند.

مردی از بنی سعدبن هُذَیم گوید: خدمت رسول خدا رسیدم- و آن حضرت در تبوك میان اصحاب خود نشسته و نفر هفتم بود- ایستادم و سلام کردم. فرمود: بنشین! گفتم: ای رسول خدا، گواهی می‌دهم که خدایی جز «الله» نیست و تو رسول خدایی. فرمود: خرم باشی! سپس فرمود: ای بلال به‌ما غذا بده! بلال سفره گسترد، و از داخل مشکی دباغی شده با دست خود چند مشت خرمای مخلوط با روغن و کشك بیرون آورد و پیامبر (ص) فرمود: بخورید! و همه خوردیم تا سیر شدیم. من گفتم: ای رسول خدا، خود من به‌تنهایی همین قدر غذا می‌خورم! فرمود: آری کافر به‌اندازهٔ هفت معده غذا می‌خورد و مؤمن به‌اندازهٔ یك معده. گوید: فردا هم هنگام غذای پیامبر (ص) پیش او رفتم تا یقین من نسبت به‌اسلام افزون شود؛ و این دفعه ده نفر دور آن حضرت بودند و باز فرمود: ای بلال به‌ما غذا بده! و بلال از جوال کوچکی با دست خود چند مشت خرما بیرون آورد. پیامبر (ص) فرمود: بیشتر در آور و از جانب خداوندِ صاحب عرش از فقر و تنگدستی مترس! بلال تمام کیسه را خالی کرد و من تمام آن را دو کیلو تخمین زدم. پیامبر (ص) دست خود را بر روی خرما نهاد و سپس فرمود: به‌نام خدا شروع به‌خوردن کنید و آن گروه خوردند و من هم خوردم. من خرما را دوست می‌داشتم و آن قدر خوردم که دیگر اشتهایی نداشتم و بر روی سفره به‌همان اندازه که بلال خرما ریخته بود باقی ماند؛ گویی هیچ کدام از ما حتی یك خرما هم نخورده بودیم. گوید: فردا هم چنان کردم و باز در حدود ده نفر بلکه یکی دو نفر بیشتر آمدند و پیامبر (ص) به‌بلال فرمود: به‌ما غذا بده! و او همان کیسه را که می‌شناختم آورد و خالی کرد و رسول خدا (ص) دست خود را بر آن نهاد و فرمود: به‌نام خدا بخورید! و خوردیم تا سیر شدیم و بلال به‌اندازهٔ همان خرمایی که ریخته بود جمع کرد و این کار را سه روز انجام داد.

---

۱) متن صحیح نبوده و از *نهایهٔ* ابن‌اثیر، ج ۲، ص ۱۰۶ تصحیح شده است.

۲) توضیح لغوی در متن داده شده است که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت.- م.

گوید: هِرَقْل مردی از غَسّان را به‌حضور پیامبر (ص) فرستاده بود که صفات و علامات آن حضرت را ببیند؛ به‌سرخی مخصوص میان دو چشم آن حضرت و به‌مُهر نبوت که میان کتف اوست نگاه کند؛ و بر رسی کند که آن حضرت صدقه نمی‌پذیرد. او اطلاعات دیگری از احوال پیامبر (ص) کسب کرد و شنید و پیش هِرَقْل برگشت و موضوع را برای او نقل کرد. هِرَقْل شروع به‌دعوت قوم خود برای تصدیق رسول خدا کرد ولی آنها نپذیرفتند به‌طوری که هِرَقْل از ایشان نسبت به‌پادشاهی خود ترسید ولی همچنان در جای خود (شهر حِمص) باقی ماند و حرکت نکرد. معلوم شد خبری که به‌رسول خدا (ص) در مورد اعزام نیرو از طرف هِرَقْل به‌مناطق پایین شام و حرکت او داده‌اند باطل بوده است، و هِرَقْل نه چنین خیالی داشته و نه اهتمامی در آن مورد ورزیده است.

پیامبر (ص) در مورد پیشروی با اصحاب خود مشورت فرمود و عمربن خطاب رضی‌الله‌عنه گفت: اگر مأمور به‌حرکت هستی حرکت کن! رسول خدا (ص) فرمود: اگر مأمور می‌بودم در آن با شما مشورت نمی‌کردم! گفت: ای رسول خدا رومیان را سپاههای فراوانی است و در سرزمین آنها حتی یك مسلمان هم نیست، و تا این جا که می‌بینی به‌آنها نزدیك شده‌ای و این نزدیك شدن تو آنها را ترسانده است، اگر صلاح بدانی امسال را برگردیم تا بعد ببینی چه می‌شود، شاید هم خداوند در این باره فرمانی بدهد.

گویند، در تبوك باد شدیدی وزید و پیامبر (ص) فرمود: این به‌مناسبت مرگ منافقی است که نفاق او بسیار بزرگ بوده است. گوید: چون به‌مدینه باز آمدند، دیدند یکی از منافقان بزرگ مرده است.

گوید: در تبوك برای رسول خدا (ص) پنیر آوردند و گفتند، این خوراکی است که ایرانی‌ها آن را تهیه کرده‌اند و می‌ترسیم که در آن گوشت مردار باشد. پیامبر (ص) فرمود: نام خدا را برزبان آورید و کارد بر آن نهید (تقسیم کنید و بخورید).

گوید: مردی از قُضاعه اسبی به‌پیامبر (ص) اهداء کرد و رسول خدا (ص) آن را به‌مردی از انصار داد و دستور فرمود که تنگ او را طوری ببندد که حیوان به‌راحتی شیهه بکشد که رسول خدا (ص) به‌آن صدا انس داشت. چون به‌مدینه رسیدند صدای شیههٔ اسب خاموش شد. پیامبر (ص) از صاحبش علت آن را پرسیدند، گفت: خایه‌هایش را کشیدم. پیامبر (ص) فرمودند: بر موهای جلوی پیشانی اسب تا روز قیامت خیر ونیکی بسته است،نسل آن را زیاد کنید و با صدای شیهه‌اش به‌مشرکان افتخار کنید، کاکل اسب چون پشم و کرك اوست و دم او وسیلهٔ راندن حشرات است، و سوگند به‌کسی که جان من در دست اوست شهیدان در روز قیامت در حالی که شمشیرهایشان بر دوششان است محشور می‌شوند و بر هیچیك از پیامبران

نمی‌گذرند مگر اینکه برای آنها راه باز می‌کنند، حتی هنگامی که بر ابراهیم خلیل که خلیل الرحمن است می‌گذرند او هم برای ایشان راه باز می‌کند و آنها می‌روند و بر منابری از نور می‌نشینند و مردم می‌گویند، اینان کسانی هستند که خون خود را در راه خدای جهانیان نثار کرده‌اند و همچنان بر منبرهای نور هستند تا خداوند عزّوجل میان بندگان خود حکم فرماید.

گویند، در آن هنگام که پیامبر (ص) در تبوك بود برخاست و جامهٔ خود را بر پشت اسب خود که نامش ظَرِب بود انداخت و باردای خود به‌پشت اسب می‌کشید. کسی گفت: ای رسول خدا با ردای خود به‌پشت اسب می‌کشید؟ فرمود: آری، چه خیال می‌کنی؟ شاید جبرئیل به‌این کار مرا دستور داده باشد، و من دیشب که خفته بودم فرشتگان هم در مورد خاك زدودن از اسب و دست کشیدن به‌آن مرا مورد سؤال و عتاب قرار دادند؛ و دوست من جبرئیل به‌من خبر داد که هر نیکی که برای اسب انجام دهم برای من حسنه‌یی نوشته می‌شود و پروردگار من در قبال هر نیکی که به‌اسب کنم یك خطا از خطاهایم را نابود می‌فرماید؛ و هر مرد مسلمان که در راه خدا اسبی را نگهداری کند و به‌او علوفه دهد تا نیرومند گردد خداوند در قبال هر دانه برای او حسنه‌یی می‌نویسد و خطایی از او محو و نابود می‌کند. گفته شد: ای رسول خدا کدام نوع اسب از همه بهتر است؟ فرمود: اسب سیاه که بر چهره‌اش سپیدی باشد، و اسبی که بینی و لب بالای او سپید باشد، یا دست و پایش تا حدود زانو سپید باشد، و اگر اسب سیاه نبود اسب سرخ رنگی که دارای این صفات باشد.[1] گوید: به‌رسول خدا (ص) گفته شد: در مورد روزه‌یی که در راه خدا گرفته شود چه می‌گویید؟ فرمود: هر کس یك روزدر راه خدا روزه بگیرد جهنم به‌اندازهٔ مسافت یکصدسال که با سرعت سیر کنند از او دور می‌شود. همسران مردان جنگجو و جهاد کننده برای کسانی که در جهاد شرکت نکرده‌اند چندان احترام دارند که مانند احترام مادرانشان است و اگر کسی از افرادی که به‌جهاد نرفته است نسبت به‌زنان مجاهدان خیانتی روا دارد و یا رفت و آمدی با او بکند که همراه با سوءنیت باشد روز قیامت به‌مرد مجاهد می‌گویند: این شخص نسبت به‌زن تو نظر سوء داشته و خیانت کرده است، هر مقدار که می‌خواهی از اعمال او را برای خودت بگیر، چه خیال کرده‌اید؟

عبدالله‌بن عمر یا عمروبن عاص نقل می‌کند که: شبی در تبوك مردم ترسیدند، من سلاح پوشیدم و کنار سالم آزاد کردهٔ ابوحُذَیفه نشستم و او هم سلاح در برداشت و با خود گفتم: من از این مرد نیکوکار که از بدریان است پیروی می‌کنم؛ و نزدیك او نشستم و آنجا به‌خیمهٔ پیامبر

---

۱) در حاشیهٔ کتاب توضیحات لغوی داده شده که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت.ـ م.

(ص) نزدیك بود. در این هنگام پیامبر (ص) خشمگین بیرون آمد و فرمود: مردم این خفت و خواری برای چیست؟ این شتاب‌زدگی چیست؟ مگر نمی‌توانستید شما هم همین کاری را بکنید که این دو مرد صالح کردند؟ و منظور پیامبر (ص)، من و سالم بود.

گویند، چون پیامبر (ص) به‌تبوك رسیدند سنگی را به‌دست خویش در سمت قبلهٔ مسجد تبوك قرار دادند و به‌سوی آن و اطراف آن سنگ نماز می‌گزاردند. نماز ظهر را به‌جماعت با مردم گزارد و رو به‌ایشان کرد و فرمود: اینجا نه شام است و نه یمن.

عبدالله‌بن عمر می‌گفته است: همراه رسول خدا (ص) در تبوك بودیم، شبها نماز شب می‌گزاردند و بسیاری از شب را به‌تهجّد و عبادت می‌گذرانیدند و هرگاه برمی‌خاستند مسواك می‌زدند، و چون برای نماز شب برمی‌خاستند کنار خیمهٔ خود نماز می‌گزاردند. گروهی از مسلمانان هم برخاسته و از آن حضرت پاسداری می‌کردند.

یکی از شبها پس از فراغ از نماز شب به‌کسانی که پیش ایشان بودند رو کرد و فرمود: پنج چیز به‌من عطا شده که به‌پیامبران پیش از من عطا نشده است، من برای همهٔ مردم مبعوث شده‌ام و حال آنکه انبیای دیگر برای قوم خود مبعوث می‌شده‌اند، و تمام زمین برای من پاك و مسجد قرار داده شده است، هرکجا وقت نماز فرا رسد می‌توانم تیمم کنم و نماز بگزارم و حال آنکه پیش از من این کار را بزرگ می‌شمردند و نماز نمی‌گزاردند مگر در کنیسه‌ها و صومعه‌ها، و همهٔ غنائم بر من حلال شده است و می‌توانم از آن بهره‌مند گردم و حال آنکه پیش از من آن را حرام می‌دانستند و پنجم از همه مهمتر است و این موضوع را سه‌مرتبه تکرار فرمود. گفتند، ای رسول خدا آن چیست؟ فرمود: به‌من گفته شد هرچه می‌خواهی بخواه، البته پیامبران دیگر هم چیزی خواسته‌اند، و به‌هرحال خواستهٔ من در مورد شما و برای شما و برای کسانی است که شهادت دهند که خدایی جز پروردگار نیست.[1]

آنچه از قرآن دربارهٔ غزوهٔ تبوك نازل شده است[2]

گفتار خدای عزّوجّل که می‌فرماید یا اَیُّهاالَّذینَ آمَنُوا مالَکُمْ اِذا قیلَ لَکُمُ انْفِروُا فی سَبیلِ‌الله اثّاقَلْتُمْ... ای مؤمنان شما را چه می‌شود که چون گفته می‌شود شما را که به‌جنگ در راه خدا بروید خویشتن را بر زمین گران می‌کنید...

---

۱) ظاهراً چهار چیز است، مگر اینکه مسألهٔ اختصاص عبادت به‌کلیسا را جدا از موضوع قبلی بدانیم.ـ م.

۲) به‌نظر می‌رسد که این مبحث در اینجا الحاقی است زیرا در چند صفحه بعد، این بحث به‌طور کامل‌تر ایراد شده است و همین آیات آنجا هم مطرح شده است.ـ م.

گویند، پیامبر (ص) در گرمای شدید و هنگام سختی مردم و وقتی که میوه‌ها رسیده و سایه‌ها دلپذیر بود آهنگ جنگ کرد و مردم دیر آماده شدند، و سورهٔ «براءة» امور نهانی ایشان را کشف کرد و کینه‌ها و نفاق منافقان را روشن ساخت. اِلّا تَنْفِروا یُعَذِّبْکُمْ عَذاباً اَلیماً...ـ اگر نروید عذاب کندتان عذابی دردگین. منظور آنست که اگر همراه پیامبر (ص) بیرون نروید. ما کانَ لِاَهْلِ الْمَدینَةِ و مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْاَعْرابِ...ـ نرسد مر اهل مدینه را و آنها که گرد برگرد ایشانند از اعراب... گوید: گروهی از اصحاب رسول خدا (ص) به‌میان بادیه‌نشینان اطراف رفته بودند که به‌آنها فقه بیاموزند و منافقان گفتند، گروهی از اصحاب محمد در بادیه‌ها ماندند و هلاك خواهند شد! و در مورد آنها این آیه نازل شد. و ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِروُا کافَّةً ـ و نباید که مؤمنان همه به‌یك بار به‌جنگ روند. همچنین این آیه نازل شد که اِنْفِروُا خِفافاً وثِقالاً ـ همه بروید سبك بار و گران بار. گویند، منظور ساخته کار و ناساخته کار است و هم گفته شده است در این آیه منظور از کلمهٔ خفاف، جوانان و منظور از کلمهٔ ثقال سالخوردگان و پیران است. وجاهِدُوا بِاَمْوالِکُمْ وَ اَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ الله ـ و جهاد کنید به‌مال و تن خویش در راه خدا ـ که منظور بذل اموال و جانبازی است. ولکن بَعُدَتْ عَلَیْهِمُ الشُّقَّةُ ـ ولکن دور شد بر ایشان مسافت؛ که منظور مدت بیست شب است.

و سَیَحْلِفوُنَ بِالله لَواسْتَطَعْنا لَخَرَجْنا مَعَکُمْ ـ و هر آینه سوگند خورند به‌خدای تعالی که اگر توانایی می‌داشتیم با شما بیرون می‌آمدیم. منظور در این آیه منافقان هستند. لَوْ کانَ عَرَضاً قَریباً وَ سَفَراً قاصِداً لَاتَّبَعوُکَ ـ اگر بودی بهرهٔ دنیایی نزدیك و سفری آسان و میانه از تو پیروی می‌کردند. منظور از کلمهٔ عَرَض در اینجا غنیمت و بهره است، و چون پیامبر (ص) تصمیم به‌حرکت برای جنگ تبوك گرفت منافقان شروع به‌بهانه آوردن کردند و بیماری و سختی راه را بهانه ساختند. یُهْلِکُونَ اَنْفُسَهُمْ وَ اللهُ یَعْلَمُ اِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ ـ خویش را هلاك می‌کنند و خدا می‌داند که آنها دروغگویانند. منظور آنست که خود را در آخرت تباه می‌کنند و خداوند می‌داند که آنها سالم و توانایند. پیامبر (ص) بهانهٔ ایشان را می‌پذیرفت و به‌آنها اجازه می‌فرمود که در جنگ شرکت نکنند و در این مورد این آیه نازل شد عَفَا اللهُ عَنْکَ لِمَ اَذِنْتَ لَهُمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَکَ الَّذینَ صَدَقوُا ـ خدای از تو درگذشت، چرا دستور دادی به‌نیامدن ایشان، تا پدید آمدندی برای تو آنان که راست می‌گفتند. منظور این است که آنها را به‌سفر می‌آزمودی تا بدانی چه کسانی راستگو و چه کسانی دروغگویند. لایَسْتَأْذِنُکَ الَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِالله وَالْیَوْمِ الآخِرِ...ـ دستوری برای شرکت نکردن از تو نمی‌گیرند کسانی که ایمان آورده‌اند به‌خدا و روز بازپسین. این آیه وصف مؤمنان و مسلمانانی است که اموال خود را در این جنگ خرج کرده‌اند و این جنگ «غزوة العُسره»، «جنگ سختی» هم نامیده شده است. اِنَّما یَسْتَأْذِنُکَ الَّذینَ لایُؤْمِنُونَ بِالله ـ همانا

کسانی از تو اجازهٔ شرکت نکردن در جنگ می گیرند که به‌خدا ایمان نیاورده‌اند؛ که منظور منافقان هستند. سپس منافقان را توصیف فرموده و می فرماید لَقَدِ ابتَغَوُا الفِتنَةَ مِنْ قَبْلُ... وَ هُمْ کارِهُونَ- پیش از این هم فتنه‌جویی می کردند... و ایشان ناخوش بودند. منظور این است که منافقان پیش از خروج پیامبر (ص) به‌تبوك و ظهور امر آن حضرت هم فتنه‌جویی می کردند و از پیروی کردن مسلمانان از پیامبر خوششان نمی آمد. و مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لِی وَلا تَفْتِنّی- و از ایشان کسی می‌گوید دستوری برای نیامدن من بده و مرا در فتنه مینداز.

این آیه در مورد جَدّبن قیس نازل شده است که از همهٔ بنی سَلِمَه ثروتمندتر و دارای مرکوب بیشتری بود و مردی بود که سخت شیفتهٔ زنان بود. پیامبر (ص) به او فرمود: آیا به جنگ رومیان نمی‌آیی؟ شاید از دختران رومی بهره‌یی یابی. او گفت: ای محمد، قوم من می‌دانند که کسی به اندازهٔ من شیفتهٔ زنان نیست و تو مرا از این جهت در فتنه مینداز! و خداوند در پاسخ او فرموده است أَلا فِی الْفِتْنَةِ سَقَطُوا- آنها در فتنه و کفر افتاده شدند. مقصود این است که تخلف از فرمان رسول خدا مایهٔ سقوط در کفر است.

إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنا أَمْرَنا مِنْ قَبْلُ- اگر برسد به تو نصرتی و غنیمتی آنها را اندوهگین می‌سازد و اگر برسد به تو مصیبتی گویند ما قبلا به احتیاط گرفتیم. منظور از حسنه در این آیه غنیمت و سلامت و منظور از مصیبت بلا و گرفتاری است.

قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلاّ ما كَتَبَ اللّهُ لَنا- بگو هرگز نمی‌رسد بر ما مگر آنچه خدای تعالی نوشته است بر ما. قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلاّ إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ- بگو آیا انتظار می برید برای ما مگر یکی از دو کار خوب را؛ که منظور غنیمت بدست آوردن یا شهادت است.

قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ - بگو اگر انفاق کنید به اختیار یا اضطرار پذیرفته نمی‌شود از شما. این آیه دربارهٔ مردان منافق ثروتمندی نازل شده است که در حضور مردم و برای اینکه خبر آن به گوش رسول خدا برسد صدقه می‌دادند و به این وسیله کشته شدن خود را دفع می کردند. و هم خداوندمتعال در مورد ایشان فرموده است وَ ما مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقاتُهُمْ... إِنَّما يُرِيدُ اللّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا - و باز نداشت ایشان را از اینکه صدقات ایشان پذیرفته شود... چه، می خواهد خدای تعالی که عذاب کندشان به آن در این جهان. منظور این است که منافقان بدانند آنچه استفاده می کنند از نفاق است و اگر صدقه‌یی هم می‌دهند از روی ریاکاری است.

وَلا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ- و نه بر آنها که چون بیایند ترا تا ایشان را سوار کنی. این آیه در مورد گریه‌کنندگان نازل شده است که هفت نفر بودند، ابولیلی مازنی، سَلَمَةبن صَخر مازنی، ثَعلَبةبن غَنَمه اسلمی، عُلْبَةبن زید حارثی، عِرْباض بن ساریه سُلَمی از بنی سُلَیم،

عبداللهبن عمرومُزَنی و سالم بن عُمَیر عَمْری.

رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ- خوشنود شدند و رضا دادند که با زنان و کودکان باشند. منظور جَدّبن قیس است. وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرابِ مُنافِقُونَ - و از آنها که بر گرداگرد شمایند از اعراب منافقانند. منظور گروهی از رجال عرب همچون عُیَیْنَةبن حصن و همراهان اویند که به اصحاب پیامبر (ص) چنان وانمود می کردند که با ایشان هستند و به قوم خود چنان وانمود می کردند که با آنها همراهند.

وَالسّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَالْأَنْصارِ - و آن یاران اول از مهاجران و انصار.[1] منظور گروهی هستند که به هر دو قبله نماز گزارده‌اند.

غزوهٔ أُکَیْدِربن عبدالملك، در دُومةالجَنْدَل
در رجب سال نهم، که در ده‌میلی مدینه است

گوید: ابن ابی حَبیبه از قول داودبن حُصَین، از عِکْرِمَه، از ابن عباس رضی‌الله‌عنه، و محمدبن صالح از عاصم بن عمر بن قَتاده، و مُعاذبن محمد از اسحق بن عبدالله بن ابی طلحه، و اسماعیل بن ابراهیم از موسی بن عُقبه، هریك بخشی از اخبار مربوط به این جنگ را برای من نقل کردند و عمدهٔ مطالب آن را ابن ابی حَبیبه نقل کرد.

گویند، رسول خدا(ص) خالدبن ولید را از تبوك همراه چهارصد و بیست سوار به جنگ أُکَیْدربن عبدالملك روانه فرمود که در دُومةالجَنْدَل بود- أُکَیْدِر، از قبیلهٔ کِنْدَه و نصرانی بود و بر ایشان پادشاهی می کرد. خالدبن ولید گفت: ای رسول خدا، من با این عدهٔ اندك چگونه می توانم تا وسط سرزمینهای قبیلهٔ کلب بروم؟ پیامبر (ص) فرمود: تو او را درحال شکار گاو وحشی خواهی دید و او را خواهی گرفت.

گوید: خالد بیرون رفت و در شبی مهتابی و تابستانی نزدیك حصار أُکَیْدِر رسید به‌طوری که می توانست او را ببیند. أُکَیْدِر همراه زن خود رَباب دختر أُنَیف بن عامر که از قبیلهٔ کِنْدَه بود به خاطر گرما بالای حصار نشسته بود و کنیزش برایش آوازخوانی می کرد و سپس شراب خواست و آشامید. در این هنگام گاوی وحشی خود را به در حصار رساند و با شاخ خود به آن کوبید. زن أُکَیْدِر نزدیك لبهٔ بام آمد و گاو را دید و به شوهر خود گفت: حیوانی به این چاقی و پرگوشتی تا امشب ندیده بودم! آیا تو چنین جانوری دیده‌ای؟ أُکَیْدِر گفت: نه، هرگز! زن گفت: ممکن است کسی این صید را رها کند؟ أُکَیْدِر گفت: نه هیچکس آن را رها نمی کند، به

---

۱) همهٔ این آیات از سورهٔ توبه است و این مبحث بعداً مفصل‌تر خواهد آمد.

خدا قسم تا امشب هرگز ندیده بودم که گاووحشی خودش پیش ما بیاید و حال آنکه گاه یك ماه یا بیشتر باید اسب بتازانم تا بتوانم حیوانی مثل این را بگیرم، تازه باید با مردان و سازوبرگ کافی به شکارش بروم.[1]

گوید: اُکَیْدِر از حصار فرود آمد و دستور داد اسبش را زین کنند و تنی چند از افراد خانواده‌اش از جمله برادرش حَسّان و دو غلام، همگی با زوبینهای خود بیرون آمدند. سواران خالد آنها را می‌نگریستند و هیچیك از اسبها نه از جای خود تکان می‌خوردند و نه شیهه می‌کشیدند. در همان لحظه که اُکَیْدِر از حصار بیرون آمد، سواران خالد آنها را محاصره کردند؛ اُکَیْدِر تسلیم شد و به اسارت تن در داد، ولی حَسّان مقاومت کرد تا کشته شد، دو غلام و افراد دیگر خانواده‌اش که با او بودند گریختند و به حصار پناه بردند.

بر تن حَسّان قبای دیبای زربفتی بود که خالد آن را درآورد و برای رسول خدا(ص) به همراه عمروبن اُمَیّه ضَمْری فرستاد که ضمناً خبر گرفتن اُکَیْدِر را هم به اطلاع ایشان برساند.

اَنَس بن مالك و جابر بن عبدالله می‌گویند: قبای حَسّان برادر اُکَیْدِر را هنگامی که به حضور پیامبر(ص) آوردند دیدیم. مسلمانان با دستهای خود آن را لمس می‌کردند و از آن به تعجب درآمده بودند. پیامبر(ص) فرمود: آیا از این تعجب می‌کنید؟ سوگند به کسی که جان من در دست اوست، دستمالها و دستارهای سعدبن مُعاذ در بهشت از این بهتر است.

پیامبر(ص) به خالدبن ولید دستور فرموده بود که: اگر به اُکَیْدِر دست یافتی او را نکش و او را پیش من بیاور ولی اگر از تسلیم شدن خودداری کرد بکشیدش، و او از ایشان اطاعت کرد، بُجَیر بن بُجَرَه که از قبیلهٔ طییء است در مورد این گفتار پیامبر(ص) به خالد که فرموده است «او را درحالی خواهی یافت که به صید گاو وحشی مشغول است» و دربارهٔ عمل گاو وحشی در آن شب بر در حصار که دلیل بر صدق گفتار رسول خداست این دو بیت را سروده است:

فرخنده و مبارك است کسی که گاوها را می‌راند،
و من دیدم که خداوند همهٔ راهنمایان را هدایت می‌فرماید؛
هرکس از جنگ تبوك و صاحب آن روی گردان باشد،
ما به جهاد مأمور شده‌ایم.

خالدبن ولید به اُکَیْدِر گفت: آیا می‌خواهی ترا از مرگ نجات دهم و ترا به حضور رسول خدا(ص) ببرم مشروط بر اینکه حصار دُومه را برای من بگشایی؟ گفت: آری، این کار را

---

۱) داستان اُکَیْدِر در متون فارسی کهن از جمله تفسیر سورآبادی، چاپ دانشگاه تهران، ص ۱۱۹ آمده است.ـ م.

برای تو انجام می‌دهم. چون خالد با اُکَیْدِر چنین قرار و مصالحه‌یی انجام داد، درحالی که اُکَیْدِر در بند بود او را کنار حصار آورد و اُکَیْدِر به خویشان خود گفت: درِ حصار را باز کنید! ولی آنها که چنین دیدند، مُضاد ـ برادر اُکَیْدِر ـ از این کار ممانعت کرد. اُکَیْدِر به خالد گفت: به خدا قسم می‌دانی که چون آنها مرا در بند دیدند در را نگشادند، اکنون تو مرا بگشای و من خدا و امانت را برای تو گواه می‌گیرم که در را بگشایم مشروط بر اینکه با اهل آن صلح کنی. خالد گفت: من با تو صلح خواهم کرد. اُکَیْدِر گفت: حالا اگر می‌خواهی تو به شرایط صلح حکم کن و اگر می‌خواهی من. خالد گفت: هرچه تو بدهی و پیشنهاد کنی از تو می‌پذیریم. اُکَیْدِر صلح کرد به اینکه دوهزار شتر و هشتصد رأس اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه بدهد، مشروط بر اینکه خالد او و برادرش را به حضور پیامبر(ص) ببرد تا آن حضرت دربارهٔ ایشان حکم کند. چون خالد این را پذیرفت او را رها کرد و او هم حصار را گشود و خالد وارد آن شد و مُضاد برادر اُکَیْدِر را به بند کشید و شتران و اسبان و سلاح را گرفت و درحالی که اُکَیْدِر و مُضاد همراهش بودند به سوی مدینه حرکت کرد. چون خالد اُکَیْدِر را به حضور پیامبر(ص) آورد، رسول خدا با او صلح کرد که او جزیه بپردازد و خون او و برادرش را حفظ و آزادشان فرمود. رسول خدا(ص) عهدنامه‌یی مرقوم فرمود که مشتمل بر امان ایشان و شرایط صلح بود و در آن هنگام با ناخن خود آن را ممهور فرمود.

گویند، واثِله پسر اَسقع لَیثی به مدینه آمد و در کنار شهر فرود آمد تا هنگام نماز صبح که به حضور پیامبر آمد و با آن حضرت نماز صبح گزارد. پیامبر(ص) پس از نماز صبح معمولا برمی‌گشت و به چهرهٔ اصحاب خود می‌نگریست و چون نزدیك واثِله رسید او را نشناخت. فرمود: تو کیستی؟ او خود را معرفی کرد. پیامبر(ص) فرمود: برای چه آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا بیعت کنم. پیامبر(ص) فرمود: یعنی به هرچه توانایی عمل کنی؟ گفت: آری. و پیامبر(ص) با او بیعت فرمود. پیامبر(ص) در آن هنگام عازم تبوك بود؛ واثِله هم پیش خویشاوندان خود برگشت و به دیدار پدر خود اَسقع رفت. پدر همینکه حالات او را دید گفت: آن کار را کردی، مسلمان شدی؟! واثِله گفت: آری. پدر گفت: به خدا سوگند هرگز با تو صحبت نخواهم کرد. او پیش عمویش آمد که پشت به آفتاب داده بود. به عمویش سلام کرد و او گفت: آن کار را کردی؟ گفت: آری. او هم واثِله را سرزنش کرد ولی کمتر از پدرش و گفت: شایسته نبود که در کاری بر ما سبقت بگیری. خواهر واثِله که گفتار او را شنید پیش آمد و به او به شیوهٔ مسلمانان سلام داد. واثِله به او گفت: خواهرکم این حالت برای تو از کجاست؟ گفت: گفتگوهای تو و عمویت را شنیدم. واثِله برای عموی خود اسلام را بیان و توصیف کرده بود و خواهرش شیفته و مسلمان شده بود. واثِله گفت: خواهرکم خداوندمتعال برای تو ارادهٔ خیر فرموده است،

اکنون برای برادرت وسایل جنگ را آماده ساز که رسول خدا(ص) آمادهٔ سفر است. او مقداری آرد را در سطلی خمیر کرد و مقداری هم خرما به برادرش داد. واثِله آن را گرفت و به مدینه آمد و متوجه شد که رسول خدا دو روز قبل به سوی تبوك حرکت فرموده ولی هنوز برخی از کاروانها که آمادهٔ حرکت هستند حرکت نکرده‌اند.

واثِله میان بازار بنی قَیْنُقاع ایستاد و ندا داد: هرکس مرا با خود ببرد سهم غنایم من از او باشد. گوید: من توان پیاده‌روی نداشتم، کعب بن عُجْرَه مرا صدا زد و گفت: من یك نوبت در شب و یك نوبت در روز ترا بر مرکوب خود سوار می کنم و در عوض هرچه بدست آری و سهم تو از من باشد. واثِله پذیرفت، بعدها واثِله می گفت: خداوندمتعال به کعب جزای خیر بدهد، نه تنها دو نوبت بلکه بیشتر هم مرا سوار می کرد و من همراه او غذا می خوردم و احترام مرا داشت. چون پیامبر(ص) خالدبن ولید را به جنگ اُکَیْدِر کِنْدی به دُومَةالجَنْدَل روانه فرمود کعب بن عُجْرَه هم در سپاه او بود و من هم همراهش بودم و غنایم زیادی نصیب ما شد که خالد آنها را تقسیم کرد و شش شتر جوان سهم من شد. من آنها را جلو انداختم و کنار خیمهٔ کعب ابن‌عُجْرَه آمدم و گفتم: خدا رحمتت کند، بیا کره شتران جوان خود را ببین و بگیر! او درحالی که لبخند می زد پیش من آمد و گفت: خداوند به تو برکت بدهد، من ترا حمل نکردم برای اینکه چیزی از تو بگیرم.

ابوسعید خُدْری رحمه‌الله هم می گفته است: ما اُکَیْدِر را اسیر کردیم و سهم من از اسلحه یك زره و یك کلاه‌خود و یك نیزه شد و ده شتر هم نصیب من گردید.

بلال بن حارث مُزَنی می گفته است: اُکَیْدِر و برادرش را به اسیری گرفتیم و آن دو را به حضور پیامبر(ص) آوردیم. پیش از آنکه غنایم را تقسیم کنیم چیزهایی را مخصوص پیامبر(ص) قرار دادیم سهس غنایم را به پنج بخش تقسیم کردیم که یك پنجم آن از آن پیامبر(ص) بود.

عبدالله‌بن عمر و مُزَنی گوید: ما چهل مرد از قبیلهٔ مُزَینه بودیم که با خالدبن ولید همراه بودیم و سهم هریك از ما پنج شتر شد و به هر کس سهمی از سلاح هم رسید، که نیزه‌ها و زره‌ها را بر ما تقسیم کردند.

یعقوب بن محمد ظَفَری، از عاصم بن عمر بن قَتاده، از عبدالرحمن بن جابر از قول پدرش روایت می کرد که می گفته است: من هنگامی که خالدبن ولید، اُکَیْدِر را آورد او را دیدم که صلیبی زرین بر گردن و دیبای آراسته بر تن داشت.

واقدی گوید: پیرمردی از اهل دُومه برایم نقل کرد رسول خدا(ص) این پیمان نامه را برای اُکَیْدِر مرقوم فرمود:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، این عهدنامه‌یی است از محمد رسول خدا برای اُکَیْدِر، در هنگامی که به ندای اسلام پاسخ داد و بتها و شریکهای موهوم خداوند را به همراه خالدبن ولید، که شمشیر خداوند است، در منطقهٔ دُومَةالجَنْدَل و اطراف آن از بین بردند. همهٔ سرزمینهای شما چه زمینهای دارای آب و چه زمینهای بایر بدون زراعت و زمینهایی که حدود آنها مشخص نیست و آبهای پنهانی و سلاح و اسب و حصارها از آن حکومت اسلامی است. نخلستانها و زمینهای آباد که در تصرف شماست به شرط پرداخت خمس از خود شما خواهد بود. بر کسی که کمتر از چهل گوسپند داشته باشد زکات نیست و از کشت و زرع شما جلوگیری نمی شود و ده‌یك چیزهایی که زکات ندارد از شما گرفته نخواهد شد. نماز را در وقت خود بپا دارید و زکات را به موقع بپردازید. بر شما باد که مفاد این عهدنامه را رعایت کنید و نسبت به آن صدق و وفا داشته باشید. خداوندمتعال و مسلمانانی که حضور دارند گواه این عهدنامه‌اند.»[1]

گویند، پیامبر(ص) هدیه‌یی هم به اُکَیْدِر داد که مشتمل بر لباس و پوشاك هم بود. پیامبر(ص) همچنین نامه‌یی که مشتمل بر امان و صلح بود مرقوم داشت و برادر او را هم امان داد و برای او جزیه تعیین فرمود. پیامبر(ص) در آن هنگام انگشتر در دست نداشتند و آن نامه را با ناخن خود مهر فرمود.

مردم مناطق دُومه و اَیْلَه[2] و تیماء[3] پس از اینکه متوجه اسلام اُکَیْدِر شدند از پیامبر(ص) ترسیدند. یُحَنَّةبن رُؤْبَه که پادشاه اَیْلَه بود به حضور پیامبر(ص) آمد که می‌ترسیدند پیامبر(ص) همان‌طور که کسی را به جنگ اُکَیْدِر فرستاده کسی را هم به جنگ ایشان مأمور فرماید. مردم ناحیهٔ جَرْباء و اَذْرُح[4] هم با او پیش پیامبر(ص) آمدند و رسول خدا با ایشان صلح فرمود و برای آنها جزیهٔ مقطوعی تعیین کرد. پیامبر برای آنها نامه‌یی مرقوم داشت که مضمون آن چنین است:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، این امان نامه‌یی است از خدای و محمد نبی که رسول اوست برای یُحَنَّةبن رُؤْبَه و مردم اَیْلَه برای کشتیهای آنها و کاروانهای زمینی و دریایی ایشان، ذِمّهٔ خدا و رسول خدا برای ایشان و مردم شام و یمن و ساحل‌نشینان دریا که با ایشان همراهند خواهد بود. اگر کسی فتنه‌انگیزی کند مال او برای هرکس که آن را بگیرد حلال است و نباید

---

۱) در متن چند سطری درباره لغات توضیح داده شده که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت.ـ م.

۲) اَیْلَه، در ساحل دریای سرخ و به سمت شام است (*معجم‌البلدان*، ج ۱، ص ۳۹۱).

۳) تیماء، شهرکی است در فاصلهٔ هشت منزلی مدینه در راه شام (*وفاءالوفا*، ج ۲، ص ۲۷۲).

۴) جَرْباء و اذرح، نام دو دهکده در شام که میان آن دو قریه سه روز راه است (*معجم‌مااستعجم*، ص ۸۴).

که آنها را از هر آبی که بخواهند آنجا بروند و از هر راهی که بخواهند رفت و آمد کنند منع نمایند، چه راههای زمینی چه دریایی. این نامه را جُهَیم بن صَلْت و شُرَحْبیل بن حَسَنَه به فرمان رسول خدا نوشته‌اند.»

پیامبر (ص) برای اهل اَیْلَه که سیصد مرد داشت سیصد دینار جزیهٔ سالیانه تعیین فرمود.

یعقوب بن محمد ظَفَری، از عاصم بن عمر بن قَتاده، از عبدالرحمن بن جابر، از قول پدرش برایم نقل کرد که: روزی که یُحَنَّة‌بن رُؤْبَه را به حضور پیامبر (ص) بار دادند دیدمش که صلیبی از طلا بر خود داشت و پیشانی او پرچین بود (افسرده و ناراحت به نظر می‌آمد)، و همینکه پیامبر(ص) را دید سَر فرود آورد و با سر خود تعظیم کرد. پیامبر(ص) به او اشاره فرمودند: سرت را بلند کن! و با او صلح فرمود و دستور داد بُردی یمنی به او هدیه دادند و اورا در خانه‌یی نزدیك خانهٔ بلال منزل دادند.

پیامبر (ص) برای اهل جَرْباء و اَذْرُح این نامه را مرقوم فرمود:

«از محمد نبی،رسول‌خدا برای مردم اَذْرُح،آنها در امان خدا و امان محمد هستند و بر عهدهٔ آنهاست که در هر ماه‌رجب،صد دینار کامل‌و به میل خاطر بپردازندوخداوندکفیل‌بر آنهاست».

واقدی گوید: از روی نامهٔ اهالی اَذْرُح نسخه‌یی برداشتم که چنین بود:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم ، از محمد نبی ، برای مردم اَذْرُح، آنها در امان خدا و امان محمد قرار دارند و بر عهدهٔ ایشان است که در هر ماه رجب یکصد دینار کامل به میل خاطر بپردازند و خداوند کفیل ایشان است که باید نسبت به مسلمانان خیرخواهی و نیکی کنند، و باید که اگر مسلمانان به واسطهٔ ترس و بیم به آنها پناهنده شوند و آنها در امان باشند ایشان را پناه دهند تا اینکه محمد پیش از خروج خود برای آنها دستور تازه‌یی بدهد.»

گویند، رسول خدا برای اهل مَقْنا[1] هم نامه‌یی مرقوم داشت که ایشان در امان خدا و امان محمد قرار دارند و بر عهده آنهاست که یك چهارم محصول میوه و یك چهارم پارچه‌های بافته شدهٔ خود را بپردازند.

عُبَید بن یاسر بن نُمَیر که فردی از قبیلهٔ سعدالله بود، و مرد دیگری از قبیلهٔ بنی وائل از خاندان جُذام، در تبوك به حضور رسول خدا (ص) رسیدند و مسلمان شدند. پیامبر (ص) یك چهارم محصولات دریایی و میوه و بافتنی و خرمای مَقْنا را به آن دو واگذار فرمود. عُبَید، سوارکار بود و اسب داشت و آن مرد که از خانوادهٔ جُذام بود پیاده بود. پیامبر (ص) برای اسب عُبَید صد حُلّه تعیین فرمود که این مستمری تا امروز به بنی‌سعد و بنی‌وائل پرداخت می‌شود.

---

۱) مَقْنا، جایی نزدیك اَیْلَه است (*معجم البلدان*، ج ۸، ص ۱۲۸).

چون عُبَیدبن یاسر به مَقْنا آمد زنی یهودی عهده‌دار نگهداری اسب او بود و او تعداد شصت حلّه از حُلّه‌های مربوط به اسب خود را برای او به‌صورت مستمری قرار داده بود و این مستمری به خانوادهٔ آن زن یهودی پرداخت می‌شد که در اواخر حکومت بنی‌اُمَیّه پرداخت آن قطع گردید و بعد هم نه به فرزندان او و نه به فرزندان عُبَید پرداخت نشد.

عُبَید، اسبی گران قیمت و اصیل را که نامش مُراوِح بود به رسول خدا (ص) هدیه کرد و گفت: ای رسول خدا، با این اسب مسابقه بده! و پیامبر (ص) در تبوك مسابقه‌ای ترتیب دادند که همان اسب برنده شد. پیامبر (ص) اسب را از او پذیرفتند. مقداد بن عمرو آن اسب را از پیامبر (ص) خواست. پیامبر (ص) فرمودند: سَبْحَه کجاست؟ سَبْحَه نام مادیان مقداد بود که با آن در جنگ بدر شرکت کرده بود. مقداد گفت: گرچه پیر شده است ولی هنوز هم آن را دارم و او را برای خودم نگهداری می‌کنم، به‌خاطر جنگهایی که در آنها همراهم بوده است؛ حالا هم به واسطهٔ دوری این سفر و هم به علت شدت گرما او را در مدینه گذاشتم. می‌خواهم با او از این اسب اصیل جفت کشی کنم تا کره اسبی برایم بیاورد. چون مقداد در کمال صداقت مطلب خود را گفت پیامبر (ص) موافقت فرمود. سَبْحَه کره اسبی برای مقداد آورد که پیشتاز بود و نامش ذَیّال بود. این کرّه در زمان عمر و عثمان هم همچنان مسابقه را می‌برد و عثمان آن را به سی‌هزار درم خرید.

گویند، روزی پیامبر (ص) در تبوك پی کاری بود که متوجه شد گروهی جمع شده‌اند، فرمود: چه خبر است؟ گفتند، رافع بن مَکیث جُهَنی شتری را کشته و هر چه خودش احتیاج داشته برداشته و بقیه را برای مردم گذاشته است. پیامبر (ص) دستور فرمود هر چه که رافع و مردم برداشته‌اند برگردانند و فرمود: این شتر از اموال غارت شده است و حلال نیست! گفتند، ای رسول خدا صاحبش اجازه داده است. فرمود: بر فرض که او هم اجازه داده باشد.

گویند، مردی پیش رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا، چه صدقه‌یی از همه برتر است؟ فرمود: هر چه در راه خدا باشد اگرچه سایهٔ خیمه‌یی یا خدمت خادمی یا تهیهٔ مرکوب برای مردی دلیر و جنگ‌آور.

جابر بن عبدالله می‌گفته است: در تبوك که حضور رسول خدا بودم فرمود: قلادهٔ شتران قلاده‌دار را قطع کنید. گفتند، در مورد اسب چه می‌گویید؟[1] فرمود: اصلا به اسب قلاده و

---

۱) با اینکه مارسدن جونز به *نهایه* ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۷۲ مراجعه کرده و در پاورقی متن آن را نقل کرده است ولی با مراجعه به کتاب سنن *ابوداود*، ج ۳، ص ۲۴ ذیل حدیث ۲۵۵۳ معلوم می‌شود که استنباط ابن اثیر درست نیست ومنظور از «اوتار» یعنی خرمهره‌هایی که برای چشم نخوردن به‌گردن آنها آویزان می‌کرده‌اند که رسول خدا از این کار منع فرموده‌اند. ـ م.

خرمهره نبندید.

پیامبر (ص) از روز ورود به تبوك تا روزی که از آنجا حرکت فرمود عَبّادبن بِشر را به فرماندهی پاسداران منصوب فرموده بود و او همراه یاران خود بر گرد لشکر پاسداری می‌داد. یك روز صبح پیش رسول خدا آمد و گفت: دیشب تا صبح از پشت سر خود صدای تکبیر می‌شنیدم آیا شما کسی را مأمور فرموده‌اید که از پاسداران مواظبت کند؟ پیامبر (ص) فرمود: من چنین کاری نکرده‌ام ولی شاید بعضی از مسلمانان پاسخ تکبیر سواران ما را می‌دهند. سِلْکان بن سَلامه گفت: ای رسول خدا من همراه ده نفر از مسلمانان بر اسبهای خود بیرون رفتیم و از پاسداران پاسداری کردیم. پیامبر (ص) فرمود: خداوند پاسدارانِ پاسداران را که در راه خدا چنین می‌کنند رحمت فرماید! شما در قبال پاسداری از مردم و مرکبها، قیراطی اجر و پاداش خواهید داشت.

گویند، گروهی از بنی سعد هُذَیم پیش رسول خدا آمدند و گفتند، ای رسول خدا ما به حضور شما آمده‌ایم و اهل خود را کنار چاهی که از آنِ ماست گذاشته‌ایم، آب آن چاه اندك است و گرمای شدید را می‌بینی، می‌ترسیم که اگر به نقاط دیگر کوچ کنیم راهزنان راه را بر ما ببندند، زیرا هنوز اسلام در اطراف ما رایج نشده است، از خداوند بخواه که آب چاه ما زیاد شود و با آن سیراب شویم و هیچ قومی عزیزتر از ما نباشد و مخالفان دین ما بر ما عبور نکنند. پیامبر (ص) فرمود: چند سنگ‌ریزه برای من بیاورید! سه عدد سنگ‌ریزه آورده و به رسول خدا (ص) دادند. آن حضرت به آنها دست کشید و فرمود: این سنگ‌ها را ببرید و یکی یکی در چاه خود بیندازید و نام خدا را بر زبان آورید. آنها از پیش پیامبر برگشتند و چنان کردند. چاه ایشان آکنده از آب شیرین شد و مشرکانی که نزدیك آنها بودند از آنـــجا کوچیدند و رفتند و هنوز پیامبر (ص) به مدینه نرسیده بود که کفار از اطراف آنها کوچیده و یا مسلمان شده بودند.

گویند، زیدبن ثابت می‌گفته است: در جنگ تبوك همراه رسول خدا بودیم و برای خود خرید و فروش می‌کردیم و پیامبر (ص) ما را در آن حال می‌دید و منع نمی‌فرمود.

گوید: رافع بن خَدیج می‌گفته است: هنگامی که در تبوك بودیم آذوقهٔ ما تمام شد و تمایل بسیار به خوردن گوشت داشتیم و یافت نمی‌شد. من پیش رسول خدا (ص) رفتم و گفتم: اینجامحل گوشت و جای شکار است، و من از اهل شهر سؤال کردم و آنها به شکارگاهی نزدیك اینجا که در مغرب این ناحیه قرار دارد اشاره کردند، آیا اجازه می‌فرمایید که با تنی چند از یاران خود به شکار بروم؟ فرمود: اگر رفتی همراه گروهی از یارانت و سوار بر اسب بروید که به هر حال شما از لشکرگاه دور می‌شوید. گوید: با ده نفر از انصار که ابوقَتاده هم بود

رفتیم. ابوقتاده زوبین می‌انداخت و من تیرانداز بودم. در جستجوی شکار برآمدیم و به شکارگاه رسیدیم. ابوقَتاده همچنان سوار بر اسب پنج گورخر را با زوبین و نیزه بینداخت و من نزدیك بیست آهو انداختم و همراهان ما هم هر یك دو سه آهویی و برخی چهار آهو زده بودند. شترمرغی را هم سواره گرفتیم که رهایش کردیم. سپس به محل لشکر برگشتیم و هنگام شب آنجا رسیدیم. پیامبر (ص) شروع به پرس‌وجو از ما فرموده بود که آیا هنوز برنگشته‌اند؟ ما به حضور آن حضرت رسیدیم و شکارها را برابر آن حضرت ریختیم. فرمود: میان لشکر تقسیم کنید! من گفتم: شما به مردی فرمان دهید که این کار را بکند! و به خودم دستور فرمود. من هم به افراد هر قبیله یك گورخر و یك آهو دادم و همه را تقسیم کردم و سهم رسول خدا (ص) یك آهو شد که دستور فرمود آن را پختند و چون آماده شد آن را خواست و همراه میهمانان خود خوردند و ما را نهی فرمود که دیگر به‌شکار نرویم و فرمودند: برای شما احساس امنیت نمی‌کنم؛ یا گفت: بر شما می‌ترسم.

ابن اَبی سَبْرَه، از موسی بن سعید، از عِرْباض بن ساریه روایت کرد که گفته است: من در سفر و حضر ملازم خانهٔ رسول خدا بودم. شبی در تبوك پی کاری رفته بودم و چون به خانهٔ رسول خدا برگشتم خود و میهمانانش شام خورده بودند و پیامبر (ص) می‌خواست وارد خیمهٔ خود شود؛ و همسرش ام سلمه دختر ابی اُمَیّه هم همراه بود. همینکه من پیش پیامبر (ص) رسیدم فرمود: تا حالا کجا بودی؟ به ایشان گزارش دادم. در این هنگام جِعال بن سُراقه و عبدالله‌بن مُغَفَّل مُزَنی هم آمدند- ما سه نفر بودیم که هر سه گرسنه و کنار خانهٔ رسول خدا زندگی می‌کردیم. پیامبر (ص) وارد خانه شد و در جستجوی چیزی بر آمد که ما بخوریم و پیدا نکرد. پیش ما برگشت و بِلال را صدا زد و فرمود: آیا شام و خوراکی برای این سه نفر داری؟ گفت: سوگند به کسی که ترا بر حق مبعوث فرموده است، نه، و ما همهٔ جوالها و کیسه‌هایمان را خالی کرده‌ایم. پیامبر (ص) فرمود: حالا بگرد شاید چیزی پیدا کنی، بِلال جوالها را یکی یکی تکان داد و از بعضی یکی دو خرما بیرون می‌افتاد بطوری که جمعاً هفت خرما جمع شد. پیامبر (ص) بشقابی خواست و خرما را در آن نهاد و دست خود را روی آن گذاشت و نام خدا را بر زبان آورد و فرمود: به نام خدا شروع به خوردن کنید! ما شروع به خوردن کردیم، من پنجاه و چهار خرما خوردم که آنها را می‌شمردم و هسته‌هایش در دست دیگرم بود و دو رفیق من هم همان کاری را می‌کردند که من انجام می‌دادم. سیر شدیم و هر کدام ما حدود پنجاه خرما خوردیم و از خوردن دست کشیدیم، و خرماهای هفت‌گانه همچنان دست نخورده باقی بود. پیامبر (ص) فرمود: ای بلال، این خرماها را در جوال خودت بریز که هر کس می‌تواند از آن در حد کمال سیر شود. گوید: ما همچنان گرد خیمهٔ رسول خدا (ص) بودیم و پیامبر شبها

تهجد می فرمود آن شب هم برای نماز شب برخاست و چون سپیده دمید دو رکعت نافله گزارد. سپس بلال اذان گفت و پیامبر با مردم نماز صبح را گزارد و کنار خیمهٔ خود برگشت و نشست و ما هم گرد ایشان نشستیم. پیامبر (ص) ده نفر از مؤمنان را فراخواند و فرمود: میل دارید صبحانه بخورید؟ عِرْباض گوید: من با خود می گفتم چه غذایی؟ پیامبر (ص) به بِلال فرمود خرما را بیاور و باز دست خود را روی بشقاب گذاشت و فرمود: به نام خدا بخورید! و ما شروع به خوردن کردیم و سوگند به کسی که او را به حق مبعوث فرموده است تمام ده نفر سیر شدیم و همه از غذا خوردن دست کشیدیم و آن هفت دانه خرما همچنان برجای بود. پیامبر (ص) فرمود: اگر این نبود که از خدای خود شرم می کنم تا هنگام ورود به مدینه همچنان ازاین خرما می خوردیم و همگی سیر می شدیم. در این هنگام پسرکی از اهل شهر آمد و رسول خدا آن خرماها را به‌دست خویش به او داد و پسرك شروع به مکیدن و خوردن آنها کرد.

چون پیامبر (ص) از تبوك حرکت فرمود مردم گرفتار کمبود شدید مواد خوراکی شدند و پیامبر (ص) همچنان به راه ادامه می‌داد تا اینکه مردم پیش او آمدند و اجازه خواستند تا مرکوبهای‌خود را بکشند و بخورند و پیامبراجازه فرمود. عمر بن خطاب مردم را در حال کشتن شتران دید و ایشان را فرمان داد تا از کشتن خودداری کنند و پیش پیامبر که در خیمهٔ خود بود رفت و گفت: آیا شما اجازه داده‌اید که مردم مرکوبهای خود را بکشند و بخورند؟ پیامبر (ص) فرمود به من از شدت گرسنگی شکایت کردند و من اجازه دادم که هر گروه یکی دو شتر بکشند و بر شتران باقی مانده به نوبت سوار شوند و آنها به سوی شهر و دیار خود حرکت می کنند. عمر گفت: ای رسول خدا دیگر اجازه نفرمایید، که اگر مرکوب مردم برایشان باقی بماند بهتر است مخصوصاً که مرکوبها سخت لاغر و ناتوانند، باقی ماندهٔ خوراکیهای مردم را جمع فرمای و دعا کن که خداوند برکت دهد همچنان که هنگام بازگشت ما از حُدَیبیّه که دچار کمبود غذا شده بودیم دعا فرمودید و خدای عزّ و جل دعای ترا مستجاب می فرماید. در این هنگام منادی رسول خدا اعلان فرمود: هر کس باقی ماندهٔ خوراك خود را بیاورد و دستور داده شد تا سفره‌هایی بگسترند. مردی‌یك کیلو آرد یا سویق یا خرما می آورد و دیگری مشتی آرد و خرما و سویق یا تکه‌نانی. هر یك از این اشیاء را جداگانه می گذاشتند و همهٔ آنها کم و اندك بود و تمام آرد و سویق و خرمایی که آورده بودند تقریباً شانزده رطل بود. آنگاه پیامبر (ص) برخاست‌ووضوگرفت و دو رکعت نماز گزارد و دعا کرد تا خداوند عزّ و جل به آن برکت دهد.

چهار نفر از اصحاب پیامبر (ص)، هر چهار نفر مطلبی را نقل می کردند که خود حضور داشته و آن را دیده بودند. ابو هُرَیره، ابو حُمَید ساعدی، ابوزُرْعَه جُهَنیّ که همان مَعْبَدبن

خالد است و سَهل بن سعد ساعدی، می گفتند: آنگاه پیامبر (ص) کناری رفتند و منادی آن حضرت اعلان کرد که بیایید و هر چه خوراك احتیاج دارید بردارید! و مردم روی آوردند و هر کس هر ظرفی را می آورد پر می کرد. یکی از آنها می گفت: در آن روز من فقط یك قطعه نان و مشتی خرما ریخته بودم و حال آنکه دیدم که همهٔ سفره‌ها انباشته و مملو از غذا شد؛ و خودم دو جوال آوردم یکی را پر از سویق و دیگری را پر از نان کردم و در جامهٔ خود هم آرد جا کردم به‌طوری که تا مدینه ما را کافی بود. مردم هم همگی از اول تا آخر خوراك به اندازهٔ احتیاج برداشتند و سپس سفره‌ها را تکان دادند. پیامبر (ص) در حالی که ایستاده بود می فرمود: گواهی می‌دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و من بنده و فرستادهٔ اویم، و گواهی می‌دهم که هر کس با حقیقت و از کنه دل خود به این معتقد باشد خداوند او را از گرمی آتش قیامت حفظ می فرماید.

پیامبر (ص) همچنان در حرکت بود تا اینکه بین تبوك و صحرایی که معروف به صحرای ناقه بود به زمینی سنگلاخ رسید که از پایین آن منطقه آب کمی بیرون می آمد به اندازه‌یی که دو سه نفر را سیراب می کرد. پیامبر (ص) فرمود: هر کس پیش از ما به این چشمه رسید آبی از آن برندارد تا ما برسیم. چهار نفر از منافقان که مُعَتِّب بن قُشَیر، و حارث بن یزید طائی هم‌پیمان بنی عمروبن عوف، و وَدیعة بن ثابت، و زیدبن لُصَیت بودند پیشی گرفتند و از آن آب خوردند. پیامبر (ص) به آنها گفت: مگر شما را از این کار نهی نکرده بودم؟ و آنها را لعنت و بر ایشان نفرین فرمود. سپس فرود آمد و دست خود را در آن چشمه نهاد و با انگشت خود کمی آن را باز کرد تا آب کمی در دستش جمع شد و آن آب را به اطراف چشمه پاشید ودست کشید و دعا فرمود. ناگاه آب با شدت جوشید و بسیار زیاد شد. مُعاذبن جَبَل گوید: سوگند به کسی که جان من در دست اوست به هنگام باز شدن و جوشیدن آب صدایی همچون صدای صاعقه شنیدم! و مردم هر چه می خواستند آشامیدند و آب برداشتند. پیامبر (ص) فرمود: اگر شما یا کسی از شما باقی بماند خواهد شنید که این صحرا از همه جا سرسبزتر و خرم‌تر شده است! گوید: همه‌آب‌برداشتندوآشامیدند. سَلَمَة‌بن‌سَلامة بن‌وَقش گوید: به وَدیعة بن ثابت گفتم: وای‌بر تو، بعداز این موضوع که دیدی باز هم‌جای‌شك و تردیداست؟ آیاعبرت‌نمی گیری؟ گفت: پیش ازاین هم نظیر این کارها می شده‌است! سپس پیامبر (ص) از آنجا حرکت فرمود.

عُبَیدالله بن عبدالعزیز، برادر عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی صَعْصَعه مازنی، از خَلّادبن سُوَید، از ابی قَتاده نقل می کرد که گفته است: همچنان که همراه سپاه حرکت می کردیم شبی من در خدمت پیامبر بودم و آن حضرت سوار بر شتر بود. حضرت چرت زد و به یك طرف خم شد که من نزدیك رفتم و او را راست کردم. بیدار شد و

فرمود: کیست؟ گفتم: ابوقتاده هستم، ترسیدم بیفتید و شما را راست کردم. فرمود: خداوند ترا حفظ کند همچنان که رسولش را حفظ کردی! پیامبر (ص) مقدار دیگری راه پیمود و دو مرتبه چرت زد و به یك طرف خم شد و من دوباره او را راست کردم. بیدار شد و فرمود: ای ابوقَتاده موافقی کمی بخوابیم؟ گفتم: هر طور شما بخواهید! فرمود: ببین پشت سرت کیست؟ نگاه کردم دیدم دو سه نفرند. فرمود: صدایشان بزن! من گفتم: پیش رسول خدا بیایید! و آمدند و ما پنج نفر شدیم و همراه من ظرف آبی بود و لیوان کوچکی از پوست که در آن آب می آشامیدم. خوابیدیم و بیدار نشدیم مگر از حرارت خورشید و گفتیم سبحان الله، نماز صبح ما از دست بشد. پیامبر (ص) فرمود: حالا ما هم شیطان را به خشم می آوریم همانطور که او ما را به خشم آورد. با آبی که در ظرف بود وضو ساخت و کمی زیاد آمد و فرمود: ای ابوقَتاده این آب و آبخوری را نگهدار که برای آن شأن و منزلتی خواهد بود. و نماز صبح را به صورت قضا بعد از طلوع آفتاب با ماگزارد و سورهٔ مائده را خواند و چون از نماز فارغ شد فرمود: اگر حرف ابوبکر و عمر را شنیده بودند کامیاب می شدند. علت این بود که آن دو خواسته بودند لشکر کنار آبی فرود آید ولی مردم گوش نداده و در صحرای بدون آبی فرود آمده بودند.

پیامبر (ص) سوار شد و هنگام ظهر به لشکر رسید و ما همراهش بودیم و نزدیك بود که مردم و اسبها از تشنگی بمیرند. در این هنگام پیامبر (ص) آن ظرف آب مرا خواستند و لیوان را گرفتند، آب را در لیوان ریختند و انگشتان خود را در آن نهادند، از میان انگشتان آن حضرت چندان آب جوشید که همهٔ مردم آب برداشتند و نوشیدند و اسبها و مرکوبهای خود را سیراب کردند و در آن لشکردوازده هزار شتر ـ و به قولی پانزده هزار شتر ـ و ده هزار اسب بود و شمار مسلمانان سی هزار بود. و این منظور پیامبر (ص) بود که به ابوقَتاده فرموده بود این آب و لیوان را نگهدار.

در تبوك چهار چیز صورت گرفته بود. گویند، همان هنگام که رسول خدا از تبوك به مدینه مراجعت می فرمود و گرما شدید بود لشکر برای بار سوم غیر از آن دو مرتبه گرفتار تشنگی و بی آبی سخت شد به‌طوری که حتی مقدار کمی آب برای خیس کردن لب هم فراهم نمی شد. مردم به رسول خدا (ص) شکایت بردند. رسول خدا اُسَید بن حُضَیر را در روز تابستان به سراغ آب فرستادند و او بینی و دهان خود را بسته بود. پیامبر (ص) فرمودند: شاید برای ما بتوانی آبی پیدا کنی ـ و آن هنگام میان حِجْر و تبوك بودند. اُسَید بیرون رفت و به هر سو شتافت و سرانجام مشك آبی در دست زنی از قبیلهٔ بَلِیّ دید. اُسَید با آن زن صحبت کرد و خبر رسول خدا را به او داد، او گفت: همین آب را دارم، برای پیامبر ببر! و آن را در اختیار اُسَید و

همراهانش گذاشت و فاصله میان آنها و راه اندك بود. همینکه اُسَید آن ظرف آب را آورد پیامبر (ص) دعا فرمود تا خداوند به آن برکت دهد. سپس فرمود: بیایید تا همه را آب دهم! و هیچ ظرفی باقی نماند مگر اینکه آن را پر آب فرمود. آنگاه به اسبها و دیگر مرکوبها آب داد به‌طوری که همگی سیراب شدند. و گفته شده است، پیامبر (ص) دستور داد آبی را که اُسَید آورد در ظرفی بزرگ از ظرفهای صحرانشینان ریختند و دست خود را داخل آن کرد و آب برداشت و چهره و دستها و پاهای خود را شست، و دو رکعت نماز گزارد. سپس دست برافراشت و دعا کرد و از آن قدح آب فوران زد و به مردم فرمود: آب بردارید! و گسترش سطح آب چنان شد که صد تا دویست نفر صف می کشیدند و آب برمی داشتند و از قدح همچنان آب فواره می زد و رسول خدا از آنجا در حالی که سیراب و خنك شده بودند به هنگام غروب حرکت فرمود.

گوید، اُسامة بن زیدبن اسلم، از ابی سَهل، از عِکْرِمَه برایم نقل کرد که: سواران از هر سو به طلب آب بیرون رفتند و نخستین کسی که به حضور پیامبر آمد و مژدهٔ پیدا کردن آب آورد مردی بود که سوار بر اسب سرخی بود همچنین نفر دوم و سوم هم دارای اسب سرخ بودند به‌طوری که پیامبر (ص) دعا کرد و گفت: خدایا اسبان سرخ را فرخنده و مبارك قرار بده!

عبدالله بن ابی عُبَیده و سعد بن راشد از صالح بن کَیْسان از ابی مُرّه آزاد کردهٔ عقیل برایم نقل کردند که گفته است: من از عبدالله بن عمروبن عاص شنیدم که رسول خدا فرموده است: بهترین اسبان، اسبان سرخ رنگند.

گویند، در بخشی از همین راه گروهی از منافقان نسبت به پیامبر (ص) مکر کردند و تصمیم گرفتند که آن حضرت را از بالای گردنهٔ کوه به زمین بیندازند. چون پیامبر (ص) به گردنه رسید آنها هم خواستند که همراه ایشان باشند. تصمیم آنها به پیامبر (ص) خبر داده شد، و به مردم فرمود: از پایین گردنه عبور کنید که هم آسان تر و هم گشاده تر است. و مردم از پایین گردنه راه را پیمودند، ولی رسول خدا از راه گردنه عبور فرمود و به عمار بن یاسر دستور فرمود زمام شتر را در دست گیرد و جلو حرکت کند و به حُذیفة بن الیَمان دستور فرمود مواظب باشد و از پشت سر حرکت کند. در همان موقع که رسول خدا (ص) بر فراز گردنه حرکت می کرد صدای نفس منافقان را شنید که آهنگ او کرده بودند. پیامبر (ص) خشمگین شد و به حُذَیفه دستور داد تا آنها را دور گرداند. حذیفه به جانب ایشان برگشت و با چوگانی که در دست داشت شروع به زدن به صورت مرکوبهای آنها کرد. آنها هم که گمان برده بودند رسول خدا از مکرشان آگاه شده است به سرعت از گردنه پایین آمدند و خود را میان مردم انداختند. حذیفه هم برگشت و پیش رسول خدا آمد و همراه آن حضرت حرکت کرد. چون پیامبر (ص)

از گردنه بیرون آمد و مردم فرود آمدند پیامبر (ص) به حذیفه فرمود: آیا کسی از سوارانی را که راندی شناختی؟ گفت: ای رسول خدا، شتر فلان کس و فلان را شناختم و چون آنها رو بند بسته بودند و هم بواسطهٔ تاریکی شب نتوانستم آنها را ببینم.

آنها به شتر پیامبر حمله کرده بودند و برخی از کالاها و بارهای پیامبر هم فروریخته بود. حمزة بن عمرو اَسلمی می گوید: تمام سرانگشتان من نورانی و روشن شد و در پناه آن نور هر چه از تازیانه و طناب و چیزهای دیگر فروریخته و هر چه از کالاها افتاده بود همه را جمع کردم. حمزة بن عمرو از کسانی است که همراه پیامبر (ص) از گردنه عبور کرده بود.

چون صبح شد، اُسَیدبن حُضَیر گفت: ای رسول خدا، دیشب چه چیزی شما را از پیمودن دره منع کرد و حال آنکه پیمودن آن از گردنه ساده تر و راحت تر بود؟ پیامبر (ص) فرمود: ای ابو یحیی فهمیدی دیشب منافقان می خواستند چه بکنند و چه قصدی داشتند؟ با خود گفته بودند، در گردنه از پی او می رویم و چون تاریکی شب فرا رسید بندهای افسار و رکاب ناقهٔ او را می بریم و به ناقه سیخونک می زنیم تا او را بیندازد.

در این موقع مردم جمع شده بودند و فرود آمده بودند. اُسَید گفت: ای رسول خدا، دستور

مرد بوده است که پیامبر (ص) نامهای ایشان را به حذیفه و عمار رحمهماالله فرموده است.

ابن ابی حبیبه از داود بن حُصَین از عبدالرحمن بن جابر بن عبدالله از پدرش نقل می کرد که عَمّار بن یاسر و مردی از مسلمانان در موردی نزاع کردند و به یکدیگر دشنام دادند. چون آن مرد می خواست در شماتت عَمّار مبالغه کند، عمار گفت: می دانی شمار سوءقصدکنندگان گردنه چند است؟ گفت: خدا داناتر است. عَمّار گفت: اطلاع خودت را در این مورد بگو! آن مرد سکوت کرد. کسانی که حضور داشتند به او گفتند: چرا پاسخ رقیب خود را نمی دهی؟ عَمّار هم می خواست چیزی را که بر آنها و همه پوشیده است پاسخ دهد؛ مرد هم که نمی خواست با عمار صحبت کند به مردم گفت: ما می گفتیم آنها چهارده نفرند. عَمّار گفت: اگر تو هم از ایشان باشی پانزده نفر می شوند! آن مرد به عَمّار گفت: آرام بگیر، ترا به خدا سوگند می دهم که مرا رسوا نسازی! عَمّار گفت: به خدا سوگند نام هیچکس را نمی برم ولی گواهی می دهم که آنها پانزده نفر بودند، که دوازده نفرشان در شمار دشمنان جنگی خدا و رسول خدا شمرده می شوند هم در این جهان و هم در روز رستاخیر یَوْمَ لایَنْفَعُ الظّالِمینَ مَعْذِرَتُهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُالدّارِ ـ روزی که ستمگران را پوزش خواهی ایشان سودی نمی بخشد و

[redacted]

قَوماً غَیرَکُم ولا تضُرّوهُ شَیئاً... ـ اگر برای جهاد بیرون نشوید خدا شما را به عذابی دردناك معذب خواهد کرد و قومی دیگر را بجای شما بر می گمارد و شما به خدا زیانی نرسانده‌اید.[۱] منظور از عذاب دردناك عذاب آخرت است و از رسول خدا پرسیدند که آن قومی که بجای ایشان خواهد بود کیستند؟[۲] و می فرماید ماکانَ لِاَهْلِ المَدینةِ و مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الاعْرابِ اَنْ یَتَخَلَّفُواعَنْ رَسُولِ اللّه... ـ اهل مدینه و بادیه‌نشینان اطرافش نباید هرگز از فرمان رسول خدا تخلّف کنند.[۳] گروهی از اصحاب پیامبر (ص) به بادیه‌های اطراف مدینه رفته بودند که به آنها فقه و احکام دین را بیاموزند. منافقان می گفتند، گروهی از یاران محمد در بادیه‌ها مانده و نیامده‌اند. و هم می گفتند، بادیه نشینان هلاك و نابود شدند. و در این مورد این آیه نازل شد وَماکانَ المؤمِنُونَ لِینْفِرُوا کافّةً فَلَوْلا نَفَرمِنْ کُل فِرقَةٍ مِنْهُم طائفة... ـ و نباید که مؤمنان همه به یك بار به حرب روند و چرا نمی‌روند از هر قبیله جماعتی.[۴] و هم دربارهٔ ایشان نازل شده است که وَالَّذینِ یُحاجُون فی اللّه مِنْ بَعْدِ ما استجیبَ لَهُ حُجَّتُهُم داحِضَةٌ ... ـ و آنانکه در دین خدا جدل و احتجاج برانگیزانند پس از اینکه مردم دعوت او را پذیرفتند حجت آنها لغو و باطل است.[۵]

اِلّاتَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّه اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذینَ کَفَروُا ثانِیَ اثْنَیْنِ اِذْهُمافی الغارِاِذیَقُولُ لِصاحِبِهِ لاتَحْزَنْ اِنَ اللّه مَعَنافَاَنْزَلَ اللّهُ سَکینَتَهُ عَلَیْهِ و ایَّدَهُ بِجُنُودٍ لَم تَرَوْها و جَعَلَ کَلِمَةَ الَّذینَ کَفَروُا السُّفْلی وَ کَلِمَةُ اللّه هی العُلیا وَاللّه عزیزٌ حَکیمٌ ـ اگر نصرت نکنید پیامبر (ص) را، همانا خداوند او را نصرت کرد هنگامی که کافران او را بیرون کردند دو بدو (پیامبر (ص) و ابو بکر) آن گاه که هر دو در غار بودند پیامبر به همراه خود فرمود مترس که خدا با ماست، و خداوند آرامش خاطر بر او فرستاد و او را به سپاهها و لشکرهایی که شما آنها را نمی‌دیدید تأیید فرمود و ندای کافران را پست گردانید و ندای خداست که با رفعت و علو است و خدای تعالی عزیز و حکیم است.[۶]

خطاب اول که اگر یاری نکنید به گروه منافقان اوس و خزرج است، و منظور از کافرانی که آن حضرت را بیرون کردند قریش است؛ و مقصود از دو نفر پیامبر (ص) و ابو بکر است که به هنگام هجرت در غار بودند، و منظور از سکینه طمأنینه و آرامش است، و مقصود از

---

۱) سورهٔ ۹، آیهٔ ۳۹.

۲) پاسخی برای این سؤال در متن داده نشده ولی نقل شده است که منظور، ایرانیان یا یمنی‌ها، یا مسلمانان دیگر است. مراجعه کنید به *مجمع‌البیان* طبرسی، جلد ۵، ص ۳۰، چاپ صیدا. ـ م.

۳) سورهٔ ۹، آیهٔ ۱۲۰.

۴) سورهٔ ۹، آیهٔ ۱۲۲.

۵) سورهٔ ۴۲، آیهٔ ۱۶.

۶) سورهٔ ۹، آیهٔ ۴۰.

سپاههای غیبی فرشتگان است، و غرض از کلمهٔ کافران الهه‌ها و بتان قریش است و مقصود از کلمة الله توحید است که ظاهر و آشکار گردیده است. اِنْفِروُاخِفافاً وَثِقالاً و جاهِدُوا بِاَمْوالِکُمْ وَاَنْفُسِکُمْ فی سبیلِ اللّه ذلِکُمْ خَیرٌلَکُم اِن کُنتم تَعلَمُون ـ همه بروید سبك بار و گران بار و جهاد کنید به مال و تن خویش در راه خدا، این کار برای شما بهتر است اگر دانا باشید.[۱] گویند، منظور آماده و غیر آماده هم هست و هم گفته‌اند مقصود از کلمهٔ خفاف جوانان، و از کلمهٔ ثقال پیران است؛ و منظور از جهاد، جهاد با مال و جان است. لَوکانَ عَرَضاً قَریباً وَ سَفَراً قاصِداًلَاتَّبَعُوکَ ولکِنِ بَعُدت عَلَیهِمُ الشقّةُ وَسَیَحْلِفُونَ بِاللّهِ لَواستَطَعنا لَخَرَجنا مَعَکُم یهلکون اَنفُسَهُمْ وَاللّه یَعلَمُ انهمْ لَکاذِبُونَ ـ اگر منفعت آنی و سفری نزدیك باشد البته از تو پیروی می کنند لیکن از سفری که مشقتی دارد می‌پرهیزند و بزودی به خدا سوگند می خورند که اگر توانایی می‌داشتیم همراه شما بیرون می‌آمدیم، اینان خود را هلاك می کنند و خداوند می‌داند که دروغ می گویند.[۲]

منظور از سفر قاصد سفر نزدیك است و فعل (پیروی می کنند) به منافقان بر می گردد و منظور از شقّه سفر تبوك است که بیست شب طول کشید. بقیهٔ آیه هم مربوط به منافقان است که شروع به بهانه تراشی کرده و تنگدستی و بیماری را بهانه می آوردند و خود را در آخرت به هلاك می اندازند و خداوند می‌داند که آنها سالم و دارای مرکوبهای قوی و توانا هستند.

پیامبر (ص) به آنها اجازه فرمود که شرکت نکنند و عذر ایشان را پذیرفت و در این مورد این آیه نازل شد. عَفَااللّه عَنکَ لِمَ اَذِنْتَ لَهُم حَتیٰ یتَبَیّن لَکَ الَّذین صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الکاذِبینَ ـ خدا ترا ببخشاید چرا پیش از آنکه کسانی که راست می گویند و کسانی که دروغ می گویند برایت معلوم شود به ایشان اجازه دادی.[۳]

منظور این است که حق بود ایشان را به سفر می آزمودی تا معلوم شود چه کسانی راست و چه کسانی دروغ می گویند و چه کسانی واقعاً توانایند و چه کسانی ناتوان و حال آنکه افرادی که توانایند از تو اجازه شرکت نکردن گرفتند.

لایَستأذِنُکَ الَّذینَ یُؤمِنُونَ بِاللّه والیَوم الآخِرِاَن یُجاهِدُوابِاَمْوالِهِم وَانفُسِهِمْ و اللّه علیم بالمُتَّقین، اِنما یَسْتَأذِنُکَ الَّذین لایُؤمنُون بِاللّهِ وَالیَومِ الاخِرِ وَارتابَتْ قُلُوبُهُم فَهُمْ فی رَیبهم یَتَرَدَّدونَ، وَلَوارادُوالخُرُوجَ لَاَعَدُّوا لَه عُدةً وَلکِن کَرِهَ اللّه انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ و قیلَ اقْعُدُوا مَعَ القاعِدینَ ـ دستور در ترك جهاد با اموال و جانهای خود از تو نمی خواهند کسانی که ایمان آورده‌اند به خدا و روز قیامت و

---

۱) سورهٔ ۹، آیهٔ ۴۱.

۲) سورهٔ ۹، آیهٔ ۴۲.

۳) سورهٔ ۹، آیهٔ ۴۳.

خدای دانا به پرهیزگاران است، همانا کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان نیاورده‌اند از تو اجازه می گیرند و دلهاشان در شك و ریب است و آنها در شك و تردید خواهند ماند، اگر قصد خروج برای جهاد داشتند درست مهیای آن می شدند لیکن خدا از توفیق دادن و برانگیختن آنها کراهت داشت و آنها را بازداشت و حکم شد که شما هم با معذوران عاجز بنشینید.[1] آیهٔ اول وصف مؤمنان است که اموال خود را برای این جنگ که معروف به جنگ سختی و تنگدستی بود انفاق کردند؛ و آیهٔ بعد وصف منافقان است که در شك و تردید خویش باقی می‌مانند، و در آیهٔ بعد منظور از افراد عاجز زنان و بچه‌هایند. لَوْخَرَجُوافیکُم مازادُوکُمْ اِلاّخَبالاً ولَاَوْضَعُوا خِلالَکم یَبغُونکُم الفتْنَة و فیکم سماعُونَ لَهُم واللّهُ عَلیمٌ بالظّالمینَ ـ اگر ایشان با شما بیرون می‌آمدند جز خیانت و مکر چیزی به‌شما نمی‌افزودند و هرآینه در کار شما خرابی می کردند و از هر سو در جستجوی فتنه بر می‌آمدند و در میان شما جاسوسانی از آنانند و خداوند دانا به ستمگران است.[2] منظور ابن اُبیّ، عبدالله بن نَبْتَل، جَدّبن قیس و امثال ایشان است که اجازه گرفتند و برگشتند. می فرماید بر فرض که با شما هم بودند جز مایهٔ شر چیزی نبودند و ستوران خود را با شتاب می‌راندند و فتنه‌انگیزی می کردند و اخبار را هم به یکدیگر می‌رساندند. لَقَدِ ابْتَغَوُاالفِتْنَةَ مِنْ قَبلُ وَقَلَّبُوالَكَ الاُمُور حَتّی جاء الحَقُّ وَظَهَرَ اَمراللّهِ وَ هُمْ کارِهُون ـ پیش از این هم فتنه‌گری می کردند و کارها را برایت دگرگون می ساختند تا اینکه حق آمد و امر خدا آشکار گردید در صورتیکه آنها کراهت داشتند.[3] منظور بیان کراهت منافقان از ظهور اسلام و پیشرفت کار رسول خداست. وَمِنْهُمْ مَن یَقُولُ ائذَنْ لی وَلاتَفْتنّی اَلافِی الفِتنةِ سقطُوا وانَ جَهَنّم لَمُحیطَةٌ بالکافِرین ـ برخی از آن منافقان می گویند به ما اجازهٔ شرکت نکردن بده و ما را به فتنه مینداز، آگاه باش که آنها در فتنه افتادند و دوزخ به کافران احاطه دارد.[4]

این آیه در مورد جدّبن قیس نازل شده است که از افراد ثروتمند بنی سلمه و دارای مرکوبهای فراوان و شیفتهٔ زنها بود. پیامبر (ص) به او گفت: به جنگ رومیان می آیی؟ شاید بهره یی نصیب تو گردد، و او گفت: قوم من می دانند که من شیفتهٔ زنهایم و مرا در فتنه مینداز! و خداوند می فرماید او به واسطهٔ تخلف از فرمان رسول خدا در فتنه افتاده است و جهنم به او و دیگر همفکران او احاطه دارد.

اِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسوْهُمْ وَاِن تُصِبْكَ مُصیبةٌ یَقُولُوا قَدْاَخَذْنَاامرنامن قَبلُ ویَتولَّوا وَهُم فرِحُونَ ـ اگر

۱) سورهٔ ۹، آیات ۴۲ تا ۴۶.
۲) سورهٔ ۹، آیهٔ ۴۷.
۳) سورهٔ ۹، آیهٔ ۴۸.
۴) سورهٔ ۹، آیهٔ ۴۹.

برسد به تو نصرتی ایشان را غمگین می سازد و اگر برسد به تو نکبتی گویند ما در کار خود پیش بینی کردیم و آنها از دین روگردان و در عین حال شاد مانند.[1] باز هم منظور همان منافقان مانند ابن اُبَیّ وجَدّبن قیس و هم‌عقیده‌های ایشان است.

قُلْ لَنْ یُصیبَنا اِلاّ ماکتبَ اللّه هُوَ مَولینا و علی اللّه فلیَتَوَکّل المؤمنون، قُل هَل تَربصون بِنااِلاّ اِحدَی ـ الحسنَیَیْن و نَحْن نَتَربصُ بِکُمْ اَن یُصیبَکُمُ اللّه بِعَذابٍ مِنْ عِنده او بِاَیدینا فَتَربَصوُا اِنا مَعَکُمْ مُتَربِصُونَ ـ بگو هرگز جز آنچه خداوند برای ما نوشته است به ما نخواهد رسید اوست مولای ما و بر خدا توکل باید کنند مؤمنان، بگو شما جز یکی از دو نیکی می توانید برای ما انتظار برید؟ ولی ما دربارهٔ شما منتظریم که از جانب خدا یا بدستهای خودمان به عذابی سخت گرفتار شوید شما انتظاربریدما هم همراه شما منتظریم.[2] منظور از دو نیکی غنیمت و شهادت است و هم اظهار امیدواری است که خداوند به مسلمانان در مورد کشتن منافقان اجازه فرماید. و به هر حال شما منتظر شکست ما و ما منتظر وعیدالهی برای شماییم.

قُلْ اَنفقُوا طَوْعاً اَوْ کَرهاً لَنْ یُتَقَبلَ مِنْکُمْ اِنَّکُمْ کُنتُمْ قَوماً فاسِقینَ ـ بگو اگر نفقه کنید به اختیار یا به اکراه هرگز از شما پذیرفته نمی شود که شمایید مردمی نابکار.[3] این آیه در مورد گروهی از منافقان ثروتمند نازل شده است که در حضور مردم و برای اینکه خبر آن به رسول خدا برسد نفقه می‌دادند و به این واسطه کشته شدن را از خود دفع می کردند.

وَمامَنعَهُمْ اَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقاتُهُمْ اِلاّ اَنَّهُمْ کَفَروُابِاللّهِ و بِرَسوُلِهِ و لایَأتُونَ الصَّلوٰةَ اِلاّ وَهُمْ کُسالیٰ وَلایُنفِقوُنَ اِلاّ وَهُمْ کارِهُونَ ـ چیزی مانع از قبول صدقات آنها نبود مگر اینکه آنها به خدا و رسول او کافر شدند و به نماز نمی آمدند جز با حالت کسالت و انفاق نکنند مگر اینکه سخت کراهت دارند.[4] شاید هم منظور از کسالت ریا و ظاهرسازی باشد.

فَلاتُعْجِبْكَ اَمْوالُهُم ولا اوْلادُهُمْ اِنّما یُریدُ اللّه لِیُعَذِّبَهُمْ بِهافی‌الحیوةِ الدُّنیاوَ تَزْهَقَ اَنْفُسُهُم وَهُمْ کافِرُونَ ـ مبادا کثرت اموال و فرزندانشان ترا متعجب سازد، خدا می خواهد آنها را با همانها در دنیا عذاب کند و جانهای آنها در حالی که کافرند از میان می‌رود.[5] یعنی بر آنها واضح شود که هر استفاده یی می برند منافقانه است و اگر صدقه و نفقه‌یی هم می دهند ریاکاری می کنند.

وَیَحْلِفُونَ بِاللّه اِنَّهُمْ لَمِنْکُمْ وَماهُمْ مِنْکُمْ و لکِنَّهُمْ قَوْمٌ یَفْرَقُونَ ـ و سوگند می خورند به خدای تعالی

۱) سورهٔ ۹، آیهٔ ۵۰.
۲) سورهٔ ۹، آیات ۵۱ و ۵۲.
۳) سورهٔ ۹، آیهٔ ۵۳.
۴) سورهٔ ۹، آیهٔ ۵۴.
۵) سورهٔ ۹، آیهٔ ۵۵.

که از شمایند و آنها از شما نیستند ولکن ایشان قومی هستند که می ترسند.[1] منظور بزرگان و ثروتمندان منافقین است چون ابن اُبیّ و جَدّبن قیس و خویشاوندان آنها که پیش پیامبر (ص) می آمدند و سوگند می خوردند که همراه و با او هستند و چون بیرون‌می‌رفتند پیمان‌شکنی می کردند و به واسطهٔ قلّت خود میان مسلمانان می ترسیدند که کشته شوند.

لَوْيَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغارَاتٍ أَوْ مُدَّخَلاً لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ، و منهُمْ مَنْ يَلمزُك فی الصَّدَقات فان أُعطُوامِنها رَضُوا وَان لم يُعْطَوا مِنها إِذاهُمْ يَسْخَطُونَ، وَلَوْانَّهُمْ رَضوُا ما اتيهم اللّهُ وَ رَسُولُهُ و قالوُا حَسبُنا اللّهُ سَيُؤتينا اللّهُ مِن فضله و رَسولُهُ إِنا إلى اللّهِ راغبُونَ ـ اگر بیابند پناهگاهی یا غاری یا جایی که گریزگاه باشد شتابان می گریزند، بعضی از آن منافقان ترا در تقسیم صدقات عیب می گیرند و اگر داده شوند از آن، از تو خشنود می شوند و اگر داده نشوند از تو خشمناك گردند، و اگر ایشان راضی بودند به آنچه خدا و رسول خدا به ایشان عطا کرده است و می گفتند که خدای ما را بسنده است بزودی خدا و رسولش از فضل خود به ما عنایت خواهند کرد و ما تنها به خدا مشتاقیم، بهتر بَود.[2] در آیهٔ اول منظور این است که اگر این منافقان قدرت جنگ می داشتند و اگر جماعتی را پیدا می کردند که می توانستند به آنها بپیوندند شتابان این کار را می کردند. آیهٔ دوم در مورد ثعلبة بن حاطب نازل شده است که می گفته است: محمد صدقات را به هر کس که می خواهد می دهد! و در آن مورد منافقانه اعتراض می کرده است. بعداً به حضور پیامبر آمده و رسول خدا به او چیزی داده است و او خشنود شده است. باردیگری آمده و رسول خدا (ص) چیزی به او ندادِه و خشمگین شده است؛ در آیهٔ سوم می فرماید چه بهتر بود که اگر به اینها پیامبر چیزی نمی‌داد یا کمتر می‌داد، اعتراض نمی کردند و می گفتند خداوند به فضل خود به ما روزی خواهد کرد و چون برای پیامبر (ص) مالی برسد به ما عطا خواهد کرد.

انّما الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراء و المَساكينِ وَالعامِلينَ عَلَيْها وَالمُؤَلَّفه قُلُوبُهُمْ و فی الرِّقابِ وَالغارِمينَ وَفی سَبيل اللّهِ وَابنِ السَّبيل فَريضَةً مِنَ اللّهِ وَ اللّهُ عليمٌ حَكيمٌ ـ هر آینه صدقات مردرویشان راست، و مربیچارگان را، و مرعاملان را و مهتران عرب دل گرم کردگان را، و مکاتبان را، و وام داران را، و غازیان را و غریبان را فریضه کرده از پروردگار و خدای تعالی داناست و صواب کار.[3]

روایت شده است که فقیری از رسول خدا سؤال کرد و رسول خدا (ص) فرمود: خداوند صدقات را مخصوص هیچ فرشتهٔ مقرب و پیامبر مرسلی قرار نداده است و آن را ویژهٔ هشت طبقه قرار داده است و اگر تو در یکی از آن طبقات باشی به تو می‌دهم، و اگر ثروتمند باشی

۱) سورهٔ ۹، آیهٔ ۵۵.
۲) سورهٔ ۹، آیات ۵۶ تا ۵۸.
۳) سورهٔ ۹، آیهٔ ۵۹.

بدان که مال زکات موجب دردسر و آزاردل خواهد بود. منظور از فقرا، فقرای مهاجرند که از مردم چیزی مطالبه نمی کردند و منظور از مساکین کسانی هستند که به روزگار پیامبر (ص) در صفّه مسجد زندگی می کردند. به عاملان زکات هم به میزان مخارج آنها و هزینهٔ سفرشان پرداخت می شده است و موضوع مؤلّفة قُلوبُهُمْ در این روزگار (زمان واقدی) معمول نیست ولی پیامبر (ص) به اقوامی می‌دادند که دلهای آنها را نسبت به اسلام مایل فرماید. منظور از مکاتب، بردگانی هستند که قرارداد آزادی خود را با صاحب خویش نوشته‌اند و هم در مورد وامداران و مجاهدان و دور افتادگان از شهر و دیار خود پرداخت می شده است. در مورد اخیر به دور افتادگان کمك می شده و مرکوب برای آنها فراهم می کرده‌اند اگرچه در دیار خود ثروتمند هم بوده‌اند. در مورد صدقات توجه کامل می شده و اگر نیازمندان و فقرا از یکی از طبقات مذکور بوده‌اند به آنها پرداخت می شده است.

وَمِنهُمُ الَّذين يُؤْذونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَاُذُنٌ قُلْ اُذُنُ خَيْرٍلَكُمْ يُؤمِنُ بِاللّهِ وَيُؤمِنُ لِلْمُؤمِنينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذينَ آمَنُوامِنْكُمْ وَالَّذينَ يُؤْذونَ رَسُولَ اللّهِ لَهُمْ عَذابٌ اَليمٌ ـ بعضی از منافقان آنانی هستند که همواره رسول خدا را آزار می‌دهند و می گویند ساده دل و زود باور است، بگو زود باوری من خیری برای شماست، رسول به خدا ایمان آورده و به مؤمنان اطمینان دارد و برای مؤمنان شما رحمت الهی است و برای آنها که پیامبر (ص) را آزار می‌دهند عذاب دردناك مهیاست.[1] منظور از گروه آزاردهندهٔ رسول خدا (ص) ابن نَبْتَل و امثال اوست.

يَحْلِفونَ بِاللّهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ وَاللّهُ وَرَسُولُهُ اَحَقُّ اَن يُرضُوهُ اِن كانُوا مُؤمنينَ، اَلَمْ يَعْلَمُوا اَنَّهُ مَنْ يُحادِدِ اللّهَ وَرَسُولَهُ فَاَنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِداً فيها ذٰلِكَ الخِزيُ العَظيمُ، يَحْذَرُ المُنافِقُونَ اَن تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سورَةٌ تُنبئهُمْ بِما فی قُلُوبِهِمْ قلِ استَهزِؤا ان اللّه مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُون، وَلَئِنْ سئلتهُمْ لَيَقولُنَّ اِنَّما كُنّا نَخُوضُ و نَلْعَبُ قُل أَباللّهِ و آياتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنتُم تَستهزِؤن، لاتَعتذِروا قد كَفرتُم بَعدَ ايمانكُم اِن نعفُ عَن طائفة مِنكُم نُعَذِّب طائفةً بِانَّهُمْ كانُوا مُجرمينَ ـ به خدا سوگند می خورند برای شما تا شما را خشنود کنند و حال آنکه خدا و رسولش سزاوارتر برای خشنود کردنند اگر ایشان مؤمنند، مگر منافقان نمی‌دانند که هر کس با خدا و رسولش ستیزه کند آتش دوزخ کیفر جاودانی اوست و این ذلت و خواری بزرگ است، منافقان از آن بترسند که سوره‌یی فرستاده شود که آنچه را در دل ایشان است آشکار سازد، بگو اکنون مسخره کنید، خدا آنچه را که می ترسید ظاهر خواهد ساخت، و اگر از ایشان بپرسی گویند که ما به مزاح و شوخی سخن گفتیم بگو آیا به خدا و آیات و رسول او مسخره می کنید، بهانه نیاورید، که شما بعد از ایمانتان کافر شدید اگر از برخی از شما

۱) سورهٔ ۹، آیهٔ ۶۰.

درگذریم گروهی‌را نیز عذاب‌خواهیم کرد برای آنکه فتنه‌انگیزانند.[1] منظور از ستیزه کنندگان عبدالله بن نَبْتَل و همفکران اویند. چون منافقان دربارهٔ قرآن گفتگو داشتند می ترسیدند که در همین باره آیه‌یی بر پیامبر نازل شود و خداوند هم می فرماید اسرار درونی شما را فاش خواهم ساخت. گروهی از این منافقان در جنگ تبوك حضور داشتند از جمله وَدیعة بن ثابت، جُلاس بن سُوَید و مَخشیّ بن حُمَیّر اَشجعی که هم پیمان بنی سَلِمَه است و ثعلبة بن حاطب.

ثعلبة بن حاطب گفته بود شما پنداشته‌اید جنگ بارومی ها مثل جنگ با دیگران است؟ به خدا قسم گویی فردا همهٔ مسلمانان را بسته به طناب ها خواهم دید ! ودیعه هم گفت: این قرآن خوانان ما از همه پرخورتر و به هنگام جنگ از همه ترسوتر و از لحاظ نسب هم پست ترین مایند. در این هنگام پیامبر (ص) به عمّار بن یاسر فرمود: آنها را در یاب که در آتش افتادند. کسی که گفته بود ما شوخی کردیم و به مزاح سخنی گفتیم ودیعة بن ثابت بود و بعد هم پیش پیامبر (ص) آمد که معذرت خواهی کند. کسی هم که کلمهٔ کفرآمیز گفته بود جُلاس بن سوید بن صامت است، و کسی که در این آیه مورد عفو قرار گرفته مَخشیّ بن حُمَیّر است که توبه‌اش پذیرفته شد و رسول خدا نامش را عبدالرحمن گذاشتند. مَخشیّ از رسول خدا خواست تا دعا فرماید که شهید شود و کسی هم جنازه‌اش را نیابد و چنان شد و در جنگ یمامه شهید شد.

اَلْمُنافِقُونَ و المُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأمُرُونَ بِالمُنكَرِ وَيَنْهَونَ عَنِ المَعْرُوفِ وَ يَقْبِضُونَ اَيْدِيَهُمْ نَسُواللّهَ فَنَسِيَهُمْ إنَّ المُنافِقين هُمُ الفاسِقُون، وَعَدَاللّهُ المُنافقينَ وَالمُنافِقات وَالكُفّارَ نارَجهنَّمَ خالِدينَ فيها هِيَ حَسْبُهُم وَلَعَنَهُمُ اللّهُ وَلَهُمْ عَذابٌ مُقيمٌ، كالَّذينَ مِن قَبلِكُمْ كانُوا اَشَدَّ مِنكُمْ قُوةً وَاَكْثَرَ اَمْوالاً وَاَولاداً فَاسْتَمْتَعوُا بِخَلاقِهِم فَاسْتمتعْتم بخَلاقِكم كَمَااستَمْتَعَ الَّذينَ مِن قَبلكُم بِخَلاقهِمْ و خُضتم كَالَّذى خاضُوا اُولئك حَبِطَتْ اَعْمالُهُم فى الدُّنيا والاْخِرَة وَاولئك هُمُ الخاسِرُونَ ـ مردان و زنان منافق از یکدیگر و طرفدار یکدیگرند، به کار بد فرمان می دهند و از کار نیك باز می دارند و دست های خویش را از نفقات کنار کشیده‌اند و چون خدا را فراموش کردند خدا هم ایشان را فراموش فرمود منافقان خودشان بد کارانند، خداوند به مردان و زنان منافق و به کافران آتش جهنم را وعده فرموده است که در آن جاودانه خواهند بود و همان عذاب ایشان را کافی است و خدای آنها را لعنت کرده و برای ایشان عذابی پایدار است، شما هم چون کسانی که پیش از شما ودارای نیروی بیشتر و اموال و فرزندان بیشتر از شما بودند و به متاع دنیا بهره‌مند بودند، هستید که شما هم به همان بهره وری سرگرمید و در شهوات دنیا چون آنها فروشدید واعمال آنها در

---

۱) سورهٔ ۹، آیات ۶۲ تا ۶۶.

دنیا و آخرت نابود شد و به حقیقت زیان کارانند.[1] منظور این است که گروهی از زنان منافق هم همراه و هم عقیدهٔ مردان منافق بودند، و منظور از امر به منکر در این آیه امر به آزاررسول خدا و تکذیب آن حضرت است، و غرض از نهی از معروف بازداشتن مردم از پیروی از رسول خداست و غرض از دست نگه داشتن، خودداری از پرداخت صدقه به فقرای مسلمانان است. بعد هم نمونه‌هایی از امم دیگر نقل می کند که انبیاء را استهزاء کردند و در عین حال خداوند به آنها اموال واولاد زیادی عنایت کرد و آنها فقط به بهرهٔ دنیوی قناعت کردند و می فرماید که این منافقان هم همچون آنهایند.

والْمُؤْمِنُونَ والْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ اَوْلياءُ بَعْض يَأْمُرُونَ بِالْمَعْروفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقيمُونَ الصَّلوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكاتَ و يُطيعُونَ اللّهَ و رَسُولَهُ اولئك سَيَرْحَمُهُمُ الله اِنَّ اللّهَ عَزيزٌ حَكيمٌ، يا اَيُّهاالنَّبىُّ جاهِدِالْكُفّارَو الْمُنافِقينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَأْويهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصيرُ، يَحْلِفُونَ بِاللّهِ ما قالُوا وَلَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ اِسْلامِهِمْ و هَمُّوابِمالَمْ يَنالُوا وَ ما نَقَمُوا اِلاّ اَنْ اَغْنيهُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَاِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ وَاِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللّهُ عَذاباً اَليماً فِى الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَ ماَلَهُمْ فِى الْاَرْضِ مِنْ وَلِيٍ وَلانَصيرٍ ـ مردان و زنان مؤمن یار یکدیگرند، خلق را به کار نیکو فرمان می دهند و از کار زشت باز می دارند و نمازرا بر پا می دارند و زکات می دهند و از خدا و رسولش فرمان برداری می کنند خداوند بزودی آنها را مورد مرحمت خود قرار می دهد که خدا عزیز و حکیم است. ای پیامبر جهاد کن با کافران و منافقان و سخت گیر بر ایشان و جای ایشان دوزخ است که بد منزلگاهی است. منافقان به خدا سوگند می خورند که سخن کفر نگفته‌اند، البته سخن کفر گفته و پس از اسلام کافر شده‌اند و همت بر آنچه که موفق نشدند گماشتند و طعن و سرزنش نکردند مگر بدان سبب که خدا ایشان را به فضل خود توانگر ساخت و رسول او، اگر توبه کنند برای ایشان بهتر است و اگر روی بگردانند خدا آنها را در دنیا و آخرت عذابی دردناك می فرماید و برای آنها در روی زمین دوستی و نصرت کننده‌یی نخواهد بود.[2]

موضوع سوگند خوردن دربارهٔ ودیعة بن ثابت است، و همت آنها بر آنچه که موفق نشدند، موضوع تاج گذاشتن بر سر ابن اُبیّ است که پس از مراجعت از تبوك چنان تصمیمی داشتند و گویند همین ها به فکر غافلگیر ساختن پیامبر (ص) بر روی گردنه بودند و قسمتی هم از این آیات دربارهٔ جُلاس بن سُوَید است که خونبهایی طبق موازین جاهلی طلب داشت و به آن سخت محتاج بود؛ پیامبر (ص) آن خونبها را گرفتند و به جلاس دادند که درنتیجه غنی شد.

---

۱) سورهٔ ۹، آیات ۶۷ تا ۶۹.

۲) سورهٔ ۹، آیهٔ ۷۱، ۷۳، ۷۴.

وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَاللّهَ لَئِنْ آتينا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مَنَ الصّالِحينَ، فَلَمّا آتيهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلوُا بِهِ وَ تَوَلَوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ، فَاَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فى قُلُوبِهِمْ اِلىٰ يَومِ يَلقَوْنَهُ بِما اَخْلَفُوا اللّهَ ما وَعَدُوهُ وَبِما كانوا يَكذِبُونَ- برخی از ایشان با خدا عهد بستند که اگر نعمت و بهره‌یی از فضل او نصیب ما گردد البته پیامبر را تصدیق می کنیم (صدقه می‌دهیم) و از نیکان خواهیم شد، و چون خداوند از فضل خود به آنها بخشید بخل ورزیدند و از دین روی برگرداندند و از حق اعراض کردند، درنتیجه خداوند در دل آنها نفاق افکند تا آنگاه که پیش وی بازگردند به مناسبت خلف وعده‌یی که انجام دادند و دروغ‌هایی که می گویند.[1]

این آیات دربارهٔ ثعلبة بن حاطب نازل شده است که مردی نیازمند بود و چیزی نداشت که صدقه بدهد و می‌گفت: به خدا قسم اگر خداوند از فضل خود چیزی به من دهد صدقه خواهم داد و از نیکان خواهم شد. اتفاقاً خونبهایی به مبلغ دوازده هزار درهم به او رسید اما او نه صدقه داد و نه از نیکان شد.

اَلَّذينَ يَلمِزُونَ الْمُطَّوِّعينَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ فِى الصَّدَقاتِ وَالَّذينَ لايَجِدُونَ اِلاّ جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَاللّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذابٌ اَليمٌ- آنهایی که مسخره می کنند صدقه‌دهندگان از مؤمنان را که صدقات مستحبی می دهند و آنهایی را که از دادن اندك چیزی که مقدورشان بوده در راه خدا مضایقه نمی کنند، خداوند آنها را مسخره می کند و برای آنهاست عذابی دردناك.[2]

گویند، زیدبن اَسْلَم عَجْلانی صدقه‌یی از مال خود آورد، مُعتب بن قُشَیر و عبدالله بن نَبْتَل گفتند او ریاکاری می کند. عُلْبَة بن زید حارثی هم متوجه شد که پیامبر (ص) سخت گرسنه‌اند، لذا پیش مردی یهودی رفت و گفت: امروز برای تو کار می کنم و با طناب آب می کشم مشروط بر اینکه یك کیلو خرمای تازه و خوب که خشك و فاسد نباشد به من بدهی. یهودی پذیرفت و عُلْبَه تا عصر با او کار کرد و خرما را گرفت و به حضور پیامبر (ص) آورد. عبدالله بن نَبْتَل شروع به حرف زدن کرد و گفت: ببینید چکار می کند، خداوند چنین نمی خواهد، مگر خدا از او بی نیاز نیست؟ و این آیه در آن مورد نازل شده است. اِسْتَغْفِرْلَهُمْ اَوْلا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ اِنْ تَسْتَغفِرْ لَهُمْ سَبْعينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَاللّهُ لَهُمْ... - آمرزش خواه مرایشان را یا آمرزش مخواه، اگر آمرزش خواهی برای ایشان هفتاد مرتبه خدای هرگز ایشان را نخواهد آمرزید....[3]

این آیه دربارهٔ نماز میت گزاردن بر ابن اُبَیّ نازل شده که پیامبر (ص) فرموده بود: اگر با بیش از هفتاد بار استغفار آمرزیده شود، این کار را می کنم و من در این مورد مختارم.

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللّهِ وَ كَرِهُوا اَنْ يُجاهِدُوا بِاَمْوالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ فى سَبيلِ اللّهِ وَ

۱) سورهٔ ۹، آیهٔ ۷۵ تا ۷۷.
۲) سورهٔ ۹، آیهٔ ۷۹.
۳) سورهٔ ۹، آیهٔ ۸۰.

قالُوا لا تَنْفِروا فِى الْحَرِّ قُلْ نارُ جَهَنَّم اَشَدُّ حَرّاً لَوْكانُوا يَفْقَهُونَ - خوشحال شدند کسانی که تخلف کرده بودند به خودداری خود و مخالفت با رسول خدا، «تا رفتن رسول خدا» و خوش نداشتند که به اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کنند و به مردم هم می گفتند در این گرمای سوزان بیرون نروید، بگو آتش دوزخ بسیار گرم‌تر و سوزنده‌تر است اگر می فهمید.[1] گویند، این آیه در مورد جدّبن قیس نازل شده است.

فَاِنْ رَجَعَكَ اللّهُ اِلىٰ طائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوامَعِىَ اَبَداً وَلَنْ تُقاتِلُوا مَعِىَ عَدُوّاً اِنَّكُمْ رَضيتُمْ بِالْقُعودِ اَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الخالِفينَ - اگر باز گرداندت خدای تعالی به سوی گروهی از ایشان و اجازه خواهند از تو برای بیرون آمدن به جنگ، بگو که دیگر هرگز با من بیرون نیایید و هرگز با من با هیچ دشمنی به مقاتله نپردازید که شما بار اول به فرو نشستن راضی شدید، فرو نشینید با زنان.[2]

وَلاتُصَلِّ عَلىٰ اَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ اَبَداً وَلاتَقُمْ عَلىٰ قَبْرِهِ اِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ - نماز میت بر هیچ‌یك ایشان که مرد هرگز مگزار و کنار گورش مایست که ایشان به خدا و رسولش کافر شدند و مردند و ایشان بدکارانند.[3]

گوید: چون ابن اُبَیّ مرد، جنازه‌اش را در محل جنازه‌هایی که برای نماز می گذاشتند گذاردند، و پیامبر (ص) برخاستند که بر او نماز گزارند. عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا بر او نماز می گزارید و حال آنکه فلان روز چه گفته است و فلان روز چه؟ فرمود: ای عمر من در این کار مختارم و اگر بدانم که اگر هفتاد مرتبه یا بیشتر بر او نماز بگزارم آمرزیده می شود این کار را می کنم. آیه نیز در همین مورد نازل شده است. بهرحال پیامبر (ص) بر او نماز گزاردند و ایستادند تا او را دفن کردند و چون مراسم دفن او تمام شد، هنوز پیامبر (ص) گامی برنداشته بودند که آیهٔ فوق نازل شد.

وَ اِذا اُنْزِلَتْ سُورَةٌ اَنْ اٰمِنُوا بِاللّهِ وَ جاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ اُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَ قالُوا ذَرْنانَكُنْ مَعَ الْقاعِدينَ، رَضُوا بِاَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَ طُبِعَ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ - و چون سوره‌یی نازل شد که به خدا ایمان آورید و همراه رسول او با کافران جنگ کنید، ثروتمندان منافقان از تو اجازهٔ معافی از جهاد خواستند و گفتند ما را از معاف شدگان محسوب دار، راضی بودند که با زنان و کودکان باشند و مهر زده شد بر دلهایشان و ایشان نمی فهمند.[4]

۱) سورهٔ ۹، آیهٔ ۸۱.
۲) سورهٔ ۹، آیهٔ ۸۳.
۳) سورهٔ ۹، آیهٔ ۸۴.
۴) سورهٔ ۹، آیات ۸۶، ۸۷.

این آیه هم دربارهٔ جَدّبن قیس نازل شده است که بسیار ثروتمند بود.

وَجاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْاَعْرابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَ قَعَدَالَّذينَ كَذَبُواللّهَ وَ رَسُولَهُ سَيُصيبُ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ اَليمٌ ـ و آمدن عذرسازان به دروغ از بدویان تا برای نیامدن آنها به جنگ دستوری داده شود و گروهی دیگر که دروغ گفتند به خدا و رسولش، بزودی به آن عده از ایشان که کافر شدند عذابی دردناك خواهد رسید.[۱]

کسانی که ازبادیه برای عذرخواهی آمده بودند هشتادویك نفر از بنی غِفار بودند که اجازه می خواستند در جنگ شرکت نکنند و برای این کار بهانه می آوردند. گوید: منافقینی که از جنگ تخلف کردند به آنها گفتند، شما هم به جنگ نروید، چه به شما اجازه داده شود و یا نه.

لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ وَلا عَلَى الْمَرْضى وَلا عَلَى الَّذينَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ حَرَجٌ اِذا نَصَحُوا لِلّهِ وَ رَسُولِهِ، ما عَلَى الْمُحْسِنينَ مِنْ سَبيلٍ وَاللّهُ غَفُورٌ رَحيمٌ ـ بزه و دشواری نیست بر ضعیفان و بیماران و کسانی که چیزی برای انفاق نمی یابند، به‌شرط آنکه برای خدا و رسولش خیرخواهی کنند، مؤاخذه‌یی بر نیکان نیست و خداوند بخشنده و آمرزنده است.[۲]

وَلا عَلَى الَّذينَ اِذا ما اَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا اَجِدُ ما اَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ اَعْيُنُهُمْ تَفيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً اَلّا يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ ـ همچنان بر آنانی که پیش تو می آیند تا وسیلهٔ حرکت آنها را فراهم آری و تو پاسخ دهی که چیزی ندارم که شما را به راه بیندازم و آنها برمی گردند درحالی که ازشدت اندوه چشمهایشان اشك می ریزد که چرا نمی توانند وسایل و مخارج خود را فراهم سازند.[۳]

این آیه در مورد گریه‌کنندگان نازل شده است که هفت نفرند: ابولیلی مازنی، سَلَمَةبن صَخر زُرَقی، ثَعلَبةبن عَنَمَه سُلَمیّ، عبداللّه‌بن عمرو مُزَنیّ و سالم‌بن عُمَیر[۴]

اِنَّمَا السَّبيلُ عَلَى الَّذينَ يَسْتَاْذِنُونَكَ وَ هُمْ اَغْنِياءُ رَضُوا بِاَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَ طَبَعَ اللّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَعْلَمُونَ، يَعْتَذِرُونَ اِلَيْكُمْ اِذا رَجَعْتُمْ اِلَيْهِمْ قُلْ لا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَّاَنَا اللّهُ مِنْ اَخْبارِكُمْ وَ سَيَرَى اللّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ اِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ، سَيَحْلِفُونَ بِاللّهِ لَكُمْ اِذَا انْقَلَبْتُمْ اِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ، فَاَعْرِضُوا عَنْهُمْ اِنَّهُمْ رِجْسٌ وَ مَاْوِيهُمْ جَهَنَّمُ جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ، يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَاِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَاِنَّ اللّهَ لا يَرْضى عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقينَ ـ مؤاخذه آنهایی راست که از تو اجازه می گیرند که در جنگ نیایند و توانگرانند، خشنود شدند به آنکه باشند با زنان و مُهر نهاد خدای تعالی بر دلهای ایشان که هیچ درك نکنند، وقتی شما

۱) سورهٔ ۹، آیهٔ ۹۰.
۲) سورهٔ ۹، آیهٔ ۹۱.
۳) سورهٔ ۹، آیهٔ ۹۲.
۴) در متن اصلی همچنین به جای هفت نفر نام پنج نفر ذکر شده است.

پیش آنها برمی گردید عذرخواهی می کنند. بگو عذرخواهی مکنید که ما هرگز تصدیق شما نکنیم خدا حقیقت حال شما را بر ما روشن فرموده و بزودی خدا و رسولش کردار شما را آشکار می سازند آنگاه به سوی خدایی که شاهد غیب و شهود است باز می گردید و شما را به آنچه می کردید خبر می دهد، چون پیش آنها برگردید برایتان به خدا سوگند می خورند که از ایشان چشم‌پوشی کنید، از آنها اعراض کنید که مردمی پلیدند و جای ایشان دوزخ است، پاداش آنچه می‌ورزیدند از کفر و عصیان، آن مردم منافق، برای شما سوگند می خورند تا خشنود شوید از ایشان، اگر هم شما از آنها راضی شوید خداوند هرگز از فاسقان خشنود نمی شود.[۱]

گویند، آیهٔ اوّل از این آیات دربارهٔ جَدّبن قیس نازل شده است.

اَلْاَعْرابُ اَشَدُّ كُفْراً وَنِفاقاً وَ اَجْدَرُ اَلّا يَعْلَمُوا حُدُودَ ما اَنْزَلَ اللّهُ عَلى رَسُولِهِ وَاللّهُ عَليمٌ حَكيمٌ، وَ مِنَ الْاَعْرابِ مَنْ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ مَغْرَماً... سَيُدْخِلُهُمُ اللّهُ فى رَحْمَتِهِ اِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحيمٌ ـ بدویان از کافران و منافقان بر کفر و نفاق شدیدترند و به نادانستن حدود آنچه خداوند بر رسول خود نازل کرده است سزاوارترند و خدای تعالی به مصالح هر حکمی که کند و به احوال خلق آگاهست، و از این بدویان کس است که آن چیزی که نفقه می کند غرامت می شمرد... و خداوند آنان را به رحمت خود وارد می کند که خدای آمرزنده و مهربان است.[۲]

وَالسّابِقُونَ الْاَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرينَ وَالْاَنْصارِ وَالَّذينَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسانٍ رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ... ـ و آن یاران اول از مهاجر و انصار که به همهٔ خیرات سبقت کردند و آنان که برای طاعت خدا پیروی آنها کردند خداوند از ایشان خشنود است و ایشان از خداوند....[۳]

منظور کسانی هستند که به هر دو قبله نماز گزارده‌اند و پیش از فتح مکه ایمان آورده‌اند.

وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْاَعْرابِ مُنافِقُونَ وَ مِنْ اَهْلِ الْمَدينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ اِلى عَذابٍ عَظيمٍ ـ بعضی از اعراب اطراف مدینه منافقند و بعضی اهل شهر مدینه هم در نفاق پایدارند و شما از نفاقشان آگاه نیستید ما آنها را می شناسیم و بر سریرت آنها آگاهیم و آنان را دوبار عذاب می کنیم (قبل از مرگ و بعد از مرگ) و باز برده شوند به سوی عذاب بزرگ.[۴]

این آیه دربارهٔ برخی از رجال عرب مانند عُیَیْنَة بن حِصن و اقوامش نازل شده که به

۱) سورهٔ ۹، آیات ۹۳ تا ۹۶.
۲) سورهٔ ۹، آیات ۹۸ و ۹۹.
۳) سورهٔ ۹، آیهٔ ۱۰۰.
۴) سورهٔ ۹، آیهٔ ۱۰۱.

اصحاب پیامبر چنان وانمود می کردند که همراه و متفق با ایشانند در عین حال به اقوام خودشان هم که مشرك بودند چنان وانمود می کردند که هم عقیده با آنهایند. منظور از دو مرتبه عذاب کردن هم گرسنگی در این جهان و عذاب در گور است.

وَآخَرُونَ اُعتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللّهُ اَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ اِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحيمٌ ـ و دیگرانی که اقرار کردند به گناهان خویش آمیختند کاری نیك با کاری زشت شاید که خدای توبهٔ ایشان را بپذیرد که خدای آمرزنده و بخشاینده است.[1]

این آیه دربارهٔ ابولُبابة بن عبدالمُنذر نازل شده است که به یهودیان بنی قریظه اشاره کرده بود که در صورت تسلیم شدن کشته خواهند شد.

خُذْ مِنْ اَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكّيهِمْ بِها وَصَلِّ عَلَيْهِمْ اِنَّ صَلوتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللهُ سَميعٌ عَليمٌ، اَلَمْ يَعْلَمُوا اَنَّ اللهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَاْخُذُ الصَّدَقاتِ وَاَنَّ اللهَ هُوَ التَّوابُ الرَّحيمُ ـ بگیر از مالهای ایشان صدقه که ایشان را به آن پاك گردانی و درجات ایشان را بیفزایی و دعا کن ایشان را که دعای تو آرام دل ایشان است و خدای تعالی شنونده و داناست، آیا نمی دانند که خدای تعالی توبهٔ بندگان خود را می پذیرد و صدقه‌ها را قبول می فرماید و خدای تعالی بسیار توبه پذیرنده و بر بندگان بخشاینده است.[2]

بدیهی است منظور صدقاتی است که فقط در راه خدا و برای کسب رضایت خدا داده می شود.

وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَالْمُؤمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ اِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ـ و بگو کار کنید که هر آینه خدا و رسولش و مؤمنان کار شما را می بینند و به زودی بازگردانده می شوید به سوی دانندهٔ نهان و آشکار و خبر می‌دهد شما را به آنچه می کردید.[3]

وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِاَمْرِ اللهِ اِمّا يُعَذِّبُهُمْ وَ اِمّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللهُ عَليمٌ حَكيمٌ ـ و دیگرانی که کار ایشان موقوف به مشیت الهی است یا به عذابشان بگیرد یا توبه‌شان را بپذیرد و خدا به هر چه کند داناو در هر چه کند حکیم است.[4]

این آیه دربارهٔ آن سه نفر نازل شده است که کعب بن مالك و هِلال بن امیّه و مُرارة بن رَبیع باشند.

---

۱) سورهٔ ۹، آیهٔ ۱۰۲.
۲) سورهٔ ۹، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴.
۳) سورهٔ ۹، آیهٔ ۱۰۵.
۴) سورهٔ ۹، آیهٔ ۱۰۶.

وَالَّذينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَكُفْراً وَتَفْريقاً بَيْنَ الْمُؤمِنينَ وَ اِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ اِنْ اَرَدْنا اِلاَّ الْحُسْنى وَاللهُ يَشْهَدُ اِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ ـ آن مردم منافقی که مسجدی برای زیان اسلام و تحقیق کفر و تفرقه افکندن میان مؤمنان و آماده کردن کسی که دشمن دیرینهٔ خدا و رسول بود ساختند و سوگند می خورند که ما جز قصد خیر نداریم و خدا گواهی می‌دهد که آنها محققاً دروغ گویندگانند.[1]

این آیه دربارهٔ ابوعامر و دیگرانی وارد شده که می خواستند میان بنی عمروبن عوف تفرقه افکنند. ابوعامر می گفت: کسانی که از شام می آیند و می خواهند با ما صحبت کنند وارد مسجد بنی عمروبن عوف نمی شوند. و خود او هم در آن مسجد حاضر نمی شد.

لاتَقُمْ فيهِ اَبَداً لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَى التَّقْوى مِنْ اَوَّلِ يَوْمٍ اَحَقُّ اَنْ تَقُومَ فيهِ فيهِ رِجالٌ يُحِبّونَ اَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرينَ، اَفَمَنْ اَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى تَقْوى مِنَ اللهِ وَ رِضْوانٍ خَيْرٌ اَمْ مَنْ اَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى شَفا جُرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِهِ في نارِ جَهَنَّمَ وَ اللهُ لايَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمينَ، لايَزالُ بُنْيانُهُمُ الَّذي بَنَوْا ريبَةً في قُلُوبِهِمْ اِلاّ اَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللهُ عَليمٌ حَكيمٌ، اِنَّ اللهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤمِنينَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ في سَبيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقّاً في التَّوريةِ وَالْاِنجيلِ وَ الْقُرآنِ وَمَنْ اَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذي بايَعْتُمْ بِهِ وَذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظيمُ ـ تو هرگز در مسجد آنها قدم مگذار، همان مسجدی که از روز نخست پایه‌اش بر تقوی نهاده شده سزاوارتر است به ایستادن تو، در آن مسجد مردانی هستند که دوست دارند نفوس خود را پاکیزه و مهذب کنند و خدا مردان پاك مهذب را دوست می دارد، آیا کسی که ساختمان مسجدی را به منظور تقوی و رضای خدا ساخته است مانند کسی است که ساختمانی بسازد بر پایهٔ سستی کنار سیل گیر که روبه ویرانی کشد و از پایه به آتش دوزخ افتد؟ و خدا هرگز ستمکاران را هدایت نمی کند. ساختمانی که آنها کردند همواره در دل ایشان شك و تردید می افکند تا آنکه دلهایشان پاره شود و خدای دانا و آگاهست، خدای تعالی خرید از مؤمنان تن ها و مالهای ایشان را به اینکه در بهای آن ایشان را بهشت داد، جهاد کنند در راه خدا می کشند و کشته می شوند، این وعده‌یی راست از خدای تعالی است، یاد کرده در تورات و انجیل و قرآن و کیست وفا کننده‌تر به عهد خویش از آفریدگار، شادی کنید به این معامله‌یی که کردید و این است سعادت و فیروزی بزرگ.[2]

گوید: منظور از مسجدی که امر به اقامهٔ نماز در آن شده همان مسجد بنی عمرو بن عوف

---

۱) سورهٔ ۹، آیهٔ ۱۰۷.
۲) سورهٔ ۹، آیات ۱۰۸ تا ۱۱۱.

(قبا) است که پیامبر فرمود: با دست خود آن را ساختم و جبرئیل قبلهٔ آن را با اشاره به ما فهماند. و گویند مراد از مطهرین مردانی بودند که با آب پس از قضای حاجت خود را می‌شستند که عُویم بن ساعده هم از آنهاست. و منظور از پاره شدن دل‌ها مرگ است. و هم گفته‌اند منظور از بنیان، بنیان مسجد نیست بلکه بنیان خود آدمی و اشاره به دوپای انسان است.

مَاكَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا اَنْ يَسْتَغْفِرُوالِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كانُوا اُولى قُرْبىٰ مِنْ بَعْدِماتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُمْ اَصْحابُ الْجَحيمِ ـ روانیست و سزانیست مر پیامبر و مؤمنان را که آمرزش خواهند مشرکان را و اگر چه خویشان باشند ایشان را از بعد آنکه پدید آمدشان که ایشان دوزخیانند.[1]

گوید: چون ابوطالب مرد، پیامبر (ص) برای او طلب آمرزش کرد و می‌فرمود: برای تو همیشه آمرزش می‌خواهم مگر نهی شوم! و مسلمانان هم برای خویشاوندان مشرك خود استغفار می‌کردند تا آنکه این آیه نازل شد.[2]

وَمَاكَانَ اسْتِغْفارُ اِبْراهيمَ لِاَبيهِ اِلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها اِيّاهُ فَلَمّاتَبَيَّنَ لَهُ اَنَّهُ عَدُوٌ لِلّٰهِ تَبَرَّءَ مِنْهُ اِنَّ اِبْراهيمَ لَاَوّاهٌ حَليمٌ، وَ مَاكَانَ اللّٰهُ لِيُضِلَّ قَوْماًبَعْدَاِذْ هَديٰهُمْ حَتّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مايَتَّقُونَ اِنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ ـ و نبود آمرزش خواستن ابراهیم مر پدر را مگر از جهت وعده‌یی که کرده بود به ایمان مر پسر را، چون پدید آمد وی را که او دشمن خداست بیزاری خواست از وی و بود ابراهیم خدای ترس و بسیار بردبار، خدا بعد از آنکه قومی را هدایت کرد دیگر گمراه نکند تا برای آنها آنچه را که باید بپرهیزند روشن سازد که خدا به همه چیز داناست.[3]

گفته‌اند منظور از کلمهٔ (اَوّاه) بسیار دعاکننده است.

لَقَدْتابَ اللّٰهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهاجِرينَ وَالْاَنْصارِ الَّذينَ اتَّبَعُوهُ فى ساعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِماكادَ يَزيغُ قُلُوبُ فَريقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ اِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحيمٌ ـ خدای تعالی توبهٔ رسول و مهاجران و انصاری را که در ساعت سختی از او پیروی کردند پذیرفت با آنکه نزدیك بود دلهای گروهی از ایشان بلغزد، باز لطف فرمود و از لغزشهایشان درگذشت که او دربارهٔ ایشان مهربان و بخشاینده است.[4]

دراین مورد ابوخَیْثَمة می‌گوید که چگونه نفس من مرا به تخلف از پیامبر وا می‌داشت، به واسطهٔ گرمای شدید و دور و دراز بودن سفر و در عین حال موفق به شرکت در جنگ و بیرون

---

۱) سورهٔ ۹، آیهٔ ۱۱۳.

۲) موضوع ایمان و شرك جناب ابوطالب از دیر باز مورد اختلاف علمای اهل سنت و شیعه است، به احتمال قریب به یقین معاویه و دارودسته‌اش در بیان شرك ابوطالب رضی اللّه عنه، اصرار و پافشاری داشته‌اند؛ لطفاً برای اطلاع از منابع و مآخذ و اقوال مختلف مراجعه شود به کتاب سودمند *ابوطالب مؤمن قریش* تألیف، عبدالله الخنیزی.

۳) سورهٔ ۹، آیات ۱۱۴ و ۱۱۵.

۴) سورهٔ ۹، آیهٔ ۱۱۷.

رفتن با رسول خدا (ص) شدم.

وَعَلَى الثَّلاثَةِ الَّذينَ خُلِّفُوا حَتّىٰ اِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْاَرْضُ بِمارَحُبَتْ وَ ضاقَتْ عَلَيْهِمْ اَنْفُسُهُمْ وَظَنّوا اَنْ لامَلْجأَ مِنَ اللّٰهِ اِلّا اِلَيْهِ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتوبُوا اِنَّ اللّٰهَ هُوَالتَّوّابُ الرَّحيمُ ـ و بر آن سه نفر که تخلف ورزیدند تا جهان فراخ بر ایشان تنگ شد و از خود دلتنگ شدند و دانستند که از غضب خدا پناه و ملجأی نیست، پس خدا بر آنها لطف کرد تا توبه کنند که خداوند بسیار توبه پذیر و مهربان است.[1]

آن سه نفر کعب بن مالك، هِلال بن اُمیه و مُرارة بن ربیع بودند که عذر دروغ نیاوردند.

ماكانَ لِاَهْلِ الْمَدينَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْاَعْرابِ اَنْ يَتَخَلَّفُواعَنْ رَسُولِ اللّٰهِ وَلايَرْغَبُوا بِاَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ لايُصيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلا نَصَبٌ وَلا مَخْمَصَةٌ فى سَبيلِ اللّٰهِ وَلايَطَؤُنَ مَوْطِئاً يَغيظُ الْكُفّارَ وَلايَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّنَيْلاً اِلّاكُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ اِنَّ اللّٰهَ لايُضيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنينَ، وَلايُنْفِقونَ نَفَقَةً صَغيرَةً وَلاكَبيرَةً وَلايَقْطَعُونَ وادِيًا اِلّاكُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللّٰهُ اَحْسَنَ ماكانُوا يَعْمَلُونَ ـ نرسد اهل مدینه را و آنها که گردبرگرد ایشانند از اعراب که باز ایستند از رفتن به حرب کافران با رسول خدا و آنکه دریغ دارند جانهای خود را از او (برخلاف میل او عقیده‌یی اظهار کنند) و این برای آنست که هر تشنگی و گرسنگی و خستگی که در راه خدا بکشند و هیچ قدمی که کفار را خشمگین کند برندارند و هیچ دستبردی به دشمنان نرسانند جز آنکه در مقابل هر یك از این موارد عمل صالحی برای آنها نوشته می‌شود و خدای تعالی مزد نیکوکاران را ضایع نمی‌کند، و هیچ مالی کم یا زیاد انفاق نکنند و هیچ وادیی را نپیمایند جز آنکه در نامهٔ عمل آنها نوشته می‌شود تا خداوند بهتر از آنچه به آن عمل کرده‌اند پاداش دهدشان.[2]

منظور از اعراب اطراف مدینه افراد قبائل غِفار، اَسْلَم، جُهَیْنَه، مُزَینَه واَشجع است؛ وهم مقصود از تخلف، تخلف از جنگ تبوك است.[3]

وَماكانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُواكافَّةً فَلَوْلا نَفَرَمِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِى الدّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ اِذارَجَعُوا اِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ ـ و نباید که مؤمنان همه بیك بار به جنگ روند، بلکه چرا از هر قبیله‌یی جماعتی نمی‌روند و گروهی نزد رسول برای آموختن باقی نمی‌مانند تا آن را پس از مراجعت به قوم خود بیاموزند که شاید قومشان از خدای بترسند.[4]

---

۱) سورهٔ ۹، آیهٔ ۱۱۸.

۲) سورهٔ ۹، آیات ۱۲۰ و ۱۲۱.

۳) در متن برخی از آیات بطور کامل ذکر نشده است. ـم.

۴) برای اطلاع از وجوه مختلف تفسیری این آیه لطفاً به کتابهای تفسیر مراجعه شود، چنانکه در تفسیر نسفی هم که در اینجا غالباً مورد استفاده قرار گرفته، دو وجه در این مورد ذکر شده است. ـم.

منظور این است که نباید همهٔ مؤمنان همراه پیامبر (ص) به جنگ روند و مدینه و زنان و کودکان را تنها گذارند بلکه باید از هر قبیله جماعتی بروند تا رفتار پیامبر را با مشرکان ببینند و مطالب را از آن حضرت بشنوند و برای قوم خود بیان کنند.

یا أَیُّهاَ الَّذینَ آمَنُوا قاتِلُواالَّذینَ یَلوُنَکُمْ مِنَ الْکُفّارِ وَلْیَجِدُوافیکُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّه مَعَ الْمُتَّقینَ، وَاِذا ماأُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ اَیُّکُمْ زادَتْهُ هٰذِهِ ایماناً فَاَماالَّذینَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ ایماناً وَهُمْ یَسْتَبْشِرُونَ، وَاَمَّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً اِلی رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَهُمْ کافِرُونَ، اَوَلایَرَوْنَ اَنَّهُمْ یُفْتَنُونَ فی کُلِّ عامٍ مَرَّةً اَوْمَرَّتَیْنِ ثُمَّ لایَتُوبُونَ وَلاهُمْ یَذَّکَّرُونَ، وَاِذاما اُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ اِلی بَعْضٍ هَلْ یَرِیکُمْ مِنْ اَحَدٍ ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ بِاَنَّهُمْ قَومٌ لایَفْقَهُونَ، لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِکُمْ عَزیزٌ عَلَیْهِ ماعَنِتُّمْ حَریصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤمِنینَ رَؤُفٌ رَحیمٌ، فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسبِیَ اللّهُ لا اِلهَ اِلاّ هُوَعَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَهُوَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظیمِ ـ ای مؤمنان با آنها از کافران که نزدیك شمایند جنگ کنید و بیابند از شما شدتی و بدانید که خداوند متعال همیشه با پرهیزگاران است، هر گاه سوره‌یی نازل می‌شود برخی از منافقان به دیگران می‌گویند، این سوره بر ایمان کدامیك از شما افزود؟ اما آنها که مؤمنانند افزودشان یقین و آنها شادی می‌کنند اما آنها که در دلشان مرض است بر پلیدی ایشان پلیدی افزود و مردند در حالی که کافر بودند، آیا نمی‌بینند که در هر سال یك یا دو مرتبه امتحان می‌شوند باز هم نه توبه می‌کنند و نه متذکر می‌شوند، و چون فرستاده می‌شود سوره‌یی از قرآن برخی از آنها به برخی دیگر می‌نگرند و با اشاره می‌گویند آیا شما را کسی از مؤمنان دیده است؟ آنگاه برمی‌گردند خدا دلهایشان را برگردانید به ضلالت که مردمی بسیار نادانند، همانا رسولی از جنس شما برای شما آمد، که مشقت و تعب شما بر او سخت است و بر آسایش شما حریص است و بر مؤمنان رئوف و مهربان است، ای رسول هرگاه مردم از تو روگردانیدند بگو خدا مرا کفایت است که جز او خدایی نیست من بر او توکل کرده‌ام و او آفریدگار عرش عظیم است.[1]

آیهٔ (و چون سوره‌یی نازل شود برخی به برخی دیگر نگاه می‌کنند...) درباره عبدالله بن نَبْتَل نازل شده است که با دوستان منافق خود در محضر پیامبر می‌نشست.

حجّ ابوبکر در سال نهم

واقدی گوید: مَعْمَر، محمدبن عبدالله، ابن ابی حَبیبه، ابن ابی سَبْرَه، اُسامةبن زید، حارثةبن اَبی عِمران، عبدالحمیدبن جعفر و کسان دیگری غیر از ایشان هر یك قسمتی از این موضوع

۱) سورهٔ ۹، آیات ۱۲۳ تا ۱۲۹.

را برایم نقل کردند.

گفتند، پیش از آنکه سورهٔ «براءة» نازل شود پیامبر (ص) با گروهی از مشرکان پیمانی بسته بود. آنگاه ابوبکر را به سمت امیرالحاج منصوب کرد و ابوبکر رضی الله عنه، همراه سیصد نفر از مدینه بیرون رفت. پیامبر (ص) بیست شتر بزرگ را که شخصاً به گردن آنها قلاده بسته بود و با دست خود به سمت راست آنها علامت گذاری فرموده بود برای قربانی همراه او کرد[1] و ناجیة بن جُنْدُب اسلمی را برای مواظبت از شتران اعزام فرمود.

ابوبکر هم پنج شتر تنومند برای قربانی همراه خود برداشت. عبدالرحمن بن عوف هم در آن سال به حج رفت و شترانی برای قربانی برد و گروهی از توانگران هم حج گزاردند.

ابوبکر از ذی الحُلَیْفَه مُحْرِم شد و در حالی که تلبیه می‌گفت حرکت کرد و چون به منطقهٔ عَرْج رسید سحرگاه بانگ ناقهٔ قصوای رسول خدا را شنید و با تعجب گفت: این صدای ناقهٔ قصوای رسول خداست و چون نگاه کرد علی بن ابی طالب علیه السلام را سوار بر آن دید. گفت: آیا رسول خدا (ص) ترا به فرماندهی حج منصوب فرموده است؟ علی (ع) فرمودند: نه، ولی مرا فرستاده است تا سورهٔ «براءة» را برای مردم بخوانم و لغو پیمانها را اعلان کنم.

پیامبر (ص) به ابوبکر دستور فرموده بود که در آن حج برخلاف مشرکان رفتار کند و روز عرفه را در عرفات وقوف کند و در مَشْعَر توقف نکند و از عرفات تا پیش از غروب آفتاب حرکت نکند و از مشعر هم پیش از طلوع آفتاب حرکت کند.

ابوبکر حرکت کرد تا به مکه رسید و نیت حجّ اِفراد داشت. بعد از ظهر روز هفتم برای مردم خطبه‌یی ایراد کرد، و روز تَرویه (هشتم ذی حجه) هنگام ظهر هفت مرتبه طواف کرد و از در بنی شَیْبَه سوار شد و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح روز بعد را در منی گزارد، و تا آفتاب بر کوه ثَبیر طلوع نکرده بود حرکت نکرد و بعد براه افتاد و در نَمِرَه[2] فرود آمد و در خیمه‌یی مویین اقامت کرد. هنگام ظهر سوار بر مرکوب خود شد و در بطن عُرَنَه خطبه ایراد کرد و شتر خود را خواباند و نماز ظهر و عصر را با یك اذان و دو اقامه گزارد. آنگاه سوار بر مرکوب خود شد و در محل هِضاب که مسجد عرفات است وقوف کرد. پس از غروب آفتاب حرکت کرد و با ملایمت راه را پیمود و چون به مشعر رسید نزدیك آتشی که در محل مسجد مشعر برافروخته بودند فرود آمد. پس از طلوع سپیده دم نماز صبح را گزارد و همچنان آنجا وقوف کرد تا هوا کاملا روشن شد و به هنگام وقوف به مردم می‌گفت: صبر کنید تا هوا کاملا

۱) برای اینکه شتران قربانی مشخص باشند به گردن آنها قلاده‌یی می‌بستند که این قلاده معمولا جوراب یا نعلینی بود که در آن نمازگزارده باشند و هم با خون، علامتی بر شتر می‌گذاشتند. ـ م.

۲) نَمِرَه، نام محلی در عرفات است (*معجم البلدان*، ج ۸، ص ۳۱۷).

روشن شود! و پیش از آنکه آفتاب طلوع کند حرکت کرد تا به وادی مُحَسِّر[1] رسید، در آنجا مرکوب خود را رها کرد و پیاده شد و پس از عبور از مُحَسِّر سوار شد و سواره هفت سنگ ریزه به جَمْرَه زد و به کشتارگاه آمد و قربانی کرد و آنگاه سر تراشید.

روز عید قربان کنار جَمْرَه، علی بن ابیطالب رضوان الله علیه سورهٔ «براءة» را برای مردم خواند و پیمانها را لغو شده اعلان فرمود و گفت: پیامبر (ص) مقرر فرموده است که پس از امسال هیچ مشرکی حق گزاردن حج ندارد و نباید هیچ کس برهنه طواف کند.

ابوهریره می‌گفته است: من در این مراسم حضور داشتم و آن روز حج اکبر بود و روز عید قربان بعد از ظهر ابوبکر در حالی که سوار برمرکوب خود بود برای مردم خطبه خواند. گوید: ابوبکر در این حج خود سه مرتبه برای مردم خطبه ایراد کرد نه بیشتر؛ یك روز پیش از ترویه (روز هفتم) بعد از ظهر در مکّه، در عرفات پیش از ظهر، و در منی روز عید بعد از ظهر. ابوبکر برای رمی جمرات در رفت و برگشت پیاده حرکت می‌کرد. روز سیزدهم ذی حجه هم پیاده رمی کرد و چون از گردنه گذشت سوار شد ـ و گفته شده که سواره رمی کرد. چون به محل اَبطَح رسید نماز ظهر را گزارد و چون وارد مکه شد نماز مغرب و عشا را آنجا خواند و همان شب به سوی مدینه حرکت کرد.

سریّهٔ علی بن ابی طالب (ع) به یمن

گویند، پیامبر (ص) در رمضان سال دهم علی بن ابی طالب (ع) را به یمن گسیل داشت و امر فرمود در قُبا اردو بزند. علی (ع) آنجا اردو زد تا همهٔ یارانش جمع شدند. پیامبر (ص) برای او پرچمی درست کرد و به او داد، عمامه‌یی را گرفت و آن را دو لایه و چهار گوش کرد و بر نیزه‌یی نصب فرمود و به علی (ع) داد و گفت: لواء اینچنین است! و برای علی (ع) عمامه‌یی هم پیچید که سه دور بود و یك ذراع از طرف جلو و یك وجب از پشت سر آویخته بود و فرمود: عمامه اینچنین است!

اُسامة بن زید، از پدرش، از عطاء بن یَسار، از ابورافع برایم نقل کرد که پیامبر (ص) وقتی علی (ع) را روانه فرمود به او گفت: برو و به این سو و آن سو توجه نکن (معطل مشو)! علی (ع) گفت: ای رسول خدا، چگونه رفتار کنم؟ فرمود: چون به سرزمین ایشان فرود آمدی تو شروع به جنگ مکن تا آنها شروع به جنگ کنند، و اگر شروع به جنگ هم کردند و یکی دو نفر از شما هم کشته شدند باز هم تو جنگ مکن! با آنها مداراکن و گذشت و چشم پوشی خود

۱) مَحَسِّر، هم اکنون هم به همین نام معروف و منطقه‌یی از مشعرالحرام است.

را به آنها نشان بده، بعد به آنها بگو: آیا موافقید و میل دارید که لااله‌الاالله بگویید؟ اگر گفتند آری، بگو: آیا موافقید که نماز بگزارید؟ و اگر گفتند آری، بگو: آیا موافقید که از اموال خود صدقه‌یی بپردازید که میان فقرای شما تقسیم شود؟ و اگر پذیرفتند انتظار دیگری از ایشان نداشته باش. به خدا سوگند اگر خداوند یك مرد را به دست تو هدایت کند برایت بهتر است از آنچه که خورشید بر آن طلوع و غروب می‌کند.

گوید: علی (ع) با سیصد اسب سوار حرکت کرد و این سواران نخستین سوارانی بودند که به سرزمین یمن وارد شده بودند. چون به نزدیکترین ناحیه ـ که سرزمین مَذْحِج بود ـ رسیدند، یاران علی (ع) پراکنده شدند و مقداری غنایم و اسیر بدست آوردند که شتر و میش و غیره بود. علی (ع) بُرَیدة بن حُصَیب را به سرپرستی غنایم منصوب کرد و پیش از آنکه به سپاهی از ایشان برخورد کند همهٔ غنایم را در اختیار بریده گذاشت. سپس به گروهی از ایشان برخورد کرد و آنها را به اسلام دعوت کرد و تحریض و ترغیب فرمود که نپذیرفتند و شروع به تیرباران کردن اصحاب علی (ع) کردند. علی (ع) پرچم را به مسعودبن سنان سُلَمی داد و او پیش رفت. مردی از قبیله مَذْحِج شروع به هماورد خواستن کرد. اسودبن خزاعی سُلَمی به نبرد او رفت و هر دو اسب سوار بودند. ساعتی در میدان جولان کردند تا آنکه اسود او را کشت و جامه و سلاح او را برگرفت. آنگاه علی (ع) با اصحاب خود به آنها حمله کرد که بیست نفر از ایشان کشته و بقیه متفرق شده، گریختند و پرچم خود را همچنان نصب شده باقی گذاشتند. علی (ع) از تعقیب آنها دست برداشت و ایشان را به اسلام دعوت کرد که به سرعت پذیرفتند و پاسخ مثبت دادند و چند نفر از رؤسای آنها با علی (ع) به اسلام بیعت کردند و گفتند، ما عهده دار بقیهٔ اقوام خود خواهیم بود، این هم صدقات ما، حق خدا را جدا کن و بگیر!

عمر بن محمد بن عمر بن علی، از قول پدرش نقل کرد که: علی (ع) همهٔ غنایم را جمع کرد و به پنج قسمت تقسیم نمود و قرعه کشی کرد و سهم خمس را که با قرعه‌یی بنام «الله» بیرون آمده بود مشخص ساخت و به هیچیك از مردم هم غنیمتی نداد؛ حال آنکه پیش از آن فرماندهان به افرادی که حضور داشتند چیزی از خمس می‌دادند و بعد به رسول خدا گزارش می‌دادند. علی (ع) چنین نکرد و از او مطالبه کردند؛ ایشان نپذیرفت و فرمود: من تمام خمس را پیش رسول خدا می‌برم هر طور که خواست عمل فرماید؛ وانگهی رسول خدا هم اکنون عازم شرکت در مراسم حج است و ما با او برخورد می‌کنیم و به هر چه خداوند مقدر فرموده باشد حکم خواهد فرمود. علی (ع) برای مراجعت حرکت کرد و خمس را با هر چه که قابل حمل بود با خود برد. چون به فُتُق[1] رسید خود با عجله پیش افتاد و جلو رفت و ابورافع را به

۱) فُتُق، نام دهکده‌یی در طایف است (*معجم‌البلدان*، ج ۶، ص ۳۳۸).

فرماندهی اصحاب خود و مواظبت از خمس منصوب کرد. ضمن اموال خمس، مقداری لباسها و پارچه‌های بهم پیچیده یمنی و شتران و دامهایی بود که به غنیمت گرفته بودند و هم مقداری از شتران زکات که مربوط به زکات اموال یمنی‌ها بود.

ابوسعید خُدْری که در این جنگ همراه علی (ع) بوده می گفته است که: آن حضرت ما را از سوار شدن به شتران صدقه و زکات منع فرموده بود. اصحاب علی (ع) از ابورافع درخواست کردند که لباسی به آنها بدهد و ابورافع به هر یك از ایشان دو جامه داد که پوشیدند، و همینکه به منطقهٔ سِدْرَه که داخل مکه است رسیدند علی (ع) برای دیدار آنها آمد که آنها را منزل دهد و به حضور پیامبر (ص) ببرد و متوجه شد که دوستان ما هر یك دو لباس نو پوشیده‌اند. جامه‌ها را شناخت و به ابورافع فرمود: چرا چنین است؟ گفت: اینها صحبت کردند و من از شکایت ایشان ناراحت شدم و پنداشتم که این کار بر شما گران نخواهد بود و امرای دیگر هم که پیش از شما بودند چنین کاری کرده بودند. علی (ع) فرمود: تو قبلا دیدی که من این تقاضای ایشان را نپذیرفتم و حال آنکه تو تقاضای ایشان را برآورده‌ای! گوید: علی (ع) ایستادگی کرد به طوری که جامه‌های برخی را در آورد. همینکه آنها به حضور پیامبر آمدند شکایت کردند. پیامبر (ص) علی (ع) را خواست و فرمود: چرا دوستانت از تو شکایت دارند؟ فرمود: من کاری نکرده‌ام که موجب شکایت آنها گردد، آنچه از غنیمت که سهم آنها بود میانشان تقسیم کردم و خمس را نگهداشتم که بحضور شما بیاورند تا هر طور مصلحت بدانید عمل کنید؛ البته فرماندهان قبلی کارهایی می کرده‌اند و از جمله به هر کس می خواسته‌اند از خمس چیزی می‌داده‌اند ولی من چنان مصلحت دانستم که آن را پیش شما بیاورم، تا هر طور می خواهید رفتار کنید. پیامبر (ص) سکوت فرمود.

سالم، آزاد کردهٔ ثابت از قول سالم آزاد کردهٔ ابوجعفر برایم نقل کرد که: چون علی (ع) بر دشمن خود پیروز شد و آنها مسلمان شدند، غنایم را جمع کرد و بُریدة بن حُصَیب را بر آن گماشت و میان آنها ماند. سپس نامه‌یی به حضور پیامبر (ص) فرستاد و عبدالله بن عمروبن عوف مزنی نامه را برد. در نامه به پیامبر (ص) خبر داده بود که به جمعی از قبیلهٔ زُبید و غیر ایشان برخورده و آنها را به اسلام دعوت کرده و اعلام داشته است که اگر ایشان مسلمان شوند دست از آنها برخواهد داشت، ولی آنها نپذیرفته‌اند و ناچار جنگ کرده است. علی (ع) همچنین نوشته بود که خداوند مرا بر آنها پیروزی داد و پس از اینکه گروهی از ایشان کشته شدند به پیشنهادی که به آنها شده بود پاسخ مثبت دادند و مسلمان شدند و زکات را قبول کردند و گروهی از ایشان برای آموزش امور دینی آمده‌اند و من مشغول آموزش قرآن به آنهایم. پیامبر (ص) به‌علی (ع) امر فرمودند که برای انجام مراسم حج، به هنگام، خود را به

پیامبر برساند و عبدالله‌بن عمروبن عوف با این پیام به سوی علی (ع) برگشت.

سعیدبن عبدالعزیز تَنُوخی از قول یونس بن مَیْسَرَة بن حُلیس نقل کرد که: چون علی بن ابیطالب (ع) به یمن آمد خطبه ایراد فرمود. چون خبر آن به کعب الاحبار رسید در حالی که حلّه‌یی پوشیده بود بر مرکب خود سوار شد و به اتفاق دانشمندی از دانشمندان یهود برای شنیدن خطبهٔ او آمدند و هنگامی رسیدند که علی (ع) می گفت: بعضی از مردم شب می بینند ولی روز نمی بینند. کعب گفت: راست می گوید! علی (ع) فرمود: برخی از مردم نه شب می بینند و نه روز. کعب گفت: راست می گوید! علی (ع) فرمود: هر کس بادست کوتاه چیزی بدهد با دست دراز چیزی به او داده می شود. کعب گفت: راست می گوید! دانشمندی که همراه او بود گفت: چگونه هرچه می گوید تصدیق می کنی؟ کعب گفت: اینکه می گوید «برخی از مردم در شب می بینند و در روز نمی بینند» منظورش افرادی است که به کتابهای اول ایمان دارند و کتاب آخر را قبول ندارند؛ و اینکه می گوید «برخی نه شب می بینند و نه روز» منظورش کسانی هستند که نه به کتاب اول و نه به کتاب آخر معتقدند؛ و اینکه می گوید «هر کس با دست کوتاه چیزی بدهد با دست دراز چیزی به او داده می شود» منظورش صدقاتی است که خداوند متعال آن را بپذیرد و این مثلی است که خیلی آشکار است و من خود آن را آزموده‌ام. گویند، در این هنگام فقیری پیش کعب آمد و کعب حلّهٔ خود را به او داد، دانشمندی هم که همراه او بود با حالت خشم از او جدا شد. زنی مقابل کعب سبز شد و گفت: چه کسی حاضر است مرکوب خود را با من عوض کند؟ کعب گفت: من حاضرم به شرط آنکه علاوه بر مرکوب خودت یك حلّه هم بدهی! زن پذیرفت. کعب مرکوب را گرفت و حُلّه را پوشید و تند به راه افتاد و به آن دانشمند رسید و می گفت: هر کس با دست کوتاه چیزی بدهد با دست دراز چیزی به او داده می شود!

اسحاق بن عبدالله بن نِسطاس از عمروبن عبدالله عَبْسی نقل کرد که، کعب الاحبار می گفته است: هنگامی که علی (ع) به یمن آمد من به دیدارش رفتیم و گفتم: برای من نشانی‌های محمد (ص) را بگو! و او شروع به گفتن کرد و من لبخند می‌زدم. علی (ع) پرسید: چرا لبخند می‌زنی؟ گفتم: از این جهت که این نشانیها مطابق است با نشانیهایی که پیش ماست. علی (ع) گفت: چیزهایی را که حلال و حرام کرده است چطور؟ گفتم: آنها هم مطابق با اطلاعات ماست. کعب می گوید: من رسول خدا را تصدیق کردم و به او ایمان آوردم و دانشمندان یهودی منطقهٔ خود را دعوت کردم و کتابی را بیرون‌آوردم وگفتم: این کتاب را پدرم مهر وموم کرده و به من داده و گفته است آن را باز مکن تا وقتی که بشنوی پیامبری در مدینه ظهور کرده است.

کعب می گوید: من مسلمان شدم و در یمن ماندم و پس از رحلت رسول خدا (ص) و مرگ ابوبکر به مدینه آمدم وای کاش زودتر به مدینه هجرت می کردم!

آنچه دربارهٔ کیفیت گرفتن زکات آمده است

ابن ابی حَیَّه، از قول ابوعبدالله محمدبن شجاع ثَلجی، از واقدی نقل می کند که گفته است: سالم آزاد کرده ثابت از یحیی بن شِبْل نقل می کرد که گفته است: پیش ابوجعفر[1] نامه‌یی دیدم که در آن چنین نوشته شده بود:

«بسم‌الله‌الرحمن الرحیم، این دستور العملی است که رسول خدا (ص) دستور فرموده است برطبق آن از دامهای چرنده (گاو، شتر، گوسپند) مسلمانان زکات گرفته شود. از چهل گوسپند تا یکصد و بیست گوسپند، یك گوسپند و اگر از صد و بیست افزوده شد زکات آن دو گوسپند، و از دویست و یك تا سیصد، سه گوسپند و پس از آن برای هر صد گوسپند یك گوسپند به میزان زکات افزوده می شود. در مورد زکات شتر تا بیست و چهار شتر برای هر پنج شتر یك میش و چون به بیست و پنج برسد[2] یك ماده شتر دو ساله است و اگر مادهٔ شتری نباشد شتر نر دو ساله، و چون سی و شش شتر باشد یك ماده شتر سه ساله تا به چهل و شش شتر که زکات آن ماده شتری چهار ساله است. چون تعدادِ شتران به شصت و یك برسد زکات آن ماده شتری پنج ساله است و چون تعداد شتر به هفتاد و شش برسد زکات آن دو شتر ماده سه ساله است، و چون به نودویك برسد باید دو شتر ماده چهار ساله که استعداد جفت گیری دارد پرداخت شود. برای زکات، شتر پیر و نر و معیوب گرفته نمی شود مگر آنکه زکات گیرنده بخواهد، و نباید مجموعهٔ شتران کسی را جدا جدا، یا گلهٔ پراکنده را بصورت یکجا محاسبه کرد و در صورت اختلاط، پرداخت زکات، میان آنان بطور مساوی تقسیم می شود.

چون تعداد شتران از یکصد و بیست بیشتر شود برای هر پنجاه شتر یك ماده شتر چهار ساله بدهد و یا برای هر چهل شتر یك ماده شتر سه ساله. گاو تا کمتر از سی باشد زکات ندارد و چون به سی رسید زکات آن را گوساله‌یی ماده یا نر دو ساله بدهد و چون به چهل گاو برسد زکات آن ماده گوسالهٔ سه ساله است. در مورد زراعتی که از باران و آبهای جاری آبیاری می شود زکات یکدهم است و در صورتیکه از آب چاه با دلو استفاده شود زکات یك بیستم

---

۱) ظاهراً مقصود حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام است. ـم.

۲) به احتمال زیاد در این جا چیزی از روایت از قلم افتاده است وانگهی این نصاب برای بیست و شش است نه بیست و پنج. مراجعه شود به *مختصر النافع*، ص ۷۸.ـم.

است، جزیه‌یی که از یهودیان و مسیحیان گرفته می شود برای هر شخص بالغ یك دینار یا معادل آن بُرد یمنی گرفته می شود.»

ابراهیم بن ابوبکر بن مُکیدِر، از حسین بن ابی بشیر مازنی، از پدرش، از ابوسعید خُدْری نقل کرد که گفته است: همراه علی (ع) در یمن بودیم، دیدم که آن حضرت از حبوبات (گندم و جو) حبوبات قبول می کند و برای زکات شتر، شتر نر هم می پذیرد، و از گوسفند، میش قبول می کند، و از گاو، ماده گاو، و از کشمش، کشمش قبول می کند، و برای مردم مشقتی ایجاد نمی فرمود و معمولا در محل کار آنها حاضر می شد و میزان زکات دامهای آنها را تعیین می کرد و به کسی دستور می‌داد که آن‌را دریافت کند. معمولاً کرّه‌ها را از مادرانشان جدا نمی ساخت و معمولا با آنها راه می آمد و هر میش و ماده گوسپندی را که می آوردند دستور می‌داد قبول کنند و کسی را مأمور می کرد که آنها را جمع‌آوری کند و به چرا ببرد و بعد هم میان فقرایِ آنها تقسیم شود.[1]

حارث بن محمد فِهْری، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فَرْوه از رجاء بن حَیْوَه نقل می کرد که: رسول خدا (ص) خالد بن سعید بن عاص را همراه فرستادگان قبیلهٔ جِمْیر اعزام داشت و علی (ع) را هم فرستاد و فرمود: اگر گرفتاری و جنگی پیش آمد، علی (ع) فرماندهٔ مردم خواهد بود و اگر از یکدیگر جدا بودید معلوم است که هر کدام فرماندهٔ افراد خود خواهید بود.

رجاء می گوید: در آن سفر علی (ع) فرمانی در مورد خون بها صادر کرد که شترداران باید یکصد شتر و گوسپندداران دو هزار میش یا دویست ماده گاو شش ساله بپردازند. در مورد دویست گاو باید صدتای آن به سنی باشد که گوش و شاخ آن برابر و به یك اندازه باشد و نیم دیگر کلان سال. و افرادی که حُله و جامه دارند باید دو هزار بُرد یمنی دیه بدهند.[2]

و هم گویند، قومی در یمن چاهی کندند و فردا صبح متوجه شدند شیری در چاه سقوط کرده است. مردم بر لبهٔ چاه ایستاده و تماشا می کردند. در این موقع کسی لغزید و در چاه افتاد ولی پیش از سقوط به یکی دیگر چسبید و او به یکی دیگر و او به یکی دیگر بطوری که چهار نفر در چاه افتادند و شیر آنها را درید و کشت. سرانجام مردی موفق شد با نیزه شیر را از پا درآورد. مردم گفتند، دیهٔ آن سه نفر بر عهده اوّلی است که در واقع موجب قتل ایشان شده است و می خواستند همین حکم را بپذیرند. علی (ع) بر آنها گذشت و فرمود: من در این مورد

---

۱ و ۲) خوانندگان محترم توجه خواهند فرمود که نمی توان این گونه روایات را بدون بررسی کامل ملاك صدور حکم قرار دادو تصور کرد که کاملا مورد قبول است. ـ م.

حکمی می کنم هر کس راضی بود که می پذیرد و هر کس نپذیرفت حقی ندارد تا آنکه پیامبر (ص) حکم فرماید. آنگاه فرمود: حالا همهٔ کسانی را که کنار چاه بوده‌اند جمع کنید و همگی جمع شدند. فرمود: باید بترتیب یك چهارم و یك سوم و یك دوّم و یك دیهٔ کامل پرداخت شود. برای اولی یك چهارم دیه است چون سه نفر دیگر از پی او کشته شده‌اند؛ برای دومی یك سوم دیه است برای اینکه دو نفر دیگر را کشته است؛ برای سومی یك دوم دیه است برای اینکه یکی دیگر بعد از او کشته شده است؛ و برای نفر چهارمی باید دیهٔ کامل پرداخت شود. اگر به این حکم راضی شدید که همان خواهد بود و اگر راضی نباشید فعلا حقی ندارید تا رسول خدا (ص) در این مورد حکم فرماید. یمنی‌ها که ده نفر بودند در حَجةالوداع پیش پیامبر (ص) آمدند و مقابل آن حضرت نشستند و داستان خود را گفتند. پیامبر (ص) فرمودند: اگر خدا بخواهد در این مورد برای شما حکم می کنم! یکی از ایشان برخاست و گفت: ای رسول خدا، علی در این مورد قضاوتی کرده است. پیامبر (ص) فرمود: چه حکمی کرده است؟ و چون خبر دادند فرمود: حکم همان است که او داده است. آنها برخاستند و گفتند، این حکم در واقع حکم رسول خداست.

پیامبر (ص) با آنها گفتگو کرد و سؤال فرمود که آیا در سر زمین ایشان شیر پیدا می شود؟ گفتند، آری زیاد است، و بر چهارپایان ما حمله می کند. پیامبر (ص) فرمود: می خواهید موضوعی از شیر برایتان بگویم؟ گفتند، آری. فرمود: این حیوان به یکی از پسران حَوّا حمله کرد و او را خورد؛ حَوّا رو به شیر کرد و گفت: ای وای بر تو، پسرم را خوردی؟ گفت: چه چیزی مانع روزی من است، خداوند او را برای من فرستاده بود. آدم رو به شیر کرد و گفت: وای بر تو، هم پسرش را می خوری و هم با او بگو مگو می کنی؟ دور شو! و او سر خود را پایین انداخت و رفت، و به همین جهت است که همواره سرافکنده می‌رود. آنگاه پیامبر (ص) فرمود: اگر می خواهید برای او وظیفه‌یی تعیین کنم که از آن تجاوز نکند، و اگر می خواهید به همان حال رهایش کنم که اطراف شما بیاید و شما هم مواظب خود باشید. آنها با یکدیگر خلوت کردند و برخی گفتند، وظیفه‌یی تعیین فرماید و برخی گفتند، می ترسیم قوم ما موضوعی را که رسول خدا تعیین فرماید نپذیرند و ممکن است ما قولی به رسول خدا بدهیم که نتوانیم به آن وفا کنیم. این بود که گفتند بگذارید با ما باشد و ما هم از آن برحذر خواهیم بود. فرمود: باشد. یمنی‌ها پیش اقوام خود برگشتند و چون این خبر را گفتند آنها گفتند، به خدا قسم کار خوبی نکرده‌اید اگر وظیفه‌یی را که رسول خدا تعیین فرموده بود می پذیرفتید همیشه از شیر در امان بودید. پس مردی را آماده ساختند که در این مورد او را به حضور رسول خدا بفرستند ولی پیش از آنکه آن مرد به حضور پیامبر (ص) برسد آن حضرت رحلت فرموده

بود.

ابو بکر بن عبدالله، و حاتم بن اسماعیل آزاد کردهٔ خاندان حارث بن کعب، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش از جابر بن عبدالله نقل کرد که: چون علی (ع) از یمن برگشت متوجه شد که فاطمه (ع) از احرام بیرون آمده، لباس رنگین پوشیده و سرمه کشیده بود. علی (ع) از این کار همسرش تعجب کرد و اعتراض فرمود. فاطمه گفت پدرم به این کار دستور فرمود! علی (ع) وقتی در عراق بود می گفت: من پیش پیامبر (ص) رفتم و در عین حال که اعتراض خود را نسبت به فاطمه تکرار می کردم خواستم در این مورد فتوای پیامبر (ص) را بدانم. گفتم پس از اینکه به فاطمه اعتراض کردم گفت «پدرم به این کار دستور فرمود». رسول خدا (ص) گفت: راست می گوید، تو هنگامی که احرام به حج بستی چه گفتی؟ گوید، گفتم: خدایا من محرم می شوم به همان طریق که رسول تو محرم شده است. پیامبر (ص) فرمود: همراه من قربانی هست بنابراین تو هم از احرام بیرون میا! مجموعهٔ قربانیهایی که علی (ع) و پیامبر (ص) از مدینه همراه آورده بودند صد شتر بود. مردم از احرام بیرون آمدند و کسانی که قربانی همراه نیاورده بودند ناخن و موی کوتاه کردند. و رسول خدا (ص) قربانیهای خود را کشت و علی (ع) را هم در آن شریك فرمود.

حجّةالوداع

مَعْمَر بن راشد، ابن ابی سَبْرَه، اُسامةبن زید، موسی بن محمّد، ابن ابی ذِئب، ابوحمزه عبدالواحدبن مَیمون، حِزام بن هشام، ابن جُرَیج و عبداللهبن عامر هریك بخشی از این موضوع را برای من نقل کردند. برخی از آنها مطالب را از دیگران شنیده بودند و غیر از ایشان که نام بردم برخی دیگر هم در این باره برای من مطالبی نقل کرده‌اند.

گفتند، از هنگامی که پیامبر (ص) در دوشنبه دوازدهم ربیع الاول به مدینه آمد همه ساله عید قربان را در مدینه بود و نه سر تراشید و نه ناخن و موی کوتاه کرد و در واقع بیشتر وقت آن حضرت به ترتیب جنگها اختصاص داشت؛ و تا ذی قعده سال دهم هجرت حج نگزارده بود. در آن ماه تصمیم به خروج برای شرکت در حجّ گرفت و به مردم هم برای شرکت در حجّ اعلان و آگاهی داد که گروه زیادی به مدینه آمدند و همه خواستند به رسول خدا اقتدا کنند و به کیفیت عمل آن حضرت عمل کنند.

پیامبر (ص) قبلا سه عمره گزارده بودند. نخست عمرهٔ حُدَیبیّه که در ذی قعده سال ششم در حُدَیبیه هم قربانی کرد و هم سر تراشید؛ سپس عمرةالقضیه که در ذی قعده سال هفتم انجام شد و پیامبر (ص) شصت شتر تنومند در مَرْوَه قربانی کرد و سر خود را هم تراشید؛ و در ذی

قعده سال هشتم عمرهٔ جِعِرّانه را انجام داد.

ابن ابی سَبْرَه از حارث بن فُضَیل نقل کرد که او می گفته است از سعیدبن مُسَیَّب پرسیدم: پیامبر (ص) چندمـــرتبه ازهنگام بعثت تا رحلت حـــج گزارده است؟ گفت فقط یك حـــج ازمدینه.

حارث گوید: از ابوهاشم عبدالله‌بن محمدبن حنفیَّه پرسیدم، گفت: پیامبر پس از بعثت و قبل از هجرت در مکه یك مرتبه حج گزارد، و مرتبهٔ دیگر حجی است که از مدینه انجام داد. مجاهد می گفته است: پیامبر (ص) قبل از هجرت دو مرتبه حج گزارده است. و آنچه که معروف است و مردم شهر ما هم در آن مورد اتفاق دارند این است که پیامبر (ص) فقط یك مرتبه حج گزارده آن هم از مدینه و همانست که مردم به آن حَجّةالوداع می گویند.

ثوری، از لَیث، از طاوس، از ابن عباس برایم نقل کرد که: گفتن حَجّةالوداع مکروه است. به او گفته شد: حَجّةالاسلام بگوییم؟ گفته است: آری.

ابن ابی سَبْرَه از سعیدبن محمدبن جُبَیر بن مطعم از پدرش نقل کرد که: پیامبر (ص) از مدینه روز شنبه پنج شب باقی مانده از ذیقعده بیرون رفت، و نماز ظهر را در ذی الحُلَیفه به دو رکعت گزارد و همان روز به هنگام نماز ظهر احرام بست، و این به عقیدهٔ ما صحیح ترین و ثابت ترین خبر است. عاصم بن عبدالله از عمر بن حکم نقل کرد که: رسول خدا (ص) به هنگام ظهر به ذی‌الحُلَیفه رسید و آن شب را آنجا ماند تا اصحابش جمع شوند و شتران قربانی را هم بیاورند و هنگام ظهر در فردای آن روز احرام بست.

اسماعیل بن ابراهیم بن عُقْبَه از پدرش از کُرَیب از ابن عباس رضی الله عنه برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) از خانهٔ خود در حالی بیرون آمد که موهایش را آراسته و روغن زده بود و چهره‌اش می‌درخشید و به این ترتیب به ذی الحُلَیفه آمد.

ابن ابی سَبْرَه، از یعقوب بن زید، از پدرش نقل کرد که: پیامبر (ص) در دو برد یمنی محرم شد که یکی را بر کمر بست و دیگری را بر دوش افکند و در تنعیم[1] آن دو را عوض کرد و دوتای دیگر از همان جنس پوشید.

گویند، همینکه همهٔ زنان آن حضرت، که در این سفر همگی همراه بودند، در هودج ها قرار گرفتند و اصحاب پیامبر آماده شدند و شتران قربانی را آوردند، پیامبر (ص) وارد مسجد ذی الحُلَیفه شدند و نماز ظهر و دو رکعت نماز دیگر گزاردند و از مسجد بیرون آمده و قربانی ها را خواستند و به سمت راست آنها علامتی گذاشته و به گردنهای آنها نعلین آویختند. سپس به

---

۱) تنعیم، نام محلی نزدیك مکه و امروز هم به همین نام معروف است. - م.

ناقهٔ خود سوار شدند و چون وارد صحرا شدند محرم گردیدند.

خالدبن الیاس، از یحیی بن عبدالرحمن، از ابی سَلَمَةبن عبدالرحمن، از اُمّ سَلَمَه نقل کرد که: ما شبانه به ذی الحلیفه رسیدیم و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان هم همراه ما بودند. شب را در ذی الحلیفه ماندیم و چون صبح شد دیدم که قربانی ها را بر پیامبر (ص) عرضه می‌دارند و چون رسول خدا نماز ظهر را گزارد قربانی ها را نشانه گذاری کرد و پیش از آنکه محرم شود بر آنها قلاده بست. گفتار اول که پیامبر (ص) شب را در ذی الحلیفه نمانده است در نظر ما ثابت‌تر و صحیح‌تر است.

محمدبن نُعَیم مُجْمِر از قول پدرش نقل می کرد که می گفته است: شنیدم مردی از اصحاب رسول خدا (ص) می گفت: چون پیامبر (ص) خواستند قربانی ها را علامت گذاری کنند و قلاده برگردن آنهابیفکنند شخصاً عهده‌دار این کار شدند. ابن عباس می گفته است: پیامبر (ص) در وقتی که شترها را علامت گذاری می کرد رو به قبله ایستاده بود و صد شتر تنومند برای قربانی برده بود. و گفته شده است که دستور فرمود بقیهٔ قربانی ها را ناجیةبن جُنْدُب علامت گذاری کند و هموررا به سرپرستی امور آنها منصوب فرمود.

هَیْثَم بن واقد، از عطاءبن ابی مَروان از پدرش، از ناجیةبن جُنْدُب نقل کرد که گفته است: من سرپرست امور قربانیهای رسول خدا (ص) بودم و با من بعضی از جوانان قبیلهٔ اسلم هم بودند. ما قربانیها را از کنار چراگاهها عبور می‌دادیم و بر روی همهٔ آنها جل بود. من به رسول خدا گفتم: در مورد قربانی هایی که به کارد بیایند چه می گویید؟ چه بکنم؟ فرمود: آنها را بکش و قلادهٔ آنها را به خونشان بزن و با آن به سمت راست بدنشان علامتی بگذار و خودت و همراهانت از گوشت آن چیزی نخورید.

گوید: چون به مکه رسیدیم روز ترویه (هشتم ذی حجه) با قربانی ها به عرفات رفتیم و سپس به مشعر آمدیم و از مشعر به کنار خیمه‌یی که در منی برای رسول خدا زده بودند رفتیم. پیامبر (ص) کسی پیش من فرستادند که قربانیها را به کشتارگاه ببرم و من دیدم که رسول خدا بدست خود آنها را نحر می فرماید و من شتران را در حالی که یك زانوی آنها را بسته بودم و آنها با سه دست و پا حرکت می کردند جلو می بردم.

گویند، رسول خدا (ص) به مردی گذشت و دید او ماده شتر تنومندی را که از شتران قربانی بود پیش انداخته و می‌رود. فرمود: سوارش شو! گفت: این شتر قربانی است. فرمود: باشد، سوارش شو! پیامبر (ص) به پیادگـــان دستور فرموده بود بر شتران قربانی سوار شوند.

گویند، عایشه می گفته است: من بدست خود جامه‌های احرام پیامبر (ص) را پاك

می کردم، و خودم هم با رسول خدا محرم شدم و بوی خوش و عطر استعمال می کردم. چون به‌محل قاحه[1] رسیدیم مقداری از رنگ زرد بر چهره‌ام ریخته بود. پیامبر (ص) فرمودند: ای سرخ و سپید حالا رنگ تو چه زیبا شده است. پیامبر (ص) میان مکه و مدینه با آنکه در کمال امان بود و از کسی غیر خدا ترسی نداشت نماز را شکسته و دو رکعتی می گزارد، و چون به مکه هم وارد شد با آنها هم دو رکعتی خواند و سلام داد و فرمود: ای اهل مکه شما نمازتان را چهاررکعتی به صورت کامل بخوانید که ما مسافریم! در مورد کلماتی که پیامبر (ص) برای احرام و تلبیه گفته‌اند اختلاف است.

ابن ابی طَواله، از حبیب بن عبدالرحمن، از محمودبن لَبید، از اَبی طَلحه روایت کرد که: پیامبر (ص) با این حج خود عمره‌یی هم گزارده‌اند.

مالك بن انس، از نافع، از ابن عمر، از حَفْصَه همسر رسول خدا نقل کرد که گفته است: به رسول خدا گفتم: چگونه است که به مردم دستور می‌دهید از احرام بیرون بیایند و خودتان از احرام بیرون نمی‌آیید؟ فرمود: من موهای سرم را گذاشته‌ام و به قربانی‌های خود قلاده آویخته‌ام، بنابراین تا هنگامی که قربانی‌ها را نکشم محرم خواهم بود.

مَعْمَر، از زُهری، از محمدبن عبدالله‌بن نَوْفَل بن حارث، از سعدبن ابی وَقّاص؛ و همچنین همو از زُهری، از سالم، از ابن عمر نقل کرد که: رسول خدا (ص) تلبیهٔ عمره گفت و در عین حال قربانی هم همراه برداشت.

مالك بن انس، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش، از عایشه نقل می کرد که: پیامبر (ص) حجّ اِفراد انجام دادند و این موضوعی است که اهل مدینه آن را پذیرفته و در نظرشان صحیح است. عایشه می گفته است: رسول خدا (ص) روز یکشنبه صبح در ناحیهٔ مَلَل بود، و هنگام عصر حرکت فرمود و شبانگاه در منطقهٔ شَرَف السَّیّاله فرود آمد و نماز مغرب و عشا را آنجا گزارد، و نماز صبح را در عِرْق الظَّبْیَه ـ که میان روحاء و سَیّاله و نرسیده به روحاست ـ در مسجدی که در سمت راست جاده است گزارد. آنگاه رسول خدا (ص) در رَوْحاء فرود آمد و آنجا به گورخری بدون صاحب برخوردند. موضوع را به رسول خدا (ص) گفتند. فرمود: رهایش بگذارید تا صاحبش بیاید. در این هنگام نَهَدی که صاحب آن بود آمد و حیوان را به رسول خدا اهدا کرد. پیامبر (ص) آن را به ابو بکر دادند که گوشتش را میان اصحاب تقسیم کند و فرمود: در حالت احرام شکار صحرایی در صورتیکه خودتان آن را صید نکرده باشید و برای شما هم صید نکرده باشند حلال است. سپس رسول خدا (ص) از رَوْحاء حرکت کرد و

۱) قاحه، نام جایی است درسه منزلی مدینه براه مکه (*وفاءالوفا*، ج ۲، ص ۳۵۷).

نماز عصر را در منطقهٔ مُنْصَرَف[1] گزارد و نماز مغرب و عشا را هم همانجا خواند و شام خورد. سپس نماز صبح را در اثایَه[2] خواند و صبح روز سه‌شنبه در عرج بود.

ابوحمزه عبدالواحدبن مَصون، از عُروةبن زُبَیر، از اَسْماء دختر ابو بکر نقل کرد که گفته است: ابو بکر در مدینه به پیامبر (ص) گفت: من شتری دارم، اجازه دهید برای حمل باروزاد و توشهٔ خود از آن استفاده کنیم. پیامبر (ص) فرمود: باشد. گوید: همین شتر زاد و توشهٔ رسول خدا و ابو بکر را باهم حمل می کرد. پیامبر (ص) دستور فرموده بود مقداری آرد و سویق بردارند و بر شتر ابو بکر بار کنند. غلام ابو بکر هم به نوبت بر آن سوار می‌شد. چون به منطقهٔ اَثایَه رسیدند غلام برای استراحت پیاده شد و شتر را خواباند. همینکه غلام خوابید، شتر برخاست و افسار خود را کشید و به سمت درّه پیش رفت. غلام برخاست و از راه معمولی براه افتاد و می‌پنداشت که شتر هم در همان راه رفته است. چند بار شتر را صدا زد و از مردم سراغ آن را گرفت ولی چیزی دستگیرش نشد. پیامبر (ص) در عَرج فرود آمد و غلام هم پس از مدتی رسید. ابو بکر گفت: شترت کجاست؟ گفت: گم شده است! ابو بکر گفت: وای بر تو اگر مربوط به من یك نفر بود اهمیتی نداشت، اما مسألهٔ رسول خدا و خانوادهٔ اوست. چیزی نگذشت که صفوان بن مُعَطَّل شتر را آورد ـ صفوان از پی مردم حرکت می کرد ـ و در خانهٔ پیامبر خواباند؛ سپس به ابو بکر گفت: نگاه کن ببین چیزی از کالای تو گم نشده است؟ ابو بکر نگاه کرد و گفت: نه فقط کاسه‌یی داشتیم که در آن آب می خوردیم، همان نیست. غلام گفت: آن کاسه همراه من است. ابو بکر گفت: خداوند امانت ترا بپذیرد و ادا فرماید.

یعقوب بن یحیی بن عَبّادبن عبدالله‌بن زُبَیر، از عیسی بن مَعْمَر، از عَبّادبن عبدالله، از اسماء دختر ابو بکر نقل کرد که: چون رسول خدا (ص) در عَرْج فرود آمد کنار خیمهٔ خود نشست، ابو بکر هم آمد و کنار آن حضرت نشست، عایشه هم آمد و در طرف دیگر پیامبر (ص) نشست و من ـ اسماء دختر ابو بکر ـ هم کنار پدر خود نشستم. در این موقع غلام ابو بکر دامن کشان آمد. ابو بکر به او گفت: شترت کو؟ گفت: گم شد. ابو بکر برخاست و او را می‌زد و می گفت: یك شتر همراهت بود، آن هم گم شد؟! پیامبر (ص) شروع به لبخند زدن کرد و گفت: می بینید این شخص (ابو بکر) که محرم است چه کار می کند؟ و او را منع نفرمود.[3]

ابوحمزه، از عبدالله‌بن سعد اَسلمی، از قول خاندان نَضْلَه اَسلمی نقل کرد که آنها خبردار

۱) مُنْصَرَف، جایی میان بدر و مکه است و فاصله آن تا بدر چهار منزل است (*معجم‌البلدان*، ج ۸، ص ۱۷۷).
۲) اَثایَه، جایی در راه جُحْفَه است و از آنجا تا مدینه بیست و پنج فرسنگ است (*معجم‌البلدان*، ج ۱، ص ۱۰۷).
۳) به نظر می‌رسدباید عبارت چنین باشد که او را منع فرمود؛ چه بر طبق نص صریح قرآن در مراسم حج و در حالت احرام حتی بگو مگو جایز نیست تا چه رسد به زدن. ـ م.

شدند که شتر حاملِ زاد و توشهٔ پیامبر (ص) گم شده است. لذا دیگی مملو از خرما و کشك برداشتند و به حضور پیامبر (ص) آوردند و مقابل آن حضرت نهادند. پیامبر (ص) فرمودند: ای ابو بکر بیا که خداوندغذای‌پاك و پاکیزه‌ای‌برایت‌رساند!ابو بکر همچنان نسبت به غلام خود خشمگین بود. پیامبر (ص) به او فرمودند: قضیه را آسان بگیر، این کار به دست ما و تو نبوده است! حتماً این غلام هم تلاش داشته است که شترش گم نشود، حالا هم به جای چیزی که همراه شتر بوده چیز دیگری رسیده است. پیامبر (ص) و خانواده‌اش و ابو بکر و همهٔ همراهان رسول خدا از آن غذا خوردند تا سیر شدند.

گوید: سعدبن عُباده و پسرش قیس بن سعد یك شتر پر از خواربار برداشتند و به‌سراغ پیامبر(ص) آمدند و آن حضرت را کنار خانه‌اش (خیمه‌اش) دیدند که شتر حامل خوراکی‌هایشان پیدا شده بود. سعد گفت: ای رسول خدا به ما خبر رسیده بود که شتر شما با غلام گم شده است و این شتر را که حامل خواربار است بجای آن آورده‌ایم. پیامبر(ص) فرمود: خداوند شتر ما را آورد، شترتان را برگردانید، خداوند به هر دوی شما برکت بدهد! آنگاه به سعدبن عُباده فرمودند: ای ابوثابت آن همه پذیرایی که از هنگام ورود ما به مدینه انجام داده‌ای بس نیست؟ سعد گفت: ای رسول خدا منت خدای را و رسولش را، سوگند به خدا آنچه از اموال ما می‌گیری برای ما خوشتر است از آنچه برای خودمان می‌گذاری. فرمود: ای ابوثابت می‌دانم که راست می‌گویی، مژده باد بر تو که رستگار شدی! اخلاق پسندیده هم در دستِ خداست و به هرکس اراده فرماید اخلاق پسندیده عنایت می‌کند و خداوندمتعال به تو اخلاق نیکو لطف کرده است. سعد گفت: خدا را شکر می‌کنم که چنین فرموده است. ثابت بن قیس گفت: ای رسول خدا، خاندان سعدبن عُباده در زمان جاهلیت هم سروران ما بودند و در خشك‌سالی به ما خوراك می‌رساندند. پیامبر(ص) فرمود مردم مثل معادنند، نیکان آنان در جاهلیت، اگر در اسلام درست بیندیشند و مسلمان واقعی باشند همچنان برگزیدگان اسلام هم هستند.

ابن ابی الزِّناد از قول شخص مورد اعتمادی نقل کرد که: پیامبر (ص) در لَحیاجَمَل[1] در حال احرام از وسط سر خود خون گرفتند. محمد و عبدالرحمن بن ابی الزِّناد و سُلَیمان بن بِلال، از عَلْقَمة بن ابی عَلْقَمه، از اعرج، از ابن بُحَیْنه هم این مطلب را برایم نقل کردند. گفتند، رسول خدا روز چهارم در سُقیا فرود آمد و فردای آن روز در ابواء بود. صَعْب بن جَثّامه، ران گورخری را که تازه بود و از آن خون می‌چکید به پیامبر اهدا کرد و حضرت آن را نپذیرفت و

۱) لحیاجمل، نام منزلی میان مکه و مدینه است (معجم‌*البلدان*، ج ۷، ص ۳۲۵).

رد کرد و فرمود: ما محرم هستیم.

معاویه می گفته است: در ابواء دیدم که رسول خدا (ص) نخود پوست کنده می‌خورد که از وَدّان به آن حضرت هدیه کرده بودند؛ و سپس بدون اینکه نیازی به تجدید وضو داشته باشند در مسجد ابواء که در سمت چپ جاده به طرف مکه قرار دارد نمازگزارد. سپس هنگام عصر از ابواء حرکت کرد و در بلندیهای آن منطقه که به سوی یمن است نماز گزارد، و آنجا زیر درختی فرود آمد. ابن عمر گوید: پیامبر (ص) زیر آن درخت نشست و من که از آنجا گذشتم ظرف آب را درپای آن درخت خالی کردم و آبش دادم.

افلح بن حُمَید، از قول پدرش، از ابن عمر نقل کرد که می گفته‌است: رسول خدا(ص)زیر آن درخت نشست و من ظرف آب خود را پای آن خالی کردم، که می‌خواستم آن درخت سرسبز باقی بماند.

همچنین افلح بن حُمَید، از پدرش، از ابن عمر نقل کرد که: پیامبر (ص) در مسجدی که پایین گردنهٔ اَراك[1] در راه جُحْفَه است نمازگزارد و روز جمعه در جُحْفَه فرود آمد و هنگام عصر حرکت کرد و در مسجدی که بیرون جُحْفَه است و از آن محرم می‌شوند نمازگزارد و هم در مسجدی که نرسیده به خُم در طرف چپ جاده است نمازگزارد و روز شنبه در قُدَید بود و در مسجد مُشَلَّل و مسجدی که در محلهٔ پایین لَفْت قرار دارد نماز خواند.

اسماعیل بن ابراهیم، ازپدرش از کُریب، از ابن عباس نقل کرد که: رسول خدا در آن روز از کنار زنی که در کجاوه بود عبور فرمود. همراه آن زن پسر بچه کوچکی بود. زن بازوی کودك را گرفت و به رسول خدا گفت: آیا بر عهدهٔ این کودك هم حج و شرکت در آن هست؟ فرمود: آری، و برای تو هم مزد و پاداش است! پیامبر (ص) روز یکشنبه درعُسفان بود و هنگام عصر از آنجا حرکت فرمود.

پیامبر (ص) چون به غَمیم رسید به پیادگان برخورد فرمود، و آنها برای پیامبر صف کشیدند و از پیاده روی شکایت کردند. پیامبر (ص) فرمود: سریع‌تر حرکت کنید و چنان کردند و احساس راحتی نمودند. روز دوشنبه در مَرَّالظَّهْران بود و تا هنگام غروب آفتاب همانجا توقف فرمود و نماز مغرب را نخواند تا وقتی که وارد مکه شدند. چون میان دو گردنه رسید شب را میان کُدی و کَداء (نام دوتپه در مکه) گذراند و صبح غسل فرمود، و روز وارد مکه شد.

ابن ابی سَبْرَه از موسی بن سعد، از عِکْرِمَه، از ابن عباس نقل کرد که: پیامبر (ص) از

۱) ثنیهٔ عراك یا اراك، وادی‌یی نزدیك مکه و متصل به غیقه است (معجم‌*البلدان*، ج ۱، ص ۱۶۹).

محله کُدی در حالی که سوار بر ناقهٔ خود بود روز وارد مکه شد و از بالای مکه داخل شهر شد تا کنار دری که به باب بنی شَیْبَه معروف است رسید. چون کعبه را دید دستهایش را برافراشت بطوری که مهار شترش افتاد و آن را با دست چپ گرفت. و هم گفته‌اند، چون کعبه را دید عرض کرد: پروردگارا بر شرافت و عظمت و گرامی داشتْ و شکوه و نیکی این خانه بیفزای.

گوید: محمد بن عبدالله، از زُهری، از سالم، از ابن عمر نقل کرد که: چون رسول خدا (ص) وارد مسجدالحرام شد پیش از آنکه نمازی بخواند شروع به طواف فرمود و چون به حجرالاسود رسید در حالی که بُرد خود را از زیر بغل رد کرده و دو طرف آن را بر سینه آویخته بود بر آن دست کشید و ضمن آن گفت: بسم‌اللّهِ و اللهاکبر! سپس سه‌گام سریع برداشت و دستور فرمود هر کس حجرالاسود را دست می کشد بگوید: بسم‌اللّه، اللهاکبر، ایمان آوردم به خدا و تصدیق می کنم آنچه را که محمد (ص) آورده است.

گوید، ابن جُرَیح، از یحیی بن عبدالله، از پدرش، از عبدالله بن سائب مخزومی نقل کرد که گفته است: شنیدم پیامبر (ص) میان رکن یمانی و حجرالاسود این آیه را می خواند ربّنا آتِنا فی‌الدُّنیا حَسَنَةً و فی‌الآخِرَةِ حَسَنَةً و قِناعَذابَ النّارِ ـ پروردگارا در دنیا و آخرت نیکی بهرهٔ ما گردان و از عذاب آتش نگاهمان دار.[1]

عبدالله بن جعفر، از عاصم بن عبدالله، از عبدالله بن عامر بن ربیعه، از پدرش نقل کرد که: من به پیامبر (ص) نگاه می کردم، آن حضرت فقط رکن یمانی و حجرالاسود را دست کشید و استلام فرمود، و چهار گام برداشت، آنگاه به پشت مقام رفت و دو رکعت نمازگزارد. در رکعت اول قل یا ایهاالکافرون و در رکعت دوّم قل هوالله احد خواند و دو مرتبه به طرف حجرالاسود آمد و آن را استلام فرمود و به عمرگفت: تو مردی قوی هستی، اگر دیدی اطراف حجرالاسود نسبتاً خالی است آن را استلام کن وگرنه ایجاد زحمت نکن و خودت و مردم را به زحمت میانداز. سپس به عبدالرحمن بن عوف فرمود: ای ابومحمد با حجرالاسود چه کردی؟ گفت: استلام کردم و کناری رفتم. فرمود: خوب کردی. سپس از باب بنی مخزوم به طرف صفا رفت و گفت: به آن چیزی شروع می کنم که خدا به آن شروع فرموده است.

گوید: عبدالله‌بن وَهْدان، از عمران بن ابی اَنس، از عبدالله بن ثعلبه نقل می کرد که: رسول خدا (ص) هماندم برمرکوب خود سواره بین صفا و مروه سعی فرمود.

و گوید: ثَوْری، از حَمّاد، از سعیدبن جُبَیر نقل می کند که: پیامبر (ص) آمد و با سکون و آرامش سوار بر ناقه خود سعی بین صفا و مروه را انجام داد.

---

۱) سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۰۱.

ابن ابی جُرَیح از مجاهد نقل کرد که: پیامبر سوار بر استر خود سعی فرمود. سخن اول در نظر ما صحیح‌تر، و معروف هم همانست که بر ناقهٔ خود سعی فرموده است.

گویند، پیامبر (ص) بر کوه صفا بالا رفت و هفت مرتبه تکبیر گفت و سپس چنین خواند: «پروردگاری جز خدای یکتا نیست، که انباز و شریکی ندارد، پادشاهی واقعی از اوست و سپاس او راست، و او بر هر کاری تواناست، خدا وعدهٔ خود را راست فرمود، و بندهٔ خویش را یاری کرد، و به تنهایی احزاب را پراکنده ساخت» و آنگاه دعاهای دیگری کرد و به سوی کوه مروه براه افتاد و همینکه از صفا پایین آمد و پاهایش بر زمین قرار گرفت به سرعت شروع به رفتن کرد.

گوید: علی بن محمد، از عُبَیدالله بن عبدالله بن عمربن خطاب، از منصوربن عبدالرحمن، از مادرش، از بَرّه دختر ابوتِجْرات[1] نقل کرد که: چون پیامبر (ص) به محل سعی رسید فرمود: ای مردم، خداوند سعی میان صفا و مروه را برای شما مقرر فرموده است، پس سعی کنید! و خود شروع به سعی فرمود و من دیدم که اِزار او از روی رانش به سویی رفته است. گویند، در فاصلهٔ صفا و مروه می گفته است: خدایا بیامرز و رحم کن که تو عزیزتر و گرامی ترینی. و چون به مروه رسید همانگونه رفتار فرمود که در صفا؛ سعی را از صفا شروع و به مروه ختم فرمود. رسول خدا (ص) در منطقهٔ اَبْطَح برای خود خیمه زده بود.

گوید: بُرْد برایم نقل کرد که ابراهیم بن ابی نَضْر از پدرش از ابی مُرَّه آزاد کردهٔ عُقَیل، از ام هانی نقل می کرد که او می گفته است: به رسول خدا گفتم در خانه‌های مکه منزل نمی کنی؟ حضرت نپذیرفت و در اَبْطَح خیمه زد تا روز هشتم از مکه حرکت کرد، و چون از منی برگشت باز در اَبْطَح خیمه زد تا به مدینه برگشت و به هیچ خانه‌یی منزل نکرد و سقف هیچ خانه‌یی بر او سایه نیفکند.

گوید: پیامبر (ص) به داخل کعبه هم مشرّف شد، وهمینکه‌کنار در رسید کفش‌های خود را بیرون آورد، و با عثمان بن ابی طَلْحَه، و بلال، واُسامة بن زید داخل کعبه شد و در را بستند و پس از مدتی نسبتاً طولانی دوباره در را گشودند. ابن عمر گوید: من اولین نفری بودم که پس از خروج پیامبر (ص) از کعبه به سوی ایشان دویدم و از بلال پرسیدم: آیا رسول خدا (ص) در داخل کعبه نمازگزارد؟ گفت: آری، میان دوستون جلو دو رکعت نمازگزارد ـ و کعبه بر شش ستون استوار بود.

ابن جُریح، از عطاء، از ابن عباس رضی الله عنه،از اُسامة بن زید نقل کرد که: پیامبر

---

۱) در اصل نجراة بود و از کتاب *استیعاب*، ص ۱۷۹۳، تصحیح شد.

(ص) در چهار گوشهٔ کعبه تکبیر گفته است و نمازنگزارده است.

گویند، عایشه می‌گفته است: پیامبر (ص) در مکه اندوهگین پیش من آمدند. گفتم: ای رسول خدا شما را چه می‌شود؟ فرمود: امروز کاری کردم که کاش نکرده بودم! وارد کعبه شدم وای کاش هیچ مردی از امّت من نتواند وارد کعبه شود، و در نفس خود حرارتی یابد، و به هر حال به ما فرمان داده شده است که طواف کنیم و فرمان برای ورود به کعبه داده نشده است. پیامبر (ص) به خانه روپوش پوشاند.

ابن ابی سَبْرَه از خالدبن رَباح، از مطّلب بن عبدالله بن موسی نقل کرد که: از عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: پیامبر (ص) در سفر حجّ خود کعبه را با پارچه‌های یمنی پوشاند. و گویند، ارتفاع کعبه در زمان رسول خدا هیجده ذراع بوده است.

گویند، پیامبر (ص) روزهای سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را ـ که روز ترویه (هشتم ذی حجه) بود ـ در مکه اقامت فرمود، و آنچنان که اصحاب ما متفقند پیامبر (ص) یك روز قبل از ترویه در مکه بعد از ظهر برای مردم خطبه ایراد فرموده است.

هشام بن عُماره، از عبدالرحمن بن ابی سعید، از عُمارةبن حارثهٔ ظفری، از عمروبن یثربی ضَمْری[1] نقل کرد که: من یك روز قبل از ترویه در بعد از ظهر و هم روز عَرَفه در عرفات به هنگام ظهر پیامبر (ص) را بر مرکب خویش دیدم که برای مردم خطبه ایراد می‌فرمود. همچنین فردای عید قربان در منی بعد از ظهر خطبه ایراد فرمود. واقدی می‌گوید این مسئله معروف است.

و گفته‌اند که روز ترویه جمعه بوده است، و پیامبر (ص) میان رکن و مقام بپاخاسته و خطبه ایراد کرده و مردم را موعظه فرموده است و ضمن آن چنین گفته: هر کس از شما می‌تواند نماز ظهر را در منیٰ بخواند آن کار را بکند. و خود به هنگام ظهر پس از آنکه هفت شوط طواف فرمود سوار شد، و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح فردا را در منیٰ گزارد و در محلی که امروز دارالاماره است فرود آمد. عایشه گفت: اجازه می‌دهید که برای شما سایبان و محل استراحتی برپا کنیم؟ پیامبر (ص) نپذیرفت و فرمود: سرزمین منیٰ خود منزل همهٔ پیشینیان بوده است!

ابن جُرَیج، از محمد بن قیس بن مَخْرَمه نقل کرد که: پیامبر از منیٰ به سوی عرفات حرکت نفرمود تا آفتاب طلوع کرد، آنگاه سوار شد و چون به عرفات رسید در نَمِرَه فرود آمد و آنجا خیمه‌یی مویین برایش برافراخته بودند. و هم گفته‌اند، پیامبر در سایهٔ سنگی فرود آمد

۱) این نام از *استیعاب* ابن عبدالرحمن، ص ۱۲۰۶، تصحیح شده است.

و میمونه همسر آن حضرت هم در سایهٔ همان سنگ بود، و همسران دیگر حضرت در خیمه‌ها ـ یا خیمه‌یی که نزدیك او زده بودند ـ فرود آمدند. چون ظهر فرارسید پیامبر دستور فرمود ناقهٔ قصوایش را آماده ساختند و از آنجا به عُرَنَه که وسط صحرای عرفات است آمد.

گویند، قریش شك نداشتند که پیامبر (ص) از مُزْدَلِفه رد نمی‌شود و همانجا خواهد ماند. نَوْفَل بن معاویهٔ دیلی که کنار پیامبر حرکت می‌کرد گفت: ای رسول خدا، قوم تو می‌پنداشتند که تو در مَشْعَر اقامت خواهی فرمود. فرمود: من حتی پیش از نبوت خود بر خلاف آنها در عرفات وقوف می‌کردم!

جُبَیر بن مُطْعِم گوید: پیش از آنکه پیامبر به نبوت مبعوث شود دیدم که در عرفات وقوف می‌کرد؛ قریشیان همگی در مَشْعَر وقوف می‌کردند غیر از شَیبة بن ربیعه.

موسی بن یعقوب برایم از قول عمویش، از عبدالله بن ولید بن عثمان بن عَفّان، از اسماء دختر ابوبکر نقل کرد که: از میان همهٔ قریش شَیبة بن ربیعه در عرفات وقوف می‌کرد در حالی که دوبُرد سیاه می‌پوشید و لگام ناقه‌اش هم از موی بود و رکابهای او هم سیاهرنگ. او همراه دیگر مردم در عرفات وقوف می‌کرد و با آنها از عرفات به سوی مَشْعَر حرکت می‌کرد و حال آنکه ما قریشیان با مردم دیگر و اعراب بادیه صحبت نمی‌کردیم و آنها در مَشْعَر و عرفات وقوف می‌کردند. قریش می‌گفتند: ما اهل خداییم.

ابن ابی سَبْرَه، از یعقوب بن زید، از پدرش برایم نقل کرد که: به هنگام ظهر در عرفات پیامبر (ص) همچنان که بر ناقهٔ قَصْوای خود سوار بود خطبه خواند. در پایان خطبه بلال اذان گفت و آن حضرت سکوت فرمود؛ و چون بلال از اذان فارغ شد پیامبر چند کلمهٔ دیگر فرمودند، سپس شتر خود را خواباندند و بلال اقامه گفت. پیامبر (ص) نماز ظهر را گزارد و بعد اقامه فرمود و نماز عصر را گزارد؛ برای هر دو نماز یك اذان ولی دو اقامه گفته شد.

اُسامة بن زید، از عمروبن شُعَیب، از پدرش، از جدش نقل کرد که: پیامبر (ص) را در حال ایراد خطبه در صحرای عرفات دیده است و بعد هم پیامبر سوار شده‌اند. می‌گفته است: خودم رسول خدا را دیدم که با دست به مردم اشاره می‌کرد که در عرفات وقوف کنند.

خطبهٔ پیامبر (ص) در عرفات پیش از نماز ظهر و عصر

ازجمله خطبهٔ آن حضرت در آن روز این مطالب است.[1]

«ای مردم، به خدا سوگند نمی‌دانم شاید پس از امروز شما را در اینجا دیگر نبینم! خدا

۱) این خطبه در اینجا به صورت مختصر آمده است. لطفاً برای مقایسه و اطلاع بیشتر به *نهج‌الفصاحه*، ص ۶۷۰ تا ۶۷۶ مراجعه فرمایید. ـ م.

رحمت کند کسی را که گفتار مرا بشنود و بفهمد، چه‌بسا حامل علم که علم ندارد، و چه‌بسا کسانی که علم را سوی عالمتر از خویش برد، و بدانید که خونها و مالهای شما همچون امروزتان و این ماهتان و این شهرتان بر شما حرام است! و بدانید که سینه‌ها در سه چیز نباید خیانت بورزند: اخلاص عمل برای خدا، خیرخواهی برای کارداران، و همدلی با جماعت مسلمانان که دعای ایشان پشت سرشان خواهد بود! همانا همهٔ امور دورهٔ جاهلیت را لغو شده اعلان می‌کنم و زیر پا می‌نهم، نخستین خون از جاهلیت که لغو می‌کنم خون ایاس بن ربیعة‌بن حارث است ـ که در بنی سعد بوده و هذیل او را کشته‌اند ـ رباهای جاهلیت هم ملغی است و نخستین ربایی که آن را لغو می‌کنم ربای عباس بن عبدالمطلب است. در مورد زنان از خدا بترسید که آنها را به امانت الهی گرفته‌اید و با کلمهٔ خدا انها را حلال کرده‌اید، حق شما بر زنهایتان این است که بر بسترتان هر کسی را که از او اکراه دارید ننشانند، و اگر چنان کردند می‌توانید به اعتدال بزنیدشان، و بر شماست که خوراك و پوشاك آنها را به شایستگی فراهم آورید، چیزی میان شما گذاشتم که اگر به آن چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد و آن کتاب خداوند تبارك و تعالی است[1]! و شما در مقابل من مسئول هستید، چه می گویید؟ گفتند، شهادت می‌دهیم که تو تبلیغ کردی و حق را ادا نمودی و خیرخواهی فرمودی. آنگاه رسول خدا انگشت سبّابهٔ خود را به آسمان بلند کرد و سه مرتبه درحالی که آن را تکان می‌داد گفت: پروردگارا گواه باش»

محمدبن عبدالله، از قول عموی خود زُهری، از ابی سَلَمَة‌بن عبدالرحمن، از ابن عباس نقل کرد که: پیامبر (ص) در محل هضاب از عرفات وقوف کرد و فرمود: همه جای عرفات غیر از بطن عُرَنَه موقف است، و همه جای مشعر غیر از وادی محسّر موقف است، و همه جای منی می‌توان قربانی کرد مگر پشت گردنه.

گویند، پیامبر (ص) به سراغ اشخاصی که در نقاط دور عرفات وقوف کرده بودند فرستاد و فرمود: به جایگاههای خود بیایید که شما هم بر میراث ابراهیم علیه‌السلام هستید.

اسحاق‌بن حازم، از ابونجیح، از مجاهد، از ابن عباس نقل کرد که: عرفات از کوه اول عُرَنَه شروع و به کوه عرفات ختم می شود و تمام این قسمت جزء صحرای عرفات است. و هم ابن عباس گوید: دیدم پیامبر (ص) در عرفات ایستاده و دستهایش را به طرف آسمان برداشته و دو کف دستش مقابل چهره‌اش بود.

گویند، رسول خدا (ص) فرمود بهترین دعای من و دعای انبیای پیش از من این بوده

---

۱) در روایات دیگر بعد از این (وعترتی) هم آمده است. ـ م.

است «پروردگاری جز خدای یکتا نیست، شریکی برای او نیست، پادشاهی و ستایش اوراست، خیر در دست اوست، زنده می‌کند و می‌میراند، و او بر هر کاری تواناست.»

ابن ابی‌ذئب، از صالح آزاد کردهٔ تَومَه، از ابن عباس برایم نقل کرد که گروهی در مورد اینکه پیامبر (ص) در روز عرفه روزه دارد یا نه به شك و اختلاف افتادند. ام‌الفضل گفت: این موضوع را برایتان معلوم می‌کنم! و کاسهٔ بزرگ شیری برای آن حضرت فرستاد و پیامبر (ص) همچنان که خطبه ایراد می‌کرد از آن نوشید.

گویند، پیامبر (ص) همچنان سوار بر مرکب خود در عرفات ایستاده بود و دعا می‌کرد تا خورشید غروب کرد. در دورهٔ جاهلی هنوز خورشید همچون عمامهٔ مردان بر بالای کوهها بود که مردم از عرفات حرکت می‌کردند. قریش می‌پنداشتند رسول خدا هم همان‌طور رفتار خواهد کرد، ولی پیامبر (ص) حرکت خود را از عرفات تا هنگام غروب آفتاب به تأخیر انداخت و رفتار پیامبر همواره چنین بود.

عبدالرحمن بن ابی الزِّناد، از پدرش، از عُروةبن زُبَیر، از اُسامةبن زید نقل کرد که: در مورد کیفیت حرکت رسول خدا در غروب عرفه از او پرسیدند و او گفت: نسبتاً سریع و تند می‌رفتند و چون به زمین‌های فراخ‌تر می‌رسیدند سریع‌تر می‌راندند.

ابراهیم‌بن یزید، از عمروبن دینار، از طاوس، از ابن‌عباس نقل کرد که: پیامبر (ص) خطاب به مردم فرمود: آرام و با طمأنینه و سکون حرکت کنید و افراد قوی مواظب اشخاص ضعیف و ناتوان باشند.

مَعْمَر، از ابن‌طاوس، از پدرش، برایم نقل کرد که: ناقهٔ پیامبر (ص) در هیچ موردی از حرکت عرفات به مشعر و مشعر به منی با تاخت‌وتاز حرکت نکرد تا آنکه پیامبر (ص) رمی جَمْرَه فرمود.

محمدبن مسلم جُهَنی، از عُبَیْم‌بن جُبَیر بن کُلَیب جهنی، از پدرش، از جدش نقل کرد که می گفته است: پیامبر (ص) را دیدم که از عرفات به مَشْعَر آمد. در مَشْعَر آتش افروخته بودند و رسول خدا (ص) به طرف آن حرکت فرمود و نزدیك آن فرود آمد.

اسحاق‌بن عبدالله‌بن خارجه، از پدرش نقل کرد که: چون سلیمان‌بن عبدالملك به حج آمد و آتش افروختهٔ مَشْعَر را دید، از خارجه پرسید ای ابویزید این آتش از چه هنگامی در اینجا روشن می شده است؟ و او گفته است: قریش در دورهٔ جاهلی آن‌را روشن می کرده و از منطقهٔ حرم به عرفات نمی‌رفته‌اند [مگر اینکه] می گفته‌اند: ما اهل خداییم! حَسّان بن ثابت که با تنی‌چند از خویشاوندان‌من در حجِ دورهٔ جاهلی شرکت کرده بودند می گفتند که این آتش

را برافروخته دیده‌اند.[1]

ابراهیم‌بن یزید، از عمرو بن دینار، از ابن عباس نقل کرد که: پیامبر (ص) می فرمود: در درّه باشید! و منظور درهٔ اِذْخَر است که سمت چپ جاده و میان دو درّه است و آنجا نماز نگزارد.

ابن ابی‌ذِئب، از زُهری، از سالم، از ابن عمر نقل کرد که: پیامبر (ص) نماز مغرب و عشا را در مُزْدَلِفه گزارد و فقط اقامه فرمود، و میان دو نماز و همچنین پس از هر یك تعقیب نخواند.

ابن ابی سَبْرَه، از یحیی بن شِبْل، از ابوجعفر نقل کرد که گفته است: پیامبر (ص) نماز مغرب و عشا را با یك اذان و دو اقامه گزارد.

گویند، پیامبر (ص) نزدیك آتش فرود آمد ـ آتش را بر کوه قُزَح[2] افروخته بودند و آن کوه از مشعرالحرام است ـ و چون سحر شد اجازه فرمود تا اشخاص ضعیف و زنها و بچه‌ها که اجازه گرفته بودند به طرف منی حرکت کنند.

اَفلح بن حُمَید، از قاسم، از عایشه نقل کرد که: سَوده دختر ربیعه که همسر رسول خدا بود از پیامبر (ص) اجازه گرفت تا پیش از شلوغی و ازدحام حرکت کند و به منی برود؛ و او زنی سنگین‌وزن و کندحرکت بود. پیامبر به او اجازه فرمودند ولی زنان دیگر را نگهداشت تا پس از طلوع صبح از مشعر بروند. عایشه می گوید: اگر من هم همان‌طور که سوده اجازه گرفت اجازه می گرفتم برایم خوشتر از این بود که مجبور شوند راه برایم بگشایند.

ابن ابی سَبْرَه، از اسحاق‌بن عبدالله، از عمران بن ابی‌اَنَس، از مادرش نقل کرد که می گفته است: من هم همراه سَوده همسر پیامبر (ص) در سفر حج پیشاپیش به منی رفتیم و قبل از طلوع سپیده رمی جمره کردیم.

ابن ابی‌ذِئب، از شُعبه، از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد که می‌گفته است: پیامبر (ص) ما را بهمراه همسران خود روانه فرمود و ما به هنگام سپیده‌دم رمی جَمْرَه کردیم.[3]

جبیر بن زید از ابی جعفر برایم نقل کرد که می فرموده است: همینکه سپیده دمید پیامبر (ص) نماز صبح را گزارد و سوار بر ناقهٔ خود شد و بر قزح وقوف فرمود. مردم دورهٔ جاهلی معمولاً تا آفتاب طلوع نمی کرد از مشعر حرکت نمی کردند و می گفتند: ای کوه ثَبیر، روشن شو تا ما غارت ببریم! پیامبر (ص) فرمود قریش مخالف سنت ابراهیم (ع) عمل می کردند؛ و پیش از طلوع آفتاب از مشعر حرکت فرمود و گفت: همین جا که ایستاده‌ام موقف است، و همهٔ

---

۱) برای اطلاع بیشتر در مورد آتش مزدلفه مراجعه شود به کتاب *نهایة‌الارب فی معرفة انساب‌العرب* قلقشندی در فصل «آتشهای معروف عرب». ـ م.

۲) قُزَح، نام کوهی در مشعر است. ـ م.

۳) قبلا هم گفته شد که نباید این گونه روایات ملاك عمل قرار گیرد و لازم است به کتب مناسك حج مراجعت شود. ـ م.

مُزْدَلِفه موقف است.

ابن ابی سَبْرَه، از عمر بن عطاء، از عِکْرِمَه، از ابن عباس نقل کرد که می گفته است: مشعر از دورترین نقطه دو تنگنای میان مشعر و عرفات است تا پشت صحرای مُحَسِّر.

ثوری، از ابن زبیر، از جابر نقل کرد که پیامبر (ص) در صحرای مُحَسِّر وقوف فرمود.

ابومروان، از اسحاق بن عبدالله، از ابان بن صالح نقل کرد که: پیامبر (ص) ریگهای رمی را از مُزْدَلِفه با خود برداشت.

ثوری، از ایمن بن نائل نقل کرد که می گفته است، از قُدامةبن عبدالله کِلابی شنیدم که می گفت: پیامبر (ص) روز عید قربان بر ناقهٔ صهبای خود رمی فرمود بدون اینکه کسی مردم را براند یا زحمتی برای کسی ایجاد شود.

ابن ابی سَبْرَه، از حارث بن عبدالرحمن، از مجاهد، از ابی‌مَعْمَر عبدالله‌بن شخیره، از ابن‌مسعود نقل کرد که پیامبر تا هنگامی که رمی جمره کرد لبیك گفتن را قطع نفرمود.

ابن ابی‌ذِئب، از شُعبه، از ابن عباس، نقل کرد که پیامبر (ص) لبیك گفتن را قطع نفرمود تا هنگامی که رمی جَمْرَه کرد و چون به کشتارگاه منی رسید فرمود: اینجا و همه جای منی می‌توان قربانی کرد، و تمام دره‌های مکه هم کشتارگاه است. آن حضرت بدست خویش سی‌وشش شتر را نحر فرمود، سپس حربه را به مردی داد تا بقیه را بکشد. آنگاه دستور فرمود تا از هر قربانی قطعه‌یی جدا کرده و در دیگی پختند و ایشان از گوشت آن خورد و از آب آن آشامید.

مَعْمَر، از عبدالکریم جَزَری، از مجاهد، از عبدالرحمن بن ابی لیلی، از علی (ع) نقل کرد که می گفته است: پیامبر به من دستور فرمود بیشتر گوشت و پوست شترانی را که قربانی فرموده بود صدقه بدهم؛ ولی من سهمی در کشتن آنها نداشتم.

تراشیدن موی رسول خدا (ص)

گویند، چون رسول خدا (ص) قربانی‌های خود را کشت، دستور فرمود تا سلمانی را فرا ـ خوانند، و طرف راست سر خود را در اختیار سلمانی گذاشت. مسلمانان نیز برای گرفتن موهای آن حضرت اجتماع کرده بودند. پیامبر موهای سمت راست سر خود را در اختیار ابوطلحهٔ انصاری گذاشت. خالدبن ولید هم دربارهٔ موهای پیشانی آن حضرت صحبت کرد و پیامبر آن را به او دادند و او در کلاه خود قرار داد، و پس از آن با هیچ لشکری مقابله نکرد مگر اینکه آن را شکست می‌داد. ابوبکر صدیق گوید: به خالدبن ولید نگاه می کردم و گرفتاری‌هایی که از او در اُحد و خندق و حُدَیبیّه و موارد دیگر دیده بودیم به‌خاطرم می آمد، و

بعد می‌دیدم که چگونه در روز عید قربان شتران را که با پای بسته بزحمت افتاده بودند پیش پیامبر (ص) می‌برد، و هنگامی که آن حضرت سر خود را می تراشید می گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت گردند لطفاً موی پیشانیت را به من اختصاص بده و کس دیگری را بر من ترجیح مده! و دیدم که موهای پیشانی آن حضرت را گرفت و بر چشمها و لبهای خود می نهاد.

گوید: از عایشه پرسیدم: این موهای رسول خدا که پیش شماست از کجاست؟ گفت: چون رسول خدا در سفر حج خود سر تراشید موهایش را میان مردم تقسیم کردند و به ما هم همان مقدار رسید که به دیگر مردم. پس از اینکه پیامبر (ص) سر تراشید مقداری هم از موهای گونه‌ها و سبیل خود را کوتاه فرمود و ناخن هم گرفت و دستور فرمود که این موها و ناخن ها را دفن کردند. گروهی از اصحاب رسول خدا موی و ناخن کوتاه کردند و گروه دیگری سر تراشیدند. پیامبر سه مرتبه فرمود: خدای کسانی را که سر تراشیدند بیامرزد و رحمت فرماید. در هردفعه گفته می‌شد: برای آنها هم که موی و ناخن کوتاه کرده‌اند هم دعا فرمایید. و پیامبر (ص) در دفعه چهارم فرمود: خدای کسانی را که سر تراشیدند و کسانی را که ناخن کوتاه کردند رحمت فرماید.

گویند، پیامبر (ص) پس از اینکه سر تراشید، بوی خوش و عطر استعمال فرمود و پیراهن پوشید و برای پاسخ گویی به مردم نشست. در آن روز در مورد تقدیم و تأخیر پاره‌یی از امور حج هر سؤالی که کردند، فرمود: عیبی ندارد.

اُسامةبن زید، از عِطاء، از جابر بن عبدالله نقل کرد که مردی پیش رسول خدا آمد و گفت: من پیش از آنکه قربانی کنم سر تراشیدم. فرمود: حالا قربانی کن عیبی ندارد! گفت پیش از آنکه رمیِ جَمْره کنم قربانی کردم. فرمود: حالا رمی کن عیبی ندارد.

ابن ابی‌ذِئب، از زُهری نقل کرد که: پیامبر (ص) به عبدالله‌بن حُذافهٔ سهمی دستور فرمود تا برای مردم جار بزند و بگوید: رسول خدا می گوید، این روزها روز خوردن و آشامیدن و یاد کردن خداست. مسلمانان روزهٔ خود را شکستند مگر کسانی که می خواستند پس از عمرهٔ تمتع حج انجام دهند که پیامبر اجازه فرمود روزهایی را که در منی هستند روزه داشته باشند.

پیامبر (ص) همان روز عید قربان از منی به مکه آمد و گویند، شب همراه زنان خود به مکه آمد و به اصحاب خود دستور فرمود روز از منی به مکه آیند.

پیامبر (ص) کنار چاه زمزم آمد و دستور داد سطلی آوردند و یك سطل آب برای حضرت کشیدند که از آن آشامید و بقیه‌اش را بر سر خود ریخت و فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب اگر بیم نداشتم که مردم بر شما غلبه کنند من خودم از چاه آب می کشیدم.

ابن حُرَیح از عطاء نقل کرد که: پیامبر (ص) از چاه زمزم شخصاً برای خود یك سطل آب

کشیدند. عطاء می گفته است: من هم همیشه برای خودم شخصاً آب می کشیدم، ولی وقتی پیر و ناتوان شدم دستور می‌دادم کسی برایم آب بکشد. گوید: پیامبر (ص) معمولا نزدیك ظهر و پیش از نماز رمی جمره می فرمود. برای رمی دو جَمره به جای بلندتری می‌رفت ولی جمرهٔ سوم را از همان پایین رمی می کرد، و معمولا کنار جمرهٔ نخستین بیشتر از جمرهٔ دوم می ایستاد و کنار جمرهٔ سوم توقف نمی کرد و پس از اینکه آن را رمی می فرمود برمی گشت.

مَعْمَر، از زهری نقل می کند که: پیامبر (ص) هنگامی که جمرهٔ اول و دوم را رمی می فرمود توقف می کرد و دستهایش را به آسمان بلند می کرد و دعا می فرمود، و این کار را به هنگام رمی جمره عَقَبَه انجام نمی‌داد، و چون آن را رمی می کرد مراجعت می فرمود. پیامبر (ص) اجازه فرموده بود که شبانان و ساربانان شب در منی نخوابند و هر کس را که شب می‌آمد اجازه فرموده بود که همان شبانه رمی جمره کند.

عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از ابی بکر بن حَزم، از ابی البَدّاح بن عاصم بن عَدیّ، از پدرش نقل کرد که: پیامبر (ص) اجازه فرموده بود شبانان در منی نخوابند و مجبور به توقف شبانه نباشند.

و گویند، رسول خدا فرموده است: سعی کنید که با سر انگشت خود ریگ را بپرانید و رمی کنید! همسران آن حضرت در شب و هنگام فرا رسیدن آن رمی می کردند.

خطبهٔ پیامبر (ص) در عیدقربان

هشام‌بن عماره، از عبدالرحمن بن ابی سعید، از عُمارةبن حارثه، از عمروبن یثربی، و ابن ابی ذِئب، از عمروبن ابی‌عمرو، از عِکْرِمَه، از ابن عباس رضی‌الله عنه برایم نقل کردند که: رسول خدا (ص) فردای عید قربان پس از نماز ظهر درحالی که بر ناقهٔ قصوای خود سوار بود خطبه ایراد فرمود. یکی از این دو راوی مطالب بیشتری از دیگری می گفت و هر دو گفتند که رسول خدا چنین فرموده است.[1]

«ای مردم، سخن مرا بشنوید و آن را بفهمید و بیندیشید. نمی‌دانم شاید بعد از امسال شما را دیگر اینجا نبینم، ای مردم این چه ماهی است؟ مردم سکوت کردند. پیامبر (ص) فرمود: این ماه حرام است. سپس فرمود: این چه سرزمینی است؟ سکوت کردند، و فرمود: این سرزمین حرام است (محترم و با حرمت)! سپس فرمود: امروز چه روزی است؟ سکوت کردند، و

---

۱) به طوری که ملاحظه می کنید معلوم می شود این خطبه روز یازدهم ذی حجه ایراد شده است نه عید قربان، برای اطلاع بیشتر از مضامین این خطبه مراجعه شود به سیره ج ۴، ص ۲۵۲، و *ناسخ التواریخ* جلد زندگی پیامبر (ص)، ص ۴۹۹ تا ۵۰۲ و *نهج الفصاحه*، ص ۶۶۵ تا ۶۷۵ـ م.

فرمود: روز حرام است. سپس فرمود: خداوند متعال خون‌ها و اموال و آبروی شما را همچون این ماه و این سرزمین و این روز تا روزی که خدای خود را دیدار کنید حرام فرموده است. آیا این را تبلیغ کردم و به شما رساندم؟ گفتند، آری. فرمود: خدایا گواه باش! سپس گفت: شما بزودی خدای خود را خواهید دید و او از کارهای شما خواهد پرسید. آیا این را گفتم و تبلیغ کردم؟ گفتند، آری. فرمود: خدایا گواه باش! آنگاه گفت: هر آینه هر کس که امانتی نزد اوست باید آن را به صاحبش برگرداند، و تمام رباهای جاهلیت و تمام خونهای ریخته شده در

شما اجازه داده است که آنها را در خواب‌گاههایشان رها کنید و از آنها دوری جویید، و به اعتدال بزنیدشان. و اگر بس کردند و به اطاعت آمدند روزی و پوشاك آنها به شایستگی بر عهدهٔ شماست، که زنان در دست شما اسیرند و از خود اختیاری ندارند، شما آنها را به امانت خدا گرفته‌اید و به کلمه و میثاق الهی حلالشان کرده‌اید، و به‌هرحال دربارهٔ زنان از خدا بترسید و با آنها خوشرفتار باشید، آیا تبلیغ کردم؟ مردم گفتند، آری. فرمود: خدایا گواه باش! آنگاه فرمود: ای مردم، شیطان از اینکه در سرزمین شما پرستیده شود نومید است ولی خشنود

رَبیع بن سَبره ۱۳۰، ۶۶۲.
رُبَیّع دختر معوّذبن عفراء ۶۷، ۱۱۹.
ربیعه (راوی) ۶۹۲.
ربیعةبن اَسود ۱۱۱.
ربیعة بن اکْثَمْ ۱۱۴، ۴۱۰، ۵۳۳، ۵۶۲.
ربیعة بن حارث ۳۸۲، ۵۲۹، ۵۳۱، ۶۸۷.
ربیعة بن دراح بن عَنبَس ۱۰۷،
ربیعة بن رُفیع بن اُهْبان ۶۹۸.
ربیعه بن عامر بن مالك ۲۵۸.
ربیعة بن عبّاد ۶۶۳.
ربیعة بن عثمان ۳۲۹، ۴۴۲، ۴۸۱، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۸۶، ۷۴۶.
ربیعة بن عُمَیر بن عبدالله ۴۳۳.
ابن ابی ربیعه ۵۹۸، ۶۷۴.
رجاءِ بن حَیْوَه ۸۳۱.
رُجَیله ۳۲۹.
رُحَیلة بن ثعلبة بن خالدِ ۱۲۳.
رشید، ابوموهوب کلابی ۷۴۷.
رُشَید فارسی (بردهٔ بنی معاویه) ۱۸۸.
ابورغال ۷۰۸، ۷۶۷، ۷۶۸.
رفاعة بن رافع بن مالك ۴۱، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۲۳.
رفاعة بن ابی رفاعة ۱۱۲.
رفاعة بن زید جُذامی ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۵۴۱.
رفاعة بن سموئیل ۳۸۹.
رفاعة بن عبدالمنذر ۱۱۷.
رفاعة بن عَمْروبن زَید ۱۲۱، ۲۲۱.
رفاعة بن مَسروح ۵۳۳، ۵۶۲.
رفاعة بن وَقَش ۱۶۹، ۲۱۷.
رقاد بن لبید ۳۷۶.
رقیم بن ثابت بن ثعلبه ۷۰۳.
رقیّه (دختر پیامبر) ۷۵،۸۵، ۱۱۴.
رَکانة بن عبدیزید ۵۲۹.
رَمْله دختر حارث ۱۴۰، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۷۴۲.
رَمْله دختر طارق بن علقمه ۱۴۸.
ابورُهم غفاری← کلثوم بن حصین
رواع دختر عُمَیر ۲۷۷، ۲۷۸.
اُم رَمْثه دختر عمر بن هاشم ۵۲۹.
ابوروعه ← معبدبن خالد
ابوالرّوم بن عمیر عبدری ۱۷۳، ۲۲۴، ۴۵۸.
ابن رومان ۵۸۶.
اُم رومان دختر عامربن عُویمر کنانیّه ۵۳۲.
ریاح بن حارث بن مُجاشع ۷۴۲.
ریحانه دختر زید ۳۹۳، ۳۹۴.
ابوریشه ۱۰۵.
رَیْطه دختر هلال ۷۱۸.

ز

زِبْرقان بن بَدْر ۷۴۲، ۷۴۳.
ابن زَبْعَری ← عبدالله
زبیر (برادرحارث یهودی) ۵۱۸.
زبیر بن باطا ۳۴۲، ۳۶۳، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳
زبیر بن سعد ۱۷۰.

زبیر بن عوام ۲۰، ۳۸، ۴۰، ۵۷، ۶۴، ۷۶، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۶۹، ۲۸۱، ۲۸۸، ۳۰۱، ۳۴۳، ۳۵۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۳، ۵۰۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۵۱، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۲۶، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۷، ۶۵۰، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۹۹، ۷۱۸، ۸۰۲.
زبیر بن موسی ۶۱۳.
ابن زبیر ۸۴۷.
ابوزبیر ۴۶۷، ۴۶۸.
ابوزُبینه (غلام عباس) ۵۳۷.
زرعة بن عبدالله بن زیاد ۱۲۳.
ابوزرعه ← معبدبن خالدجهنی
زُرَقی ← ابوخالد
زُرقی ← رِفاعة بن رافع بن مالك
زُرقی ← سَلَمة بن صخر
زُرقی ← ابوعیاش
زُرقی ← مسعود بن سعد
ابوزَعنَه ۱۶۹
ابوالزُّغباء ← سنان بن سبیع بن ثعلبه
زکریابن زید ۴۱۱، ۵۰۱
ابوزمعه ← اسودبن مطلب
زَمْعة بن اسودبن مطلب، ابوحکیمه ۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۵، ۴۳، ۴۴، ۶۰، ۷۶، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۵، ۱۰۹.
ابن اَبی الزّناد ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۹۰، ۹۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۹، ۱۴۵، ۲۷۹، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۷، ۴۷۹، ۵۸۳، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۶۶، ۶۷۲، ۷۰۲، ۷۱۹، ۸۴۵.
زُهَری ← عبدالله بن جعفر
زُهَری ← عبدالله بن شهاب
زُهری ← محمّد بن شهاب
زُهَیر بن ابی رفاعه ۱۱۲.
زُهَیر بن صُرَد ۷۲۲.
زیادبن لَبید بن ثَعْلبه ۱۲۳، ۳۰۱.
زیاد (بندهٔ سعد) ۵۹.
زَیّال یهودی ۵۰۳.
ابوزید ← قیس بن السکن
زید بن اَرْقم ۱۶، ۱۵۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۵۷۷، ۵۷۸.
زیدبن اسلَم بن ثعلبهٔ عَجْلانی ۱۱۸، ۴۴۴، ۶۱۳، ۶۶۱، ۸۱۶.
زیدبن ثابت ۱۶، ۱۵۷، ۲۲۴، ۲۴۳، ۳۳۵، ۳۴۰، ۵۲۵، ۵۳۹، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۵۹، ۷۶۳، ۷۶۸، ۷۸۸.
زیدبن جاریة بن عامر ۷۹۶، ۷۹۷.
زیدبن حارثه ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۱۷، ۷۵، ۸۵، ۱۱۴، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۷۶، ۲۴۵، ۲۶۶، ۳۴۵، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۲۸، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۶۳، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۶، ۸۵۳، ۸۶۰.
زید بن خالد جُهَنی ۴۴۷، ۵۲۰.
زید بن خَطّاب ۱۱۵.
زیدبن دَثِنّه ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷.
زید بن رفاعة بن تابوت ۲۷۹، ۳۱۵.
زید بن سهل بن اَسود، اَبوطلحه ۱۱۹،

۱۷۶، ۱۹۱، ۲۱۴، ۵۴۹
زیدبن لُصَیت ۳۱۰، ۳۱۶، ۷۶۸، ۷۹۱، ۸۰۶، ۸۴۳.
زید بن طلحه ۷۵، ۳۰۲، ۳۹۵.
زیدبن علی ۵۳،
زیدبن قُسَیط ۵۶۰.
زیدبن مُلَیص (غلام عُمیر بن هاشم) ۱۱۲.
زیدبن ودیعة بن عَمرو ۱۲۱.
ابوزیدبن عَمرو ۴۲۲.
زینب (دختر پیامبر) ۹۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۶۵۶.
زینب دختر اَبی اُمیّه ۴۸۱.
زینب دختر جحش ۳۲۱، ۴۱۹، ۵۳۱، ۵۳۳، ۷۰۶، ۸۵۲.
زینب دختر حارث ۵۱۷، ۵۱۸.
زینب دختر حیّان ۷۱۸.
زینب طایی ۲۵۳.

س

سائب بن حارث بن قیس ۷۱۴، ۸۶۰.
سائب بن اَبی‌حُبَیش‌اَسدی ۵۹، ۶۰، ۱۰۶.
سائب بن ابی رفاعه ۱۱۲.
سائب ابن ابی سائب ۱۱۳.
سائب بن عبید ۱۰۴.
سائب بن عثمان بن مظعون ۱۸.
سائب بن ابی لبابة بن عبدالمنذر ۷۶، ۳۸۲.
ابوالسائب (آزاد کردهٔ‌هشام بن زهره) ۳۵۶.
ساره (زنی از قبیلهٔ مزینه) ۶۱۰.
ساره (کنیز عمروبن هشام) ۲۹، ۳۳، ۶۳۱، ۶۵۸.
ساروك بن اَبی الحُقیق ۲۷۴.
ساعدی ← اَبواَسید
ساعدی ← ابوحمید
ساعدی ← سعدبن مالك
ساعدی ← سهل بن سعد
ساعدی ← مالك بن محمّد
ساعدی ← محمّدبن عبداللّه‌بن مالك
ساعدی ← منذربن عَمْرو
سالم بن شماخ ۱۰۶.
سالم (آزادکردهٔ ثابت) ۸۲۸، ۸۳۰.
سالم(آزاد کردهٔ ثُبیته دختر یَعـــار) ۱۱۸.
سالم (آزادکردهٔ‌جعفر) ۸۲۸.
سالم (خدمتکار ابوحُذَیفه) ۶، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۷۷، ۲۵۳، ۳۷۶، ۷۷۷.
سالم (آزاد کردهٔ ابن عمر) ۶۷۰، ۸۳۶، ۸۴۰، ۸۴۶.
سالم عبداللّه بن عمر ۵۴۶.
سالم بن عُمَیر ۲، ۱۱۸، ۱۲۶، ۳۹۰، ۷۵۷، ۷۸۱، ۸۱۸.
سالمی ← عبداللّه بن خیثمه
سالمی ← منذربن قدامه
سِباع بن اُمّ اَنمار، ابونیار ۲۰۶.
سِباع بن عبدالعزّی خزامی ۲۰۷، ۲۲۲.
سِباع بن عُرْفُطَهٔ غِفاری ۵، ۳۰۰، ۴۸۴، ۵۲۲، ۷۵۸.

سبرة بن معبد جُهَنی ۱۳۰
ابوسبرة بن اَبی رهم ۱۱۶، ۲۵۱.
ابن ابی سبره ← ابوبکر بن عبداللّه بن محمّد
ابوسبع ← ذکوان بن عبدقَیْس
سُبَیع بن حارث ، ذوالخِمار ۶۷۷، ۶۹۲، ۶۹۵.
سُبَیع بن عبدعوف ۱۶۵.
سُبَیع بن قیس بن عیشه ۱۲۰.
سُبَیق بن حاطب بن حارث ۲۱۸.
سدُوس بن عَمْرو ۵۷۹.
سُراقةبن جُعْشم مدلجی ۲۳، ۲۸، ۲۹، ۵۳، ۵۶، ۱۰۲، ۷۱۶.
سُراقة بن حارثةنجّاری ۵۹۳.
سُراقة بن عمروبن عطیّه ۱۲۰، ۵۸۶.
سراقة بن کعب بن عبدالعزّی ۱۱۸.
ابن ابی سَرح ۵۶.
دختر سراقة بن حارثهٔ نجاری ۵۹۳.
سعد (راوی) ۷۲۱.
سعد (خدمتکار حاطب بن اَبی بَلتَعه) ۱۱۵، ۱۸۸، ۲۱۷.
سعدبن خِرام بن مُحَیِّصه ۵۴۳.
سَعْد بن حُنَیف ۸۰۶.
سعدبن خَوله ۱۱۶، ۸۵۳.
سعدبن خَیثَمه ۱۵، ۶۹، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۵۴، ۱۵۵.
سعدبن راشد ۷۹۳.
سعدبن ربیع بن عَمْرو ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۴۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳.
سعدبن زُراره ۳۹۸، ۵۲۳، ۷۶۹، ۸۰۵.
سعدبن زید اَشهلی ۴، ۱۸، ۱۵۸، ۳۰۱، ۳۷۶، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۳۲، ۴۳۵، ۶۶۵.
سعدبن سُوَیدبن قَیْس بن اَبْجَر ۲۱۸.
سعدبن عباده، ابوثابت ۵، ۱۸، ۷۵، ۷۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۲۱۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۱، ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۹، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۹، ۳۹۵، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۳۴، ۴۴۹، ۴۶۵، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۵، ۵۲۰، ۵۴۲، ۵۴۸، ۵۶۴، ۵۸۷، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۰۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۶۳، ۶۸۴، ۶۹۰، ۷۱۰، ۷۲۷، ۷۵۵، ۸۰۷، ۸۳۸.
سعدبن عُبیدبن نعمان ۱۱۷.
سعدبن عُبیدبن اَسید ۷۱۴.
سعدبن عثمان، ابوعباده ۲۰۰.
سعدبن عَمرو ۶۶۵.
سَعْدبن مالك بن عبدبن کعب ۱۱۶، ۱۲۲.
سَعْدبن مالك ساعدی ۷۵.
سَعْدبن مُعاذ، اَبوعَمرو ۵، ۱۸، ۲۶، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۸۲، ۱۱۱، ۱۱۶،۱۲۹، ۱۳۶، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۲۱۲، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۹، ۳۰۱، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۵، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷،

۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۷۶، ۳۸۶،
۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹،
۴۰۰، ۴۰۱، ۵۲۰.
سعدبن نعمان بن اَکّال ۱۰۵.
سعدبن ابی وقّاص ۱، ۷، ۸، ۱۲، ۱۴، ۱۶،
۱۷، ۱۹، ۳۸، ۴۰، ۷۸، ۱۰۵، ۱۰۶،
۱۰۷، ۱۱۵، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰،
۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۵،
۱۹۹، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۹،
۳۴۷، ۳۴۸، ۳۷۶، ۳۷۸، ۴۱۹، ۴۶۵،
۵۸۷، ۶۱۱، ۶۸۴، ۷۰۸، ۷۱۸، ۷۲۱،
۷۲۴، ۷۴۰، ۸۳۶، ۸۵۳، ۸۵۵، ۸۵۶.
ابوسعدبن ابی طلحه ۱۶۵.
ابوسعدبن وهب ۲۷۷.
اُمّ سعد دختر سعدبن ربیع ۱۹۴، ۲۴۳،
۳۲۵.
اُمّ سعدبن معاذ، کبشه دختر عبیدبن معاویه
سعدی ← عبدالصّمدبن محمّد
سعدی ← ابو وجزه
سعید (راوی) ۶۷۲.
سعیدبن بشیر ۶۶۲.
سعیدبن جُبَیر ۳۲۴، ۸۴۰.
سعیدبن حُرَیث مخزومی ۶۵۷.
سعیدبن خالد قارظی ۷۴.
ابوسعید خُدْری ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۷۹، ۱۹۳،
۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۵۵، ۲۵۷، ۳۰۷،
۳۰۸، ۳۳۶، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۹۹،
۴۴۴، ۴۶۱، ۵۵۲، ۵۸۳، ۶۱۲، ۷۲۱،
۷۶۸، ۷۸۴، ۷۹۴، ۸۲۸، ۸۳۱
سعیدبن زید بن عَمرو بن نُفَیل ۱۴، ۱۵،
۷۵، ۱۱۵، ۲۸۸، ۴۱۴، ۴۳۵، ۴۴۴،
۵۴۶، ۵۸۷، ۸۰۲، ۸۵۵.
سعیدبن ابی زید انصاری ۳۲۸، ۳۹۹.
سعید بن ابی زید زُرَقی ۴۳۳، ۴۸۱.
سعید بن ابی سعید ۸۵۲.
سعید بن سعیدبن اُمیّه ۷۱۴.
سعید بن سهیل بن عبدالأ شهل ۱۲۰.
ابوسعید بن ابی طلحه ۲۲۱.
سعیدبن عاص، اَبواُحَیحه ۲۰، ۶۹، ۶۳۲،
۷۰۵.
سعید بن عامِر بن خِذْیَم ۲۶۵.
سعید بن عبدالله بن اَبی الأبیض ۳۰۴.
سعیدبن عبدالله بن قَیس ۲۶۶، ۶۶۲.
سعیدبن عبدالرّحمن بن اَبزی ۶۵۷.
سعیدبن عبدالرّحمن بن رُقَیش ۵۸۶.
سعیدبن عبدالعزیز تَنوُخی ۸۲۹.
سعید بن عثمان بن خالد، ابوعباده ۱۲۳.
سعید بن عطاء بن اَبی مَرْوان ۶۱۱.
سعید بن عَمرو بن شُرَحبیل ۱۱۰، ۲۶۵،
۶۲۸.
سعید بن عَمْرو هُذَلی ۶۶۵، ۶۶۷، ۷۰۴،
۷۴۰.
سعید بن محمّد بن جُبَیر بن مُطعم ۱۱۱،
۱۲۵، ۶۵۶، ۶۹۱، ۸۳۴.
سعید بن مسلم بن قَمّادین ۴۲۴، ۴۴۱،
۵۶۰، ۶۱۶.
سعیدبن مُسَیّب ۸، ۳۵، ۴۶، ۷۷، ۸۲، ۸۳،
۱۸۱، ۲۱۶، ۲۲۳، ۳۵۸، ۳۷۰، ۳۸۱،

۴۶۷، ۴۷۲، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۴۵، ۵۶۲،
۵۶۳، ۶۶۲، ۶۸۰، ۷۱۹، ۸۳۴.
سعید بن یَرْبوع مخزومی ۶۴۴، ۷۲۰.
ابن سَعیّه ۳۹۳.
سفیان بن ثابت ۲۶۰.
سفیان ثوری ۱۰۴، ۱۱۰، ۳۸۱، ۵۵۸.
ابوسفیان بن حارث بن قَیْس ۲۱۷.
ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب ۲۹۱،
۵۲۹، ۵۳۱، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹،
۶۲۰، ۷۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۴.
ابوسفیان بن حرب ۲، ۷، ۲۱، ۲۴، ۲۵،
۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۵۵، ۵۶،
۸۹، ۹۲، ۹۶، ۱۰۱، ۱۳۱، ۱۴۵،
۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۷،
۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵،
۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰،
۲۶۵، ۲۶۷، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸،
۲۸۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۰، ۳۴۸،
۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴،
۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱،
۴۳۴، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۷۷، ۵۳۵، ۵۹۷،
۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶،
۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴،
۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۲،
۶۳۷، ۶۴۲، ۶۴۷، ۶۵۴، ۶۶۰، ۶۸۳،
۶۹۴، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۹، ۷۳۱، ۷۳۶،
۷۳۸، ۷۳۹.
سفُیان بن خالدبن عَوف ۲۴۸.
سفیان بن خالد بن نُبَیح هُذَلی ۲، ۳، ۲۶۱،
۴۰۲، ۴۰۳.
سفیان بن سعید ۱۷۰، ۴۱۳، ۴۴۲، ۴۴۷،
۶۶۱.
سفیان ضمری ۳۸.
سفیان بن عبدالله ثقفی ۷۰۷، ۷۳۲، ۷۳۵.
سفیان بن عبدشمس سُلَمی ۱۸۷، ۱۹۲،
۲۱۸، ۲۲۱، ۳۳۱.
سفیان بن عُوَیف ۱۴۸، ۲۱۸، ۲۲۱.
سفیان بن عُیینه ۸۵۱، ۸۵۳، ۸۶۰.
سَلافه دختر سعدبن شُهَید ۱۴۷، ۱۶۵،
۲۶۲.
سَلّام بن ابی الحقُیق، ابورافع ۲، ۲۷۶،
۲۷۷، ۲۸۱، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴،
۳۶۲، ۴۲۹، ۴۹۴، ۴۹۹، ۵۱۶.
سَلّام بن مِشْکَم ۲، ۱۳۱، ۲۶۹، ۲۷۱،
۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۴۰۰، ۴۰۱،
۵۱۸، ۵۴۴.
سلابة بن حُمام ۸۰۶.
سِلْکان بن سَلامه، اَبو نائله ۱۳۶، ۱۳۷،
۱۷۶، ۳۷۹، ۳۹۰، ۴۰۰، ۴۱۷، ۶۱۱،
۶۸۴، ۷۵۰، ۷۸۸، ۸۰۲.
سلمان فارسی ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۸،
۷۰۶.
اُمّ سَلَمه (همسر پیامبر، هند دختر ابی امیّه)
۸۸، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۵۰، ۲۵۳، ۳۰۳،
۳۱۸، ۳۱۹، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۸،
۳۸۳، ۳۸۴، ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۶۶، ۴۶۸،
۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۴۰،
۵۴۱، ۵۸۳، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۳۴، ۶۶۴،

۷۰۶، ۷۸۹، ۸۰۲، ۸۳۵، ۸۶۰.
سَلَمةبن اَسلَم بن حرَیش اَشْهَلی ۷۰، ۱۰۴، ۱۱۷، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۹۸، ۴۶۰، ۴۸۳، ۸۵۵.
سَلَمةبن اَکوع ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۶، ۴۸۵، ۵۰۴، ۶۹۸.
سَلَمةبن ثابت بن وَقَش ۱۱۶، ۲۱۷.
سَلَمةبن خُوَیلد ۲۵۱.
سَلَمةبن سَلّامة بن وَقَش ۱۸، ۳۵، ۸۶، ۱۱۶، ۱۵۱، ۲۲۶، ۳۱۶، ۳۸۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۴، ۵۰۱، ۵۴۹، ۵۸۷، ۷۹۱، ۸۰۲.
سَلَمةبن اَبی سَلَمه ۵۶۴.
سَلَمةبن بن صَخْر زُرَقی ۷۵۷، ۸۱۸.
سَلَمةبن صَخْر مازنی ۷۸۰.
اَبوسَلَمةبن عبدالأسد مخزومی ۲، ۵، ۶۷، ۶۸، ۱۱۵، ۲۱۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۸۱.
ابوسلمةبن عبدالرّحمن بن عوف ۳۳۹، ۴۲۵، ۶۶۲، ۸۳۵، ۸۴۴.
سَلَمةبن قُرْط ۷۴۷.
سَلَمةبن هشام بن مُغَیره ۳۵، ۲۵۷، ۵۸۳.
سَلمی (همسر ابورافع) ۵۲۲.
سَلمی (مادربزرگ عبدالله بن علی) ۴۱۵.
سَلمی (همسر عروة بن ورد) ۲۷۹.
سَلمی بن اسود بن رَزن ۵۹۶.
سَلمی دختر عُمَیس ۵۶۳.
سَلمی دختر قیس (اُمّ مُنْذِر) ۳۸۹، ۳۹۴.
سَلمی ← ثعلبة بن عنمه
سَلمی ← ضمره
سَلمی ← عرباض بن ساریه
سَلمی ← عَمْر وبن عنمه
سَلمی ← ابن اِبی العوجاء
سَلمی ← مسعودبن سنان
سَلیط بن سفیان بن خالد ۲۴۸.
سَلیط بن عَمْرو ۲۲۱.
سَلیط بن قَیس مازنی ۱۸، ۱۰۶، ۱۱۹، ۳۸۹، ۶۸۴.
سَلیط بن نُعمان بن اَسلم ۱۴۴.
ابوسَلیط ← اَسیرة بن عمَرو بن عامر
اُم سَلیط ۳۹۵، ۵۲۲، ۶۸۹.
سُلَیم بن حارث بن ثَعْلَبه ۱۲۰، ۲۱۰، ۲۲۱.
سُلَیم بن عمروبن حَدیده ۱۲۳.
سُلَیم بن قَیس بن قَهْد ۱۱۸.
سُلَیم بن مِلْحان ۱۱۹، ۲۶۰.
ام سُلَیم دختر مِلحان ۱۸۰، ۵۲۲، ۵۳۹، ۶۸۹، ۶۹۰.
سُلَیمان بن بلال ۵۸۵، ۶۸۹، ۸۳۸، ۸۵۱.
سُلَیمان بن داود ۳۹۸.
سلیمان بن سُحَیْم ۱۲، ۴۱۲، ۵۲۲، ۶۶۶، ۷۹۵.
سلیمان بن عبدالملك ۴۹۹، ۸۴۵.
سلیمان بن یَسار ۸۵۱.
سماك بن خَرَشه ← ابودجانه
سماك بن سَعْد ۱۲۰.
سِماك (یهودی اَسلم) ۴۹۳.
سَمَرةبن جُندب ۱۵۷.

سُمَیراء دختر قیس ۲۱۰، ۲۲۱، ۳۹۵.
ابن سُمیّه ← عمّاربن یاسر
سنان بن سُبَیع بن ثعلبه، ابوالزّغباء ۱۱۸.
سنان بن ابی سنان بن محصن ۱۱۴، ۴۵۸، ۶۸۰.
سنان بن صَیفی بن صَخْر ۱۲۲.
سنان بن وَبَر جُهَنی ۳۰۹.
ابوسنان بن محْصَن ۱۱۴، ۳۹۴، ۴۰۰.
اُمّ سِنان اَسلمی ۵۲۴، ۷۵۵.
ابن سُنینَه ۱۳۸، ۱۳۹.
سهیل بن بیضاء ۸۲.
سَهل بن اَبی حَثْمَه ۷۴۵، ۵۹۳.
سَهل بن حَنْظَلیَهْ انصاری ۶۸۳.
سَهْل بن حُنیف بن واهب ۱۱۷، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۱۹، ۲۷۶، ۲۸۱، ۵۴۲، ۷۵۰.
سَهْل بن سعد ساعدی ۷۶۷، ۷۹۱.
سَهْل بن عامربن سعد ۲۶۰.
سَهْل بن عَتیك بن نُعْمان ۱۱۹.
سَهْل بن قیس بن ابی کعب ۱۲۳، ۲۲۵.
اَبی سَهْل ۷۹۳
سَهله دختر عاصم ۵۲۲، ۵۲۴.
سهمی ← عاصم بن ابی عوف
سهمی ← ابو وداعةبن ضبیره
سهیل بن بیضاء ۸۲، ۱۱۶، ۲۵۱، ۷۷۳.
سهیل بن رافع بن ابی عَمْروبن عائذ ۱۱۸، ۲۳۰.
سهیل بن عَمْروبن عبدشمس ۲۳، ۲۵، ۳۲، ۳۵، ۵۷، ۷۸، ۷۹، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۶، ۲۰۳، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۱۰، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۴۷، ۶۸۴، ۶۹۵، ۷۲۰.
سوائی ← سوید بن عامر
سوادبن زید بن ثعلبه ۱۲۳.
سواد بن غَزیَّة بن اهیب ۴۲،۱۰۶، ۱۱۹، ۲۰۰.
سوده‌دختر زَمْعَه (همسر پیامبر) ۸۷، ۸۴۶، ۸۵۳.
سُوَیبط بن حَرْمَله ۱۸، ۱۱۵، ۱۷۳.
سَوَیبط بن عَمروبن حَرمَله ۲۲۴.
سُوَیْد(پیك عبدالله بن ابیّ) ۲۷۲، ۳۱۰، ۸۰۷.
سُوَیْد بن جَبَله ۷۰۲.
سُوَیْد بن زید ۴۲۲.
سُوَیْد بن صامت ۲۱۸، ۲۲۰.
سوید بن صَخرْ ۴۳۳، ۵۷۲، ۶۱۱، ۶۲۷، ۶۸۵.
سُوَید بن عامر سوائی ۶۹۱.
سُوَید بن مَخشیٰ ۱۱۴.
سُوَید بن نُعْمان ۵۲۲.
سیف بن سلیمان ۴۳۸.

ش

اُمّ شباث ۵۲۲
شبل بن علاء ۵۵۲.

شُئیم بن عبد مناف تیمی ۴۵۹.
شجاع بن وَهْب ۴، ۱۱۴، ۴۱۶، ۵۷۴، ۵۷۵، ۷۴۷.
ابوالشَّحْم یهودی ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۹۵، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۱۳.
شُرحْبیل بن حَسَنَه ۷۶۸.
شُرَحْبیل بن عَمْرو غَسّانی ۵۷۶، ۵۷۹.
شُرَحْبیل بن غیلان بن سَلَمه ۷۳۲.
ابن شُرَیح ۶۱۲.
ابَو شُرَیح بن قارظ ۱۶۶.
ابوشُرَیح کعبی ۴۶۹، ۶۴۶، ۶۸۴.
شرید ۷۳۳.
شریف بن علاج بن عمرو ثقفی ۲۰۶.
ابن ابی شُرَیق ۴۰، ۵۴۹.
شَریك بن عَبْدهٔ عَجْلانی ۶۵۷.
شُعبه (آزاد کردهٔ ابن عباس) ۵۳، ۴۶۹، ۵۵۹، ۸۴۶، ۸۴۷.
شَعثاء دختر کنانة بن صُوریاء ۲۷۰.
ابوالشَّعثاءِ بن سفیان بن عُوَیف ۲۲۳.
شعیب بن طلحة بن عبدالله ۵۳۲، ۶۲۲.
شعیب بن عباده ۹۶، ۱۲۲، ۳۵۸، ۵۷۷.
شقراء دختر کنانه ۲۷۸.
شُقران (غلام پیامبر) ۷۸، ۸۰، ۸۶، ۱۱۴، ۳۰۵.
شَمّاخ یهودی ۵۱۱.
شماس بن عثمان بن شَرید ۱۱۵، ۱۸۶، ۲۱۷، ۲۲۵.
شیبانی ← افلح بن نضر
شیبة بن ربیعه ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۶۵، ۷۴، ۸۳، ۸۵، ۸۹، ۹۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱.
شیبة بن عثمان عبْدری ۶۰۱، ۶۹۴.
شیبة بن مالك بن مُضَرّب ۲۲۲.
ابوشیبه ← عثمان بن ابی طلحه
اُمّ شیبه دختر عُمَیر بن هاشم ۵۳۵.
شیماء دختر حارث ۶۹۷.
شُیَیم ۵۴۹.
ابوشُیَیْم ۴۹۴، ۵۱۵.

ص

صُواب (غلام بنی عبدالدّار) ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۲۲.
صالح (پیامبر) ۷۶۷، ۷۶۸.
صالح (راوی) ۶۶۱.
صالح بن ابراهیم ۴۲۵.
صالح بن جعفر ۳۴۵، ۳۶۶، ۳۸۰.
صالح بن ابی حسّان ۳۳۷، ۵۸۳.
صالح بن خوات ۳۴۵، ۳۴۶.
صالح بن کیسان ۷۷، ۴۱۱، ۷۹۳، ۸۵۱.
صالح بن محمّدبن زائده ۳۳۹.
صالح بن یحیی بن مِقدام ۵۰۴.
صالح (آزاد کردهٔ تومَه) ۴۳۲، ۸۴۵.
ابوصالح ۵۵۸، ۶۳۰.
صُبَیح ۱۱۵.
صَعْب بن جَثّامه ۴۳۷، ۶۲۷، ۸۳۸.
صَعْب بن مُعاذ ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸.
ابوصعصعه ← عمروبن زیدبن عوف

صفوان بن امیّةبن خلف، ابووَهَب ۶۳، ۶۴، ۸۲، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۸۷، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۸۹، ۳۳۱، ۴۱۸، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۵۰، ۴۵۶، ۵۳۵، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۷۰، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۱۰، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۶۱، ۶۷۴، ۶۸۰، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۴.
اُمّ صَفْوان بن امیّه ← کریمه دختر مُعَمّر
صفوان بن بیضاء ۱۰۹، ۱۱۶.
صفوان ذوالشُقر ۳۰۳.
صفوان بن سُلَیم ۸۶.
صفوان بن عثمان ۴۶۰.
صفوان بن مَعَطَّل سُلَمّی ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۲۷، ۴۳۳، ۸۳۷.
ابوصفوان ۵۷۸.
صفیّه دختر حُییّ ۲۷۷، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۸۵۱.
دختر عموی صفیّه دختر حُییّ ۵۱۴.
صفیّه دختر عبدالمطلب ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۳۴۷، ۳۸۱، ۳۹۵، ۵۰۱، ۵۲۲، ۵۲۹، ۵۳۲، ۶۹۹.
صفیّه دختر ابی عُبَیْد ۱۹۶.
صلت بن مخرمة بن عبدالمطلب ۵۲۹.
صلعی ← فَرَة بن اَبی اَصفر
صُهَیب بن سَنان ۱۱۲، ۱۱۵، ۲۸۱، ۵۸۷.
صَیفی بن ابی رفاعةبن عابد ۱۰۷.
صَیفی بن قَیظیّ ۲۱۷.

ض

ضباعه دختر زبیر بن مطلب ۵۲۹.
ابوضُبیس جُهَنی ۴۳۳.
ضحّاك بن حارثةبن ثعلبه ۱۲۳.
ضحّاك بن خلیفه ۲۷۸، ۳۸۶، ۵۴۹.
ضحّاك بن سفیان کلابی ۴، ۲۵۷، ۷۴۰، ۷۴۷.
ضحّاك بن عبد عَمْروبن مسعود ۱۲۰.
ضحّاك بن عثمان ۲۸۵، ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۳۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۷۰، ۳۷۸، ۳۸۰.
اُمّ ضحّاك دختر مسعود حارثی ۵۲۲.
ضِرار بن خطاب فهری ۱۸۵، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۷۴، ۳۷۵، ۶۲۸.
ضَمْرَه (همپیمان جُهَینه) ۲۱۸.
ضَمْرَةبن سعید ۱۹۴، ۲۱۲، ۶۰۰، ۶۷۰.
ضمرهٔ سُلَمی ۷۰۲.
ضَمْرةبن عَمروبن کعب ۱۲۲.
ضَمَری ← ابوالجعد
ضَمَری ← جُعَیل بن سُراقه
ضَمَری ← سفیان
ضَمَری ← عَمروبن امیّه
ضَمَری ← عَمروبن یثربی
ضَمْضَم بن عَمرو ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۳۰.
ابن ضُمَیره ۱۰.

ابوضیّاح، عمیربن ثابت ۱۱۸، ۵۰۶، ۵۳۳، ۵۶۲.

ط

طائی ← حارث بن یزید
ابوطالب (عموی پیامبر) ۵۲، ۶۳۴، ۸۲۲.
اُمّ طالب دختر ابی طالب ۵۲۹.
طاوس ۸۳۴، ۸۴۵.
ابن طاوس ۸۴۵.
طریف (همپیمان جُهَیْنه) ۲۱۸.
طُعَیمةبن عدیّ، ابوالرّیان ۲۴، ۱۰۹، ۱۱۱، ۲۰۷، ۲۶۰.
طفیل بن حارث بن عبدالمطلب ۱۷، ۱۱۴.
طفیل بن سعد ۲۶۰.
طفیل بن عَمرو دوسی ۵۲۱، ۶۶۵، ۷۰۳، ۷۰۷.
طفیل بن ابی قُنَیع ۱۰۸،
طفیل بن نعمان ۲۴۶، ۳۵۵، ۳۷۴.
اُمّ طفیل ۳۲۵.
ابوطلحه ← زیدبن سهل بن اسود
طلحةبن خویلد اسدی ۳۳۱.
طلحةبن ابی طلحه ۴۳، ۹۷، ۱۰۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۲۱، ۸۰۳.
طلحةبن عبدالله بن عبدالرّحمن بن ابی بکر ۵۳۲، ۶۲۲.
طلحةبن عُبیدالله ۱۴، ۱۵، ۷۵، ۱۱۵، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۴۷، ۲۶۹، ۳۰۱، ۳۷۴، ۳۷۶، ۴۱۴، ۴۳۴، ۴۶۷، ۵۲۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۶۴۱، ۶۹۵، ۷۱۸، ۷۲۴، ۷۵۴.
ابوطلحهٔ انصاری ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۵، ۸۳۶، ۸۴۷.
طُلَیب بن عُمَیر بن وَهَب ۱۸، ۱۱۵، ۲۵۳.
طیلحةبن خُوَیلد ۲۵۱، ۳۵۲.
ابن ابی طَواله ۱۱۳، ۸۳۶.
طَیّب بن بَرّ ۵۳۰.

ظ

ظَفَری ← عبدالعزیز بن محمّد
ظَفَری ← عُبَید بن اَوس
ظَفَری ← عمارةبن حارثه
ظَفَری ← قتادةبن نُعمان
ظَفَری ← محمّد بن اَنس
ظَفَری ← نصربن حارث
ظَفَری ← یعقوب بن محمّد
ظَفَری ← یونس بن محمّد
ظُهَیر بن رافع ۱۵۷، ۳۹۰.

ع

عائذبن مائذ بن قَیس ۱۲۳.
ابن عائذ مخزومی ۷۷.
عائذ بن یحیی زرقی ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۲۹، ۴۸۱، ۵۶۱.
عایشه دختر ابوبکر صدّیق ۱۶، ۵۳، ۸۸، ۹۱، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۱۱، ۲۲۵، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰،

۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۱۹، ۴۲۸، ۴۹۴، ۵۱۳، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۸، ۵۸۵، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۸۸، ۷۴۲، ۷۵۵، ۸۰۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۴۲، ۸۴۶، ۸۴۸، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۶۰، ۸۶۱.
عایشه دختر سعدبن اَبی وقّاص ۱۷۰، ۳۷۸.
عایشه دختر قدامه ۶۳، ۶۴، ۱۱۳، ۱۱۵، ۳۵۷.
عابدبن یحیی ۴۳۳.
عاتکه دختر اُسیدبن اَبی العیص ۱۳۴، ۲۰۷.
عاتکه‌دختر عبدالمطلب ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۳۱، ۳۲، ۹۱.
عاتِکه دختر مُرّةبن هِلال (اُمّ هاشم دخترعبدمناف) ۶۲۱.
عارض بن هُنَید ۴۲۱، ۴۲۲.
ابوالعاص بن ربیع ۸۸، ۹۶، ۹۷، ۱۰۵، ۴۱۸، ۴۱۹، ۶۰۶.
عاص بن سعید ۶۹، ۱۱۱.
عاص بن منبّه بن حَجّاج ۲۶، ۲۸، ۵۴، ۷۷، ۱۱۳.
عاص بن هشام، ابوالبَخْتَری ۲۸، ۳۲، ۶۰، ۸۵، ۸۹، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۱.
عاص بن هشام بن مغیره ۲۵، ۶۹، ۱۱۲.
ابوالعاص بن قیس بن عدی بن سعد ۱۱۳.
ابوالعاص بن نوفل بن عبدشمس ۱۰۵.
عاصم بن ثابت بن ابی الأقْلَحْ ۶۲، ۸۳، ۸۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۰، ۲۰۳، ۲۲۲، ۲۲۳، ۴۰۵، ۴۰۶.
عاصم‌بن عبدالله حکمی ۳۳۶، ۸۳۴، ۸۴۰.
عاصم‌بن عدی‌بن جد ۷۵، ۸۵، ۱۱۸، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۴۸، ۷۵۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۸۴۹.
عاصم‌بن عُکَیْر ۱۲۱.
عاصم‌بن عُمَر بن قِتاده ۹۲، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۳، ۳۱۵، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۹۰، ۴۰۸، ۴۳۳، ۵۵۹، ۵۸۱، ۶۸۷، ۷۸۱، ۷۸۴، ۷۸۶.
عاصم‌بن عمروبن رومان ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲.
عاصم‌بن اَبی عوف بن ضُبَیره ۶۴، ۱۱۳.
عاصم‌بن قیس ۱۱۸.
عاقل‌بن اَبی بُکَیر ۱۰۹، ۱۱۵.
عامر بن اَکْوَع اَشْجَعی ۱۰۹، ۷۰۱.
عامر بن اَکْوَع ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۳۴.
عامر بن اُمیّةبن زید ۱۱۹.
عامر بن ابی بُکَیْر ۱۱۵.
عامر بن حَفْرمی ۴۸، ۱۰۹.
عامر بن ربیعهٔ عَنْزی ۶، ۱۰، ۱۴، ۱۱۵، ۴۳۵، ۵۴۹، ۵۸۷، ۶۴۱، ۸۴۰.
عامر بن سعد ۸، ۷۷، ۷۸، ۳۹۸، ۸۵۳.

عامر بن سَلَمة بن عامر ۱۲۱.
عامر بن سنان ← عامر بن اَکْوَع
عامر بن طُفَیْل ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۹، ۶۹۲.
عامر بن عبدالله ۱۱۱.
عامر بن عبدالله ← ابو عُبیدة بن جرّاح
عامر بن عبدالله بن زبیر ۵۸۳.
عامر بن فُهَیره (خدمتکار ابو بکر صدیق) ۱۱۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹.
عامر بن مالک بن جعفر، ابو بَراء (مُلاعب الأسِنّه) ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸.
عامر بن مُخَلَّد بن سواد ۱۱۹، ۲۲۱.
عامر بن واثله، اَبو الطُّفَیل ۶۶۳.
عامر بن یزید بن عامر بن ملوح ۲۸، ۲۹.
عامر یهودی ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۳۸.
ابو عامر اَشعری ۶۱۹، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۳.
ابو عامر (فاسق) ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۳، ۲۷۱، ۳۳۰، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۸۲۱.
اَمّ عامر اَشْهلی ۲۲۷، ۳۵۸، ۴۳۵، ۵۲۲.
اُمّ عامر دختر یزید بن سَکَن ۴۱۱.
عامری ← خنیس بن جابر
عامری ← عبید بن حاجز
عامری ← ابن علقمه
عَبّاد بشر بن وَقَش ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۶۸، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۹، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۴۲، ۵۸۷، ۶۵۵، ۷۴۰، ۷۴۷، ۷۸۸.
عَبّاد بن تمیم مازنی ۱۱۱.
عَبّاد بن حُنَیف ۷۹۷.
عَبّاد بن سهل ۲۱۷.
عَبّاد بن اَبی صالح ۶۳۰.
عَبّاد بن طارق ۵۴۹.
عَبّاد بن عبدالله بن زُبَیر ۳۱۷، ۸۳۷.
عَبّاد بن قیس بن عامر ۱۲۳.
عُبادة بن صامت بن اَصْرم، ابو ولید ۶، ۷۳، ۱۲۱، ۱۲۹، ۲۲۹، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۵، ۶۵۹، ۸۰۷.
عُبادة بن قیس بن مالک ۱۲۰، ۵۸۶.
عُبادة بن ولید بن عُبادة بن صامت ۳۱۳.
ابو عُباده ← سعید بن عثمان بن خالد
ابن عبّاس ← عبدالله بن عبّاس
عبّاس بن سهل ۳۳۶.
عَبّاس بن عُبادة بن نَضله، ابن قوقل ۱۷۱، ۱۸۶.
عبّاس بن عبدالمطلب، ابوالفضل ۲۱، ۵۲، ۱۴۸، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۶۳، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۴، ۷۵۴، ۷۵۷، ۸۴۲، ۸۴۴، ۸۵۵.
عَبّاس بن مِرْداس، اَبوالفضل ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۸۵، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۴، ۷۵۴.
ابن اُمّ عبد ← عبدالله بن مسعود

عبدالله بن اُبَیّ بن خلف ۱۰۷.
عبدالله بن اُبَیّ بن سلول ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۴، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۶۰، ۷۵۸، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷.
عبدالله بن ابی اَبیض ۳۰۷.
عبدالله بن اَرْقَم ۵۴۹.
عبدالله بن اُمَیّة بن مُغیره ۲۴۳، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۱۱، ۷۱۴.
عبدالله بن ابی امیّة بن وهب اسدی ۴۵۸، ۵۳۳، ۵۶۲، ۶۱۹، ۶۲۰.
عبدالله بن اُنَیس ۲، ۳، ۸۷، ۱۲۳، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۲۹، ۴۳۰، ۵۲۳، ۵۲۴، ۶۹۳، ۷۵۹.
عبدالله بن ابی اَوفی ۳۶۷.
عبدالله بن بَدر ۴۳۳، ۶۱۲، ۶۲۷.
عبدالله بن بُدَیل ۵۷۲.
عبدالله بن ابی بکر بن حَزَم ۴۱، ۱۳۰، ۱۴۱، ۳۳۲، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۹۱، ۴۰۵، ۴۴۳، ۵۳۵، ۵۴۹، ۵۸۴، ۶۱۴، ۶۹۱، ۷۴۹.
عبدالله بن ابی بکر بن صالح ۵۸۱.
عبدالله بن ابو بکر صدّیق ۷۰۹، ۷۱۴.
عبدالله بن ثعلبه ۲۱۸، ۸۴۰.
عبدالله بن ثعلبة بن خزمه ۱۲۲.
عبدالله بن ثعلبة بن صُعَیر ۵۲، ۷۱.
عبدالله بن جُبَیر بن نعمان ۹۷، ۱۱۸، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۰۴، ۲۱۸، ۳۲۴.
عبدالله بن جَحْش بن رئاب، اَبو اَحمد ۱، ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۸۳، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۷، ۶۴۲.
ابن عبدالله بن جَحْش ۵۴۹.
عَبدالله بن جِدّ بن قیس ۱۲۲، ۷۵۵.
عبدالله بن جعفر زُهری ۷۵۲، ۷۵۳.
عبدالله بن جعفر بن ابی طالب ۵۸۴، ۵۸۵.
عبدالله بن جعفر بن عبدالرّحمن بن مسور بن مخرمه ۹۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۴۵، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۸۵، ۳۰۰، ۳۲۹، ۳۷۰، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۸۱، ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۷۲، ۵۹۵، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۲۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۷۰۳، ۷۲۰، ۷۲۱، ۸۴۰، ۸۵۴.
عبدالله بن حارث بن فُضَیل ۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۵۵۰.
عبدالله بن حارث بن قیس ۷۱۴.
عبدالله بن حِجازی ۵۹۳.
عبدالله بن ابی حَدْرَد اَسلمی، ابن اَبی حَدْرَد ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۰۹، ۶۷۰، ۶۸۲، ۷۱۵، ۷۶۸.
عبدالله بن حُذافهٔ سهمی ۴۵۸، ۷۴۹، ۸۴۸.
عبدالله بن اَبی حُرّه ۶۷۲.

عبداللّه‌بن حسن ۱۱۴.
عبداللّه‌بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ۴۲۷.
عبداللّه‌بن حُمَیدبن زُهَیر ۲۲۱.
عبداللّه‌بن حمیر ← مخشی بن حمیر
عبداللّه‌بن هارجة ۸۴۵.
عبداللّه خمّار ۵۰۷.
عَبداللّه‌بن خَیثَمهٔ سالمی، اَبو خَیثَمه، ۷۶۰، ۸۲۲.
عبداللّه، دوالبجادین ۷۷۱، ۷۷۲.
عبداللّه‌بن ربیع بن قیس ۱۲۱.
عبداللّه ربیعهٔ ثقفی ۷۰۹.
عبداللّه‌بن ابی ربیعهٔ مخزومی ۲۴، ۶۷، ۹۷، ۱۰۶، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۰، ۵۵۷، ۵۹۹، ۶۳۴، ۶۶۰، ۶۸۴.
عبداللّه‌بن ابی رفاعه ۱۰۷، ۱۱۲.
عبداللّه‌بن رواحةبن ثعلبه ۳، ۵، ۵۰، ۸۵، ۱۲۰، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۸۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۵۸، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۸۴، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۷، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۶.
عَبداللّه‌بن الزُّبعری ۱۴۶، ۲۱۸، ۶۴۸.
عبداللّه‌بن زبیر ۶۴۶، ۶۵۰.
عبداللّه‌بن زیدبن ثعلبه ۱۲۰.
عبداللّه‌بن زیدبن عاصم ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۵۱.
عبداللّه‌بن زید مازنی ۱۹۴، ۶۷۲، ۶۹۰، ۷۰۰.
عبداللّه‌بن زید هُذَلی ۶۳۴، ۶۶۱.
عبداللّه‌بن سائب مخزومی ۸۴۰.
عبداللّه‌بن ساعِده ۶۲۹.
عبداللّه‌بن سعد اَسلمی ۸۳۷.
عبداللّه‌بن سعدبن خَیثَمه ۷۵، ۵۲۲.
عبداللّه‌بن سعدبن اَبی سَرْح ۶۰۱، ۶۱۴، ۶۳۱، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۶۲.
عبداللّه‌بن ابی سفیان ۸۶، ۵۰۱.
عبداللّه‌بن سَلام ۲۴۱، ۲۷۶، ۲۸۲، ۳۸۵.
عَبداللّه‌بن سلمهٔ عَجلانی ۶۲، ۸۴، ۱۰۵، ۲۱۸.
عبداللّه‌بن سَلَمةبن مالك ۱۱۷، ۳۷۶.
عبداللّه‌بن سهل اَشْهَلی ۱۱۷، ۲۴۶، ۳۷۴، ۵۴۴، ۵۴۶.
عبداللّه‌بن سهیل بن عَمْرو ۱۱۶، ۲۵۱، ۴۵۸، ۶۴۷.
عبداللّه‌بن شَخیره، ابومَعْمَر ۸۴۷.
عبداللّه‌بن شهاب زُهری ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹.
عبداللّه‌بن صفوان،اَصغر ۱۴۷.
عبداللّه‌بن صفوان، اکبر ۱۴۷.
عبداللّه‌بن طارق بن مالك بَلوی ۱۱۷، ۲۶۱، ۲۶۳.
عبداللّه‌بن ابی طلحه ۶۸۹.
عبداللّه‌بن عاصم اشجعی ۳۶۱.
عبداللّه‌بن عامر اَسْلَمی ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۲۷.
عبداللّه‌بن عامربن ربیعهٔ عَنَزی ۷۱۴، ۸۳۳، ۸۴۰.
عبداللّه‌بن عباس، ابن عباس ۱۳، ۴۰، ۵۳، ۵۹، ۷۷، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۴،

۱۵۲، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۴۸، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۲، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۱۳، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۶۱، ۴۶۹، ۵۳۱، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۳، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۲۴، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۸، ۷۸۱، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۹، ۸۴۱، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۹، ۸۵۱.
عَبداللّه‌بن عبداللّه اُبَیّ بن سلول ۱۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۷۴، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۷۶، ۴۶۰، ۸۰۷.
عبداللّه‌بن عبداللّه‌بن حارث‌بن نوفل ۳۰۵.
عبداللّه‌بن عبدالرّحمن جُمَحی ۷۵۳.
عبداللّه‌بن عبدالعُزّی‌بن عثمان، ابوطلحه ۱۶۰.
عبداللّه‌بن عبدمناف‌بن نعمان ۱۲۲.
عبداللّه‌بن ابی عُبَیده ۸۹، ۱۱۲، ۱۱۹، ۴۷۸.
عبداللّه‌بن عتیك ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۷۵۲.
عبداللّه‌بن عثمان ثَقَفی ۴۸۱.
عبداللّه‌بن عثمان‌بن ابی سلیمان ۹۶، ۶۰۷.
عبداللّه‌بن عثمان‌بن عامر ← ابوبکر صدّیق
عبداللّه‌بن عُرفُطه ۱۲۱.
عبداللّه‌بن عِکْرِمه ۵۹۸.
عبداللّه‌بن علی ۴۱۵، ۶۹۱.
عبداللّه‌بن عمر ۱۶، ۱۵۷، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۰۱، ۳۰۳، ۳۴۰، ۳۵۷، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۹۶، ۴۲۴، ۴۵۴، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۸۱، ۶۰۰، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۷۰، ۶۷۳، ۷۱۸، ۷۲۴، ۷۶۸، ۷۷۷، ۷۷۸، ۸۳۶، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۶.
عبداللّه‌بن عمر (راوی) ۶۷۳.
عبداللّه‌بن عَمْروبن امیّه ۷۲، ۹۵.
عبداللّه‌بن عَمْروبن حَرام، ابو جابر ۶، ۱۷، ۱۸، ۱۲۲، ۱۵۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۹۷، ۲۹۸.
عَبداللّه‌بن عَمْروبن ابی حُکَیمهٔ اَسْلَمی ۱۴۹.
عَبداللّه‌بن عَمْروبن زُهیر کعبی ۱۴۹، ۵۷۱، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۹۲، ۷۱۶.
عبداللّه‌بن عَمْروبن عاص ۱۴۸، ۶۵۰، ۷۷۸، ۷۹۳، ۸۵۲.
عبداللّه‌بن عمروبن عَوْف ۲۳۸، ۴۳۳، ۶۱۱، ۶۲۷، ۶۸۴، ۷۰۹، ۷۸۱، ۷۸۴، ۸۱۸، ۸۲۸، ۸۲۹.
عبداللّه‌بن عُمَیر ۱۲۰
عبداللّه‌بن عُمَیر (از بنی جداره) ۱۲۱.
عبداللّه‌بن عَوسجه ۷۴۸.
عبداللّه‌بن عَوْن ۵۲۸.
عبداللّه‌بن فضل ۱۷۰.
عَبداللّه‌بن فُضَیل ۵۸۳.
عبداللّه‌بن ابی قَتاده ۱۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۵۵۹.
عبداللّه‌بن قیس‌بن خالد ۱۱۹، ۶۹۹.

عبداللّه‌بن قیس‌بن الرُّقیّات ۵۹۹.
عبداللّه‌بن قیس‌بن صُخر ۱۲۳.
عبداللّه‌بن کعب‌بن عَمرو مازنی ۱۸، ۳۸، ۷۴، ۸۳، ۱۲۰، ۱۹۵.
عبداللّه‌بن مالك ۴۴.
عبداللّه‌بن محمّد ۵۸۰، ۵۸۵، ۶۰۶.
عبداللّه‌بن محمّدبن حنفیّه، ابو هاشم ۸۳۴.
عبداللّه‌بن محمّدبن عُقَیل ۵۶۲.
عبداللّه‌بن محمّدبن عُمربن علی ۵۸۰، ۵۸۱.
عبداللّه‌بن مخرّمةبن عبدالعزّیٰ ۱۱۶، ۲۵۱، ۳۷۶.
عبداللّه‌بن مَسعَده ۴۲۸.
عبداللّه‌بن مسعود هُذَلی ۱۸، ۴۱، ۶۷، ۶۸، ۷۴، ۸۲، ۱۱۲، ۱۱۵، ۲۳۴، ۲۳۷، ۳۵۵، ۷۲۲، ۷۶۲، ۷۷۳، ۸۴۷.
عبداللّه‌بن مظعون ۱۸.
عبداللّه‌بن مَسلَمه ۵۷۲.
عبداللّه‌بن مُعاذ (ابو نَمْلَه) ۱۷۲.
عبداللّه‌بن مُعَتِّب ۳۵۸.
عبداللّه‌بن مُغَفَّل مُزَنی ۷۵۷، ۷۸۹.
عبداللّه‌بن مُغیرةبن اَبی بُرْده ۷۰۰.
عبداللّه‌بن اُمّ مکتوم‌معیصی ۵، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۴۵، ۲۰۰، ۲۷۵، ۳۲۹، ۳۷۵، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۳۴.
عبداللّه‌بن مِکْنَف حارثی ۷۵، ۷۶، ۵۴۹.
عبداللّه‌بن منذربن ابی رِفاعه ۶۵.
عبداللّه‌بن نافع ۳۹۶، ۶۴۶، ۶۷۰.
عبداللّه‌بن نَبْتَل‌بن حارث ۹۰، ۳۱۰، ۷۹۶، ۷۹۷، ۸۱۰، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۲۴.
عبداللّه‌بن نعمان‌بن بَلْذَمه ۱۲۳.
عبداللّه‌بن نُعیم اَشْجَعی ۴۸۵، ۴۸۶.
عبداللّه‌بن نوح حارثی ۱۴۳، ۵۲۷، ۵۴۳.
عبداللّه‌بن هلال‌بن خَطَل اَوْرَمی ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۸.
عبداللّه‌بن ولیدبن عثمان‌بن عَفّان ۸۴۳.
عبداللّه‌بن وهب ۵۳۰.
عبداللّه‌بن ابی یحیی ۵۲۴.
عبداللّه‌بن یزیدبن قُسَیط ۲۶۵، ۳۰۱، ۳۸۴، ۴۸۱، ۶۰۹، ۶۶۷، ۶۷۰، ۶۸۵، ۶۹۵، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۴۰.
عبداللّه‌بن یزید هُذَلی ۳۰۱، ۵۹۵، ۶۲۹، ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵.
ابو عبداللّه (راوی) ۵۱۱، ۵۳۲.
اُمّ عبداللّه دختر ابی اُمیّه ۷۲۶.
اُمّ عبداللّه، خواهر ابی حرمله ۵۱۴.
عبدالجبّاربن عُمارةبن عبداللّه‌بن ابی بکر ۱۹۵، ۵۸۱.
عبدالحمیدبن جعفر ۷۴، ۱۳۳، ۲۳۸، ۳۰۰، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۴۰، ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۳۳، ۴۸۱، ۵۰۷، ۵۶۲، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۸۷، ۵۹۵، ۶۰۴، ۶۵۴، ۷۵۳، ۷۹۶، ۸۲۴.
عبدرَبّةبن حق‌بن اوس ۱۲۲.
عَبدرَبّةبن عبداللّه ۱۱۰.
عبدالرّحمن (راوی) ۳۰۴.
عبدالرّحمن‌بن اَبْجَر ۳۳۷.

عَبدالرّحمن‌بن اَزْهَر ۷۰۳.
عبدالرّحمن‌بن اَبی بکر ۱۸۶، ۵۳۰.
عبدالرّحمن‌بن ثابت ۵۴۹، ۶۱۶.
عبدالرّحمن‌بن جابربن عبداللّه ۳۹۹، ۵۰۵، ۶۸۷، ۷۸۴، ۷۸۶، ۷۹۵.
عبدالرّحمن‌بن واقفی، ابوالحر ۸۶۰.
عبدالرّحمن‌بن حَرْمَلَه ۶۴۶.
عبدالرّحمن‌بن اُمّ حَکَم ۴۸۱.
عبدالرّحمن‌بن حمیر ← مخشی‌بن حمیر
عبدالرّحمن‌بن زیاد اَشْجَعی ۴۱۸.
عبدالرّحمن‌بن سعدبن زُراره ۸۷.
عبدالرّحمن‌بن سعیدبن یربوع ۸.
عبدالرّحمن‌بن ابی سعید خُدْری ۷۹۴، ۸۴۲، ۸۴۹.
عبدالرّحمن‌بن سَهل ۵۴۴، ۵۴۵.
عبدالرّحمن‌بن عبداللّه‌بن ابی حَدْرَد ۵۹۵، ۶۷۰.
عبدالرّحمن‌بن عبداللّه‌بن ابی صَعْصَعهٔ مازنی ۱۰۸، ۵۲۴، ۷۹۱.
عبدالرّحمن‌بن عبداللّه‌بن کعب‌بن مالك ۱۳۳، ۱۷۱، ۳۴۵، ۳۸۵، ۴۰۵، ۵۷۵، ۵۸۲، ۷۴۷.
عبدالرّحمن‌بن عبدالرّحمن انصاری ۴۳۲.
عبدالرّحمن‌بن عبدالعزیزبن اَبی قِتاده ۶۹۹، ۶۸۷، ۷۰۳، ۷۴۹، ۷۵۳، ۷۹۱، ۸۴۹.
عبدالرّحمن، عدوالاوثان ← اَبو عقیل‌بن عبداللّه
عبدالرّحمن‌بن عبدالعزیزبن عبداللّه‌بن عثمان‌بن حنیف ۱۱۶، ۱۴۵، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۹۹، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۸۱، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۹۵، ۶۱۲.
عبدالرّحمن‌بن عوام ۷۱.
عبدالرّحمن‌بن عَوف ۳، ۱۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۷۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۷۴، ۲۰۰، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۸۱، ۳۰۱، ۳۷۶، ۳۹۵، ۴۰۸، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۴، ۴۴۵، ۴۶۷، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۶۲۸، ۶۶۳، ۶۷۲، ۶۷۳، ۷۱۸، ۷۲۴، ۷۵۵، ۷۷۰، ۷۷۱، ۸۲۵، ۸۳۵، ۸۴۰.
عبدالرّحمن‌بن عیاش مخزومی ۷.
عبدالرّحمن‌بن قارب‌بن اَسود ۷۰۸.
عبدالرّحمن‌بن قاسم ۵۸۵، ۸۳۶.
عبدالرّحمن‌بن کعب، ابولیلی ۷۵۷.
عبدالرّحمن‌بن ابی لیلی ۴۳۸، ۸۴۷.
عبدالرّحمن‌بن مالك ← عزیزبن مالك
عبدالرّحمن‌بن محمّدبن اَبی بکر ۱۴۱، ۳۳۰، ۳۴۸، ۴۸۱، ۵۴۹، ۶۱۴.
عبدالرّحمن‌بن مشنوء ← عبدالعزّی‌بن مشنوء
عبدالرّحمن‌بن هَبیت ۲۱۶.
عبدری ← ابوعزیزبن عمیر
عبدری ← محمّدبن شرحبیل
عبدبن زمعةبن قیس ۱۰۸.
عبدالسّلام‌بن موسی‌بن جبیر ۵۲۳.

عبدالصّمدبن علی ۲۱۷.
عبدالصّمدبن محمّد سعدی ۳۲۹، ۶۷۶، ۶۹۷، ۷۰۳.
عبدالعزّی ← عبدالله ذوالبجادین
عبدالعزّی ← عمروبن نضلةبن عبّاس
عبدالعزّی بن عبدالله ← أبو عقیل بن عبدالله
عبدالعزّی بن مشنوءبن وَقدان ۱۰۸.
عبدالعزیزبن سعد ۴۰۴.
عبدالعزیزبن عُقبةبن سَلَمةبن الأكْوع ۴۰۷.
عبدالعزیزبن محمّدبن انس ظفری ۱۱۴، ۱۲۲، ۲۲۵، ۲۴۶، ۴۰۴، ۴۳۶.
ابن عبدقیس ← ذكوان
عبدالكریم جَزَری ۳۸۱، ۸۴۷.
عبدالكریم بن أبی أُمَیّه ۶۶۲.
عبدالمجیدبن سهل (سُهَیل) ۶۶۶.
عبدالمجیدبن ابی عبس ۱۱۷.
عبدالمطلب (جدّ پیامبر) ۲۲، ۵۹۶.
عبدالمطلب بن ربیعةبن حارث ۵۳۱، ۵۳۲.
عبدالملك بن ابی بكربن عبدالرّحمن ۶۷۵.
عبدالملك بن جعفر ۳۳.
عبدالملك بن سلیمان ۱۱۸، ۳۹۴.
عبدالملك بن عبدالرّحمن بن حارث ۶۷۵.
عبدالملك بن محمّدبن ابی بكر ۴۸۱.
عبدالملك بن مروان ۵۳۲، ۶۴۴.
عبدالملك بن نافع ۶۴۴.
عبدالملك بن وهب، ابوالحسن أسلمی ۴۰۵، ۴۴۶، ۵۳۴.
عبدالملك بن یحیی ۳۹۷.
عبدالمهیمن بن عبّاس بن سهل ۱۲۲.
عبدالواحدبن ابی عَوْن ۱۱۱، ۳۵۰، ۵۵۳، ۵۷۲، ۷۲۱، ۷۵۲.
عبدالواحدبن میمون، ابوحمزه ۱۱۱، ۸۳۳، ۸۳۷.
عبدالوهّاب بن ابی حَیّه، ابوالقاسم ۵۶۹، ۷۵۳، ۸۳۰.
عَبدةبن حسحاس بن عَمْرو ۱۰۶، ۱۲۲، ۲۱۸، ۲۲۴.
عبدی ← عكرمةبن مصعب
عبد یالیل بن عمرو ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷.
عبس بن عامر بن عدی ۱۲۳.
ابو عَبس بن جَبر بن عمرو ۱۱۷، ۱۳۶، ۲۵۱، ۲۷۸، ۳۰۱، ۴۸۳، ۵۴۹.
ابو عَبس بن جبر ۳۹۰، ۴۱۷.
عَبسی ← عمروبن عبدالله
عبیدالله بن عبدالعزیز ۷۹۱.
عُبَیدالله بن عبدالله بن عُتْبه ۵۳۰، ۵۴۷، ۵۴۹، ۶۸۰.
عبیدالله بن عبدالله بن عمر ۸۴۱.
عبیدالله بن عَدیّ بن خیار ۲۰۶، ۲۰۷.
عُبیدالله بن عوام ۷۱.
عُبیدالله بن محمّد ۵۶۴.
عبیدالله بن مِقْسَم ۲۹۴، ۳۵۴.
عبیدالله بن هُرَیر ۳۱۴.

عُبیدالله بن یَنار ۵۵۸.
عُبیدبن زیدبن عامر ۱۲۳.
عُبیدبن عُمَیر ۱۷۰.
عُبیدبن أوس بن مالك ظفری ۶، ۱۰۴، ۱۱۷، ۲۴۵.
عُبَیدبن تَیّهان ۲۱۷.
عُبیدبن ثعلبه ۱۱۸.
عُبیدبن جُبَیر ۷۶۸.
عُبیدبن جُرَیج ۸۵۲.
عُبیدبن حاجز عامری ۱۸۳.
عبیدبن حُنَین ۵۸۳.
عُبَیدبن خَدیج ۵۶۰.
عُبیدبن أبی رُهْم ۵۵۹.
عبیدبن زیدبن عامر ۱۸.
عبیدبن سَكَن ۱۱۰.
عبیدبن ابی عبید ۱۱۷.
عبیدبن عَمروبن عَلقمه ۱۰۴.
عُبَیدبن یاسر ۷۸۶، ۷۸۷.
عُبیدبن یحیی ۱۸، ۱۱۳.
عُبیدهٔ یهودی ۵۲۶.
ابو عُبَیدةبن جَرّاح ۳، ۴، ۶، ۱۱۶، ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۵۱، ۳۷۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۶۱، ۴۶۵، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۷۱۸، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷.
عُبیدةبن حارث بن مطلب ۱، ۷، ۱۷، ۵۱، ۵۲، ۷۴، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴.
عبیدةبن حكیم بن أُمَیّه ۲۶۶.
عبیدةبن سعیدبن عاص ۳۹، ۶۴، ۱۱۱.
عُبَیدة دختر نائل ۱۷۰.
عَتّاب بن أُسَید ۴، ۶۸۰، ۷۲۹.
عَتّاب بن مالك بن كعب ۷۳۹.
عتبة (از بنی فهر) ۱۰۴.
عتبةبن أُسَیدبن جاریه، أبو بصیر ۴۷۴.
عتبةبن بدر ۴۸۷.
عتبةبن جَبیره ۲۴۶، ۳۹۰، ۳۹۶، ۶۱۰، ۶۱۲.
عتبةبن ربیعه ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۹، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۷۴، ۸۳، ۸۵، ۸۹، ۹۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱.
عتبةبن ربیعةبن خلف (از قبیلهٔ بَهراء) ۱۲۲.
عتبةبن ربیعةبن رافع ۲۱۸.
عتبةبن عبدالله بن صخر ۱۲۲.
عُتبةبن غَزْوان ۱۲، ۱۴، ۱۸، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۷۶.
عُتبةبن مسعود ۱۶۹، ۲۱۷.
عُتبةبن أبی وقّاص ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹.
عُتبةبن وهب ۱۱۴.
ابن عَتیك ۲
عثمان بن أبی حُبَیش ۱۰۶.
عثمان بن أبی سُلیمان ۹۶، ۴۴۱، ۶۰۷.
عثمان بن ضحّاك بن عثمان ۱۴۱.
عثمان بن طَلْحَه ۵۰۴، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۰، ۸۴۱.
عثمان بن ابی طلحه، ابوشیبه ۱۶۴، ۲۲۱، ۶۹۴.

اُمّ عثمان بن طلحه (دختر شیبه) ۶۳۷.
عثمان بن ابی العاص ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۶، ۸۳۸.
عثمان بن عبداللّه بن ابی ربیعه ۶۹۲، ۶۹۵، ۷۱۰.
عثمان بن عبداللّه بن مغیرهٔ مخزومی ۱۰، ۱۱، ۱۰۶، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۲۲.
عثمان بن عبد شمس ۱۰۵،
عثمان بن عَفّان ۵، ۷۵، ۱۱۴، ۱۴۲، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۲۵، ۲۴۴، ۲۸۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۵۹، ۳۷۶، ۳۹۵، ۴۳۴، ۴۴۹، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۹۱، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۴۵، ۵۴۹، ۶۰۶، ۶۲۸، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۸۹، ۷۱۰، ۷۱۸، ۷۲۴، ۷۵۵، ۷۵۷، ۷۶۲، ۷۸۷، ۸۳۵، ۸۵۶.
عثمان بن عَمّار بن مُعَتِّب ۷۰۹.
عُثمان بن مالك بن عبیداللّه بن عثمان ۱۱۲.
عثمان بن محمّد اَخنسی ۲۶۵، ۳۷۰، ۶۷۵.
عثمان بن مَظعون ۱۸، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۶، ۲۸۱، ۷۱۲.
عثمان بن مُنَبِّه بن عبید ۳۷۵.
عثمان بن وَهْب ۷۲۰.
عجلانی ← زید بن اَسْلَم
عجلانی ← عبداللّه بن سلمه
عجلانی ← معن بن عدی
عجلی ← فرات بن حیان
عُجَیر ۳۹.
عدّاس (غلام عتبة بن ربیعه) ۲۵، ۲۶، ۳۲.
عدّوالاثان ← ابوعقیل بن عبداللّه
عدوی ← ابوحذیفه
عدوی ← معمر بن عبداللّه
عدوی ← نعیم بن عبداللّه
ابن عدویه ← نوفل بن خویلد
عدیّ بن حاتم ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳.
عدیّ بن الخیار ۱۰۵.
عَدیّ بن اَبی الزَّغبا ۱۷، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۸، ۶۱، ۱۱۸.
عَدیّ عُذْری ۷۷۴.
عدی بن مُرَّة بن سُراقه ۵۳۳، ۵۶۲.
عَرابة بن اَوس ۱۵۷.
عرّاك بن مالك ۶۶۰، ۶۶۶.
عِرْباض بن ساریهٔ سُلَمی ۶۱۱، ۷۵۷، ۷۸۰، ۷۸۹، ۷۹۰.
ابن عَرْفَجه ۱۱۸.
عُرْفُطَة بن حُباب بن حبیب ۷۱۴.
عُرْوة بن زُبَیر ۱۳، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۵۳، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۳۰، ۲۰۶، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۱، ۳۰۵، ۳۲۸، ۴۱۱، ۴۲۸، ۴۸۰، ۵۳۱، ۶۸۸، ۷۱۹، ۸۳۷، ۸۴۵، ۸۵۴، ۸۶۰، ۸۶۱.
عروة بن صَلْت ۲۵۹، ۲۶۰.
عُروة بن مسعود بن عمرو مالکی ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۷۰۴، ۷۰۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۸۳۸، ۸۳۹.

عروة بن الورد عَبسی ۲۷۹.
عَزّه (کنیز اسود بن مطلب) ۲۹، ۳۳.
ابوعَزّهٔ جُمحی ← عمرو بن عبداللّه بن عمیر
عَزْوَك یهودی ۲۷۵.
عزیز بن مالك، عبدالرّحمن ۵۳۰.
ابوعزیز بن عُمَیر عَبْدَری ۴۳، ۱۰۵، ۱۴۹، ۲۲۲.
عصماء دختر مروان ۱۲۴، ۱۲۵.
عصمة بن حصین بن وبره ۱۲۱.
ابن عصمه ← عاصم بن ثابت
عُصَیم (از بنی اسد) ۱۲۰.
عُصَیمه (همپیمان بنی سواد بن مالك) ۱۱۹.
عطاء (ابن جریج از وی روایت می کند) ۶۳۴، ۸۴۱، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۱.
عطاءِ خراسانی ۵۶۳.
عطاءِ بن اَبی رَباح ۴۲۴، ۵۶۲، ۶۵۴، ۶۶۲.
عطاءِ بن زید لیثی ۲۸.
عطاءِ بن محمّد بن بن عمرو بن عطاء ۱۱۶.
عطاء بن اَبی مروان ۴۰۵، ۴۴۶، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۱۱، ۸۳۵.
عطاءِ بن اَبی مُسْلم ۵۷۸.
عطاءِ بن یَسار ۴۴۴، ۸۲۶، ۸۶۰.
عُطارد بن حاجب بن زُراره ۷۴۲.
عَطّاف بن خالد ۵۸۳.
عَطیّة بن عبد عمرو ۲۶۰.
عَطیّة بن عبداللّه بن اَنیس ۴۳۰.
عَطیّة بن نُوَیرة بن عامر ۱۲۳.
اُمّ عَطیّهٔ انصاری ۵۲۲.
ابن عفراء ۲۰۳.
ابوعفك ۱۲۶.
ابوعفیر ← محمّد بن سهل
عقبة بن حارث بن حضرمی ۱۰۵، ۲۶۳، ۲۶۶.
عقبة بن زید ۳۴۲، ۳۹۰، ۳۹۳.
عقبة بن عامر بن نابی ۱۲۲، ۷۷۳.
عقبة بن عثمان بن خالد ۱۲۳، ۲۰۰.
عقبة بن عمرو ← ابومسعود انصاری
عُقبة بن ابی مُعیط ۲۷، ۲۸، ۶۱، ۸۴، ۱۰۵، ۱۱۱، ۲۰۳.
عقبة بن وهب بن کَلَده ۱۲۱، ۱۷۹.
عقیل بن اسود بن مطلب ۹۱، ۱۱۱.
عقیل بن ابی طالب ۱۰۴، ۵۲۹، ۶۳۴، ۷۰۰.
ابن عقیل ۵۸۵.
ابوعقیل بن عبداللّه بن ثعلبه ۱۱۸.
عقیلی ← خالد بن اَعْلَم
عُکاشة بن مِحْصَن ۱۰، ۱۴، ۷۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۷۵، ۳۷۶، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶.
عِکْرِمة بن ابی جهل ۶۵، ۹۷، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۴۸، ۲۶۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۱،

۴۳۹، ۴۴۱، ۴۵۰، ۴۵۵، ۵۵۷، ۵۶۲،
۵۶۳، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۹۸، ۶۱۰، ۶۲۹،
۶۳۱، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۶۰،
۶۶۵، ۶۹۵، ۸۳۹.
عِکْرِمة بن عَمّار ۵۵۰.
عِکْرِمة بن فَروخ ۶۲۲.
عکرمة بن مصعب عبدی ۱۱۲.
عکرمه (آزاد کردهٔ ابن عبّاس) ۴۰، ۷۴،
۱۱۴، ۱۱۶، ۱۷۰، ۴۴۱، ۶۸۱، ۷۸۱،
۷۹۳، ۸۴۷، ۸۴۹، ۸۵۱.
علاءبن جاریه ۷۲؛
علاءبن حضرمی ۵۹۷.
اُمّ علاء انصاری ۲۸۱؛ ۳۹۵، ۵۲۲، ۵۲۳.
عُلْبَة بن زید حارثی ۲۹۷، ۴۰۹، ۵۵۱،
۷۵۷، ۷۸۰، ۸۱۶.
عَلْقَمة بن عُلاثه ۵۷۱، ۵۷۲، ۶۹۲.
عَلْقَمة بن اَبی عَلْقَمه ۸۳۸.
عَلْقَمَة بن مُجَزِّز مُدْلجی ۴، ۷۴۹.
ابن علقمهٔ عامری ۶۴۲.
علی بن ابی طالب (ع) ۳، ۴، ۵، ۱۷، ۳۸،
۴۲، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۷۴،
۷۹، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳،
۱۱۴، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۷،
۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۰۱، ۲۰۴،
۲۰۵، ۲۰۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۴۲،
۲۴۷، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۹، ۳۰۱،
۳۲۰، ۳۲۱، ۳۵۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷،
۳۸۸، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۶۴، ۴۹۴،
۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۱۲، ۵۲۶،
۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۴۲، ۵۴۸، ۵۶۳،
۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۲۹،
۶۳۴، ۶۳۵، ۶۵۵، ۶۶۹، ۶۷۴، ۶۸۴،
۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۴، ۷۰۸، ۷۱۸، ۷۲۱،
۷۲۴، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۸۲۵،
۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۱، ۸۳۲،
۸۳۳، ۸۴۷.
علی بن اُمیّة بن خلف ۲۸، ۵۴، ۶۲، ۶۳،
۶۴، ۱۱۳.
علی بن عبدالله بن عباس ۶۴۱.
علی بن عمر ۵۶۲.
علی بن عیسی ۳۳۶.
علی بن محمّد بن عبیدالله ۶۳۸، ۸۴۱.
علی بن یزید بن عبدالله ۴۰۷، ۶۶۴.
عِمّار بن یاسر ۱۸، ۴۱، ۶۳، ۱۰۵، ۱۱۱،
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۲۴۵، ۲۹۵، ۲۹۶،
۳۰۳، ۳۲۵، ۶۵۷، ۶۷۴، ۷۶۴، ۷۹۳،
۷۹۵، ۸۱۴.
عُمارة بن اُکَیمهٔ لیثی ۵۷.
عُمارة بن حارثهٔ ظفری ۸۴۲، ۸۴۹.
عُمارةبن حَزَم بن زید ۶، ۱۸، ۱۰۵، ۱۱۸،
۲۹۶، ۳۲۶، ۳۳۵، ۶۱۱، ۶۸۴، ۷۶۳،
۷۶۹.
عُمّاره دختر حمزة بن عبدالمطلب ۵۶۳.
عُمارةبن زیاد بن سکن ۱۶۰، ۱۷۴، ۲۱۷.
عُمارةبن عُقبة بن عَبّاد بن مُلَیل غفاری
۵۰۳، ۵۳۴.
عُمارةبن عقبة بن اَبی مُعیط ۴۸۰.
عُمارةبن غزیّه ۱۲۵، ۱۹۵، ۵۷۸، ۵۸۰،

۵۸۶، ۶۸۹، ۷۰۰، ۷۰۱.
عُمارةبن مَعمَر ۴۱۳.
اُمّ عُماره ۳۹۵، ۴۳۵، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۷،
۴۶۸، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۲۴، ۵۴۳، ۵۶۱،
۵۶۲، ۶۸۹، ۸۰۶.
عمر بن حسین ۴۳.
عمر بن حَکم بن ثوبان ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۷۰،
۳۳۶، ۵۷۴، ۵۷۶، ۸۳۴.
عُمر بن خطّاب ۳، ۱۱، ۱۸، ۳۶، ۴۵، ۴۸،
۵۹، ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱،
۸۲، ۹۳، ۹۴، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۵،
۱۵۵، ۱۷۲، ۱۸۷، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۱،
۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۴،
۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳،
۲۵۳، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۸۰، ۲۸۱،
۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۱، ۳۰۲،
۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۷،
۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۵۰، ۳۵۳،
۳۵۴، ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۹۷، ۴۲۴، ۴۳۴،
۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲،
۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹،
۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸،
۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۹، ۵۱۲، ۵۲۵، ۵۲۷،
۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۵،
۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۴،
۵۶۱، ۵۶۸، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۱،
۵۹۲، ۶۰۶، ۶۱۰، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۲،
۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۴،
۶۵۵، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۶، ۶۸۲، ۶۸۳،
۶۸۴، ۶۸۷، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۳، ۷۰۷،
۷۰۹، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۸،
۷۱۹، ۷۲۱، ۷۲۴، ۷۳۶، ۷۵۴، ۷۷۲،
۷۷۳، ۷۷۶، ۷۸۷، ۷۹۰، ۷۹۲، ۷۹۵،
۸۰۶، ۸۱۷، ۸۴۰، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۹.
عمر بن ابی سَلَمه ۲۵۲، ۵۴۹، ۵۵۰.
عمر بن سلیمان ابی حَثْمه ۷۵۳.
عمر بن ابی عاتکه ۱۱۲، ۴۱۱، ۵۸۵.
عمر بن عبدالعزیز ۵۲۸.
عمر بن عبدالله ریاح ۳۵۷.
عمر بن عبدالله عَبسَی ۶۹۳.
عمر بن عثمان بن جَحشی ۷۰، ۱۰۸،
۲۵۳، ۶۴۳.
عمر بن عبدالرّحمن بن سعیدبن یربوع
مخزومی ۱۰۴، ۲۵۰، ۷۵۳.
عمر بن محمدبن عمر بن علی ۸۲۷.
عِمْران بن ابی اَنَس ۸۴۰، ۸۴۶.
عِمْران بن حُصَین ۳۰۷، ۶۴۶.
عِمْران بن منّاح ۴۲۰.
عَمْره ۵۸۵.
عَمْرَه دختر حارث بن علقمه ۱۴۸، ۱۸۸.
عَمْرَه دختر رواحه ۳۵۸.
عَمْرَه دختر عبدالرّحمن ۵۲۸.
ابو عَمْرةبن حِماس ۶۲۷.
عمروبن ازرق ۱۰۵.
عمروبن اُمَیّه (از قبیلهٔ بنی علاج) ۷۳۱.
عمروبن امیّة بن سرح ۷۲، ۲۵۵، ۲۵۶،
۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۶۹.
عمروبن اُمَیّهٔ ضَمْری ۵۶۶، ۵۶۷، ۷۰۵،

۷۰۶، ۷۸۲، ۸۰۶، ۸۰۷.
عمرو بن اَهْتَمْ ۷۴۵.
عمروبن اَوثار ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵.
عمروبن اِیاس ۱۲۱.
عمروبن ثابت بن وَقَش۱۸۹، ۲۱۷.
عمروبن ثعلبة بن وهب، ابوحکیمه ۱۱۹.
عمروبن جحاش ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۷.
عمروبن جَموح ۱۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵.
عمرو بن حَزْم ۷۶۹.
عمرو بن حضرمی ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳.
عمرو بن حَکم ۵۲۳.
عمرو بن حُمَمَهٔ دوسی ۴، ۶۶۵، ۷۰۳.
عمرو بن دینار ۶۰۰، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۶۰.
عمرو بن ربیع ۹۶، ۹۷، ۱۰۵.
عمرو بن زُهیر کعبی ۵۷۱.
عمرو بن زید بن عوف بن مبذول، ابوصعصعه ۱۹، ۱۲۰.
عمرو بن سالم خزاعی ۱۴۹، ۴۴۹، ۴۵۰، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۱۲، ۷۵۴.
عمرو بن سعدی ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۱.
عمرو بن ابی سفیان ۴۵۹.
عمرو بن سُراقة بن مُعتَمِر ۶، ۱۱۵، ۵۴۹.
عمرو بن سعید بن عاص ۶۴۴، ۷۰۵، ۷۱۰.
عمرو بن سفیان بن اُمیّه ۱۰۵، ۱۱۳.
عمرو بن ابی سفیان بن اُسید ۲۴، ۹۶، ۱۰۵.
عَمْروالشَّرید ۴۵۲.
عمرو بن شُعَیب ۵۴۵، ۵۶۱، ۸۴۳.
ابوعمرو ← سلام بن مشکم
عمروبن عاص۴، ۲۰، ۲۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۰، ۲۰۲، ۲۱۶، ۲۲۲، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۶۹، ۳۷۰، ۴۷۴، ۵۰۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۱۹، ۶۶۵، ۷۱۴، ۷۴۰.
عمرو بن عبد بن ابی قیس ۴۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۲، ۳۷۵.
عمرو بن عبد نُهم اَشْهلی ۴۴۳.
عمرو بن عبدالله عَبسی ۸۲۹.
عمرو بن عبدالله بن عُمیر، ابوعزّهٔ جُمَحی ۸۲، ۱۰۷، ۱۴۶، ۲۲۲.
عمرو بن عُتْبَه ۷۵۷.
عمرو بن عطاء ۸۴۷.
عمرو بن ابی عمرو ۱۱۶، ۴۹۹، ۸۴۹، ۸۵۱.
عمرو بن قیس بن سواد ۹۷، ۱۰۷، ۱۱۹، ۲۲۱.
عمرو بن قیس بن مالك، ابوخارجه ۱۱۹.
عمرو بن مُطَرِّف بن علقمه ۲۲۱.
عمرو بن معاذبن نعمان ۱۱۶، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۲۷.
عَمرو بن عَنَمهٔ سُلَمی ۴۶۷.
عمرو بن عوف مُزَنی ۷۵۷.
عمرو بن هاشم بن مطلب ۶۳۱.
عمرو بن هشام ← ابوجهل
عمرو بن یثربی ضَمْری ۸۴۲، ۸۴۹،

۸۵۰.
ابوعمرو انصاری ۵۲۵.
ابوعمرو بن عَدیّ بن حُمْراء ۶۶۲.
العمری ← ابولبابة بن عبدالمنذر
العمری ← معتب بن قشیر
عمیر بن ثابت ← ابوضیاح
عمیر بن حارث بن ثعلبه ۱۲۲.
عمیر بن حُمام بن جموح ۴۸، ۱۱۰، ۱۲۲.
عمیر بن سعید ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶.
عمیر بن عامر بن مالك، ابوداود ۱۲۰.
عمیر بن عبد عمرو، ذوالشمالین ۱۰۹، ۱۱۵.
عمیر بن عثمان بن عمروبن کعب ۱۱۲.
عمیر بن عدی بن خَرَشَهٔ خطمی ۱، ۱۲۴، ۱۲۵.
عمیر بن ابی عمیر ۱۱۱.
عمیر بن عوف (خدمتکار سهیل بن عمرو) ۱۰۸، ۱۱۶.
عمیر بن عبدبن اَزْعَر ۱۱۷.
عمیر بن هاشم بن عبدمناف ۱۱۲.
عمیر بن ابی وقّاص ۱۶، ۱۰۹، ۱۱۵.
عُمَیر بن وَهب بن عُمَیر جمحی ۲۳، ۲۵، ۴۶، ۴۸، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۰۷، ۴۵۸، ۶۵۲، ۶۵۳، ۷۶۰.
عُمَیر (خدمتکار آبی اللَّحْم) ۵۱۰، ۵۲۲.
عمیر (آزاد کردهٔ ابن عباس) ۶۳۸.
امّ عمیر بن سعید ۷۶۴، ۷۶۵.
ابوعِنَبَه ۱۹.
عَنْبَسة بن اَبی سُلمی ۷۴۷.
عنزی ← عامر بن ربیعه
عنزی ← عبدالله بن عامر بن ربیعه
عَنتر (خدمتکار بنی سَلِمهَ) ۲۲۱.
عَنْتَره (خدمتکار سلیم بن عمرو بن حدیده) ۱۲۳.
عَوان ۵۲۹.
ابن اَبی العوجاءِ سُلَمی ۴، ۵۶۵.
عوف، ابوعبدالرّحمن ۶۷۲.
عوف بن حارث ← عوف بن عفراء
عوف بن عفراء ۱۷، ۵۱، ۶۶، ۶۸، ۸۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۹.
عوف بن مالك اَشْجعی ۵۸۵، ۵۸۹، ۶۱۲، ۷۰۲، ۷۰۳.
ابن ابی عون ← عبدالواحد بن ابی عون
عُوَیم بن ساعده ۷۶، ۱۲۸، ۲۲۰، ۳۰۱، ۳۷۶، ۳۹۰، ۷۹۸، ۸۲۲.
ابن عُوَیم ۱۸۸.
عُوَیمر بن عائذ بن عمران ۱۱۳.
عَیاش بن ابی ربیعه ۳۵، ۲۵۷، ۴۵۸، ۸۵۵.
ابن عیاش زُرَقی ۴۴۲.
ابوعیاش زُرَقی ۲۵۱، ۳۷۶، ۴۱۰، ۴۳۵.
عیاض بن زهیر ۱۱۶.
عِیاض بن غَنَم فِهْری ۴۸۱.
عیسی (ع) ۸۱، ۸۹، ۵۶۷.
عیسی بن حفص بن عاصم ۷۸.
عیسی بن عُمَیله (عَلیله) فزاری ۴۱۸، ۴۲۶.
عیسی بن مَعْمَر ۳۱۷، ۳۹۷، ۸۳۷.

اُمّ عیسی بن حزّار ۵۸۴.
عُبَیم بن جبیر بن کلیب جهنی ۸۴۵.
عُیَیْنَة بن حِصن ۴، ۳۱۵، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۶۷، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۲، ۷۰۱، ۷۰۷، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۴، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۴۱، ۷۸۱، ۸۱۹.
ابن اَخیْ عُیَیْنَه ۴۱۵.

غ

غالب بن عبدالله لیثی ۳، ۴، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۷۲.
غانم بن ابی غانم ۵۵۸.
عُزاب بن سفیان بن عُوَیف ۱۴۸، ۲۱۸، ۲۲۳.
غرّیث ۵۲۹.
غزال بن سموئیل ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۰، ۵۰۸، ۵۰۹.
غزّیة بن عمرو ۱۹۴، ۴۵۸، ۵۲۵.
غَسّان بن مالك بن ثعلبه ۱۲۱.
غفاری ← جندب جناده، ابوذر
غفاری ← خالد بن عباد
غفاری ← ابورهم
غفاری ← سباع بن عرفطه
غفاری ← عمارة بن عقبه
غفاری ← نقب بن عمیر
ابن غُفَیر ۵۲۷.
غَنّام بن اَوس بن غَنّام ۱۲۳
غنوی ← اُنیس بن ابی مرثد
غنوی ← سعدبن مالك
غنوی ← کنازبن حصین
غنوی ← مرثد بن ابی مرثد
غنوی ← ابومرثد
غَیْلان بن سَلَمَه ۷۰۴، ۷۱۰.

ف

فائد (خدمتگزار عبدالله بن علی) ۴۱۵.
فاخته دختر عمرو بن عائذ ۷۱۱.
ابن فارط ۱۲۲.
فارعه دختر خزاعی ۷۱۲.
فارعه دختر عُبید بن معاویه ۳۹۸.
فاسق ← ابوعامر
فاطمهٔ خزاعی ۲۲۶.
فاطمه دختر ربیعة بن زید، اُمّ قِرفَه ۳، ۴۲۸.
فاطمه (دختر پیامبر) ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۹، ۲۲۵، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۸۴، ۶۰۶، ۶۳۵، ۶۵۰، ۸۳۳، ۸۶۰.
فاطمه دختر ولید بن عتبه ۷۰۰.
فاطمه دختر ولید بن مُغیره ۱۴۷، ۶۵۰.
فاکه بن بِشر بن فاکه ۱۲۳.
فاکه بن نعمان ۵۳۰.
فاکه (غلام امیّة بن خلف) ۱۰۷.
فاکه (عموی خالد بن ولید) ۶۷۲.
فرات بن حیان عجلی ۳۶۳، ۱۱۱، ۱۱۲.

فُرات بن زید بن وَرْدان ۷۰۹.
فراسیّه دختر سوُید بن عمرو ۷۰۸.
فَرتَنا (خوانندهٔ عبدالله بن خطل) ۶۳۱، ۶۵۸.
فَرَقَة بن مالك بن حُذَیفه ۴۱۳.
فروة بن خُنیس بن حُذافه ۱۰۷.
فَروة بن زُبیر ۳۷۸.
فَروَة بن سائب ۹۷، ۱۰۶.
فَروَة بن عمروبن حَیّان ۵۳۹.
فَروَة بن عمرو بن وَذفهٔ بَیاضی ۸۶، ۱۰۷، ۱۲۳، ۳۰۱، ۳۷۶، ۵۱۸، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۷، ۵۴۹.
فروة بن هبیرهٔ قشیری ۵۵۷.
فزاری ← عیسی بن عمیله
فسحم ← یزید بن حارث بن قیس
فَضالة بن عُبَید ۵۲۰.
فضل بن عبّاس ۵۳۱، ۶۸۷.
اُمّ الفضل ۸۴۵.
فُضَیل بن مُبَشّر ۳۳۴، ۵۰۴.
فُضَیل بن نعمان ۵۳۴.
فنحاص یهودی ۲۴۰.
فهری ← حارث بن محمّد
فهری ← کرزبن جابر

ق

قارب بن اَسود بن مسعود ۶۷۷، ۶۹۲، ۷۰۸، ۷۳۱، ۷۳۸.
قارظی ← سعید بن خالد
قاسط بن شریح بن عثمان ۱۱۱.
قاسم (راوی) ۸۴۶، ۸۵۱.
قاسم بن عبدالرّحمن بن رافع ۳۵۷.
قاسم بن محمّد ۵۴۸.
قاسم بن مخرَمَة بن مطلب ۵۲۹.
ابوالقاسم ← عبدالوهّاب بن ابی حیّه
ابوالقاسم بن عُمارة بن غزیّه ۵۷۸.
قُباث بن اَشیَم کِنانی ۷۲، ۷۳.
قبیصة بن ذُؤیب ۵۷۱.
قتاده بن نعمان بن زید ظفری ۳۸، ۱۱۷، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۴۵، ۲۵۱، ۳۰۱، ۳۷۶، ۳۹۰، ۴۴۴، ۶۱۱، ۶۸۴، ۷۶۸، ۸۵۵.
ابو قَتادة بن ربعی ۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۷۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۸۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۷۳، ۶۹۳، ۷۵۰، ۷۵۲، ۷۵۹، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۱، ۷۹۲، ۸۰۰.
ابن اَبی قتاده ← یحیی بن عبدالله
قُتَیله دختر عمروبن هِلال ۱۴۸.
قُثَم بن عبّاس ۵۳۶.
ابوقحافه ۷۰۵.
قُدامة بن عبدالله کلابی ۸۴۷.
قُدامة بن مطعون ۱۸، ۶۳، ۱۱۶.
قُدامة بن موسی ۱۱۳، ۱۱۵، ۳۲۹، ۳۵۷، ۴۳۳، ۵۲۸، ۶۳۳.
قُرّان بن محمّد ۶۱۳.

قرظی ← ابوکعب
قرظی ← محمدبن کعب
قرظی ← نباش بن قیس
اُمّ قرفه ← فاطمه دختر ربیعة بن زید
قُرّة بن اَبی اَصفر صِلعی ۴۲۱.
قُریبا (خواننده عبدالله بن خطل) ۶۳۱.
قُریبه دختر ابی قحافه ۶۳۰.
قُرمان (اَباغیداق) ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۲۲.
ابن قُسَیط ۶۷۲، ۸۶۰.
قُصَیّ ۶۴۴، ۶۵۵.
قُطبَة بن عامر بن حدیده ۴، ۶، ۱۸، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۷۶، ۲۴۶، ۳۷۶، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۲، ۶۱۱، ۷۴۷.
قَطَر بن وهب لیثی ۲۴۳.
قُطَیر حارثی ۵۲۲.
ابن قَمَّطَه (بردهٔ نصرانی) ۵۶.
ابن قمیئه ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۴۷.
قهد ← خالدبن قیس بن ثعلبه
قوقل ← نعمان بن مالك
ابن قَوقل ۱۸۷، ۵۲۱.
قیس بن امرئ القیس ۳۲.
قیس بن حارث ۷۴۲.
قیس بن ثعلبه ۲۱۸.
قیس جمحی ۱۰۹.
قیس بن حارث ← قیس بن محرث
قیس بن حارث بن عُمیر ۲۵۱.
قیس بن سائب ۱۰۶.
قیس بن سعدبن عُباده ۳۲۷، ۴۱۳، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۲۸، ۶۳۱، ۸۳۸.
قیس بن سکن بن قیس، ابوزید ۱۱۹.
قیس بن اَبی صَعصَعَه ۱۹، ۱۲۰، ۳۳۴.
قیس بن عاصم ۷۴۲، ۷۴۵.
قیس بن عدی ۷۲۰.
قیس بن عمروبن قیس ۱۱۹، ۲۲۱.
ابوقیس بن فاکه بن مُغیره ۵۴، ۶۵، ۱۱۲.
قیس بن فَهر ۷۶۹.
قیس بن مُحَرِّث ۳۵، ۱۸۶.
قیس بن مُحَسِّر ۴۲۸.
قیس بن محصن بن خالد ۱۲۳.
قیس بن مَخْرمة بن مطلب ۵۲۹.
قیس بن مُخَلَّدبن ثعلبه ۱۲۰، ۲۲۱.
قیس بن نُعمان بن مَسْعَدَه ۴۲۸.
قیس بن ولید بن مغیره ۵۴.
ابوقیس بن ولید ۱۱۲.
قیصر ۸۸، ۲۹۹، ۳۴۵، ۶۲۰.
دختر ابوقین مُزَنی ۵۱۴.

ك

ابوکَبْشه (بندهٔ پیامبر) ۱۷، ۱۱۴.
کَبْشَه (دختر عُبید بن معاویه) ۲۲۷، ۳۹۸، ۴۰۰.
کُثَیِّر بن زید ۳۶۸، ۷۱۳.
کثیّر بن عبّاس بن عبدالمطلب ۶۸۶.
کثیّر بن عبدالله بن عمرو بن عوف ۳۰.
کُرز بن جابر فِهْری ۱، ۳، ۵، ۹، ۴۳۱،

۴۵۸، ۶۳۳، ۶۶۸.
اُمّ کُرز کعبیه ۴۶۷.
کرکره ۵۱۹.
کُرَیب ۱۳، ۸۳۴، ۸۳۹.
کریمه دختر معمر بن حبیب ۶۴.
کسری، خسرو ۸۸، ۳۳۷، ۳۴۵، ۴۵۴.
کَشَد جُهَنی ۱۴، ۱۵.
کعب الأحبار ۸۲۹، ۸۳۰.
کعب بن اَسد ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۰.
کَعب بن اشرف ۲، ۹۰، ۹۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۳۶۸، ۵۴۴.
کعب بن جَمّاز بن مالك ۱۲۲.
کعب بن حارث بن جندب، ابوالأعور ۱۱۹.
کعب بن زید بن قیس ۱۲۰، ۲۶۰، ۳۴۲، ۳۷۴.
کعب بن زید بن مالك ۱۲۰.
کعب بن عُجْرَه ۵۵۱، ۷۸۴.
کعب بن عمروبن عباد ← اَبوالیسر
کعب بن عمرو مازنی ۳۷۸.
کعب بن عُمَیر غِفاری ۴، ۵۷۴.
کعب بن لُؤَی ۶۹۹.
کعب بن مالك ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۴۶، ۲۹۰، ۳۳۵، ۴۹۲، ۶۱۲، ۶۱۳، ۷۴۰، ۷۵۹، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۲۰، ۸۲۳.
ابن کعب بن مالك ← عبدالرّحمن بن عبدالله بن کعب
ابوکعب قُرَظیّ ۳۶۶.
کعبی ← حزام بن هشام
کعبی ← خارجة بن خویلد
کعبی ← خراش بن امیّه
کعبی ← عبدالله بن عمرو بن زهیر
کعبی ← عمرو بن زهیر
کعبی ← هاشم بن خالد.
کُعَیبه دختر سعد بن عتبه ۳۸۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۵۲۲.
کِلاب بن طلحة بن ابی طلحه ۱۴۷، ۱۶۶، ۲۲۲.
کلابی ← رشید، ابوموهوب
کلابی ← قدامة بن عبدالله
کلبی (راوی) ۶۶۱.
کلبی ← دحیه
کلبی ← نمیله
کلثوم بن اسودبن رزن ۵۹۶.
کلثوم بن حُصَین غفاری، ابورُهُم ۵۸، ۱۷۶، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۷، ۵۰۴، ۶۱۱، ۷۱۵، ۷۲۴، ۷۵۴، ۷۶۲.
اُمّ کلثوم (دختر پیامبر) ۲۴۴.
اُمّ کلثوم (دختر عقبة بن ابی مُعَیط) ۴۷۹، ۴۸۰، ۸۶۱.
کَلَدهٔ ثقفی ۷۰۹.
کَلَدَة بن حنبَل ۶۹۵.
کُلیب جهنی ۸۴۵.
کناز بن حصُین غنوی، اَبومرثد ۶، ۱۰۵،

۱۱۴.
کِنانة بن اَبی الحُقیق ۱۴۴، ۳۳۰، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۳۷.
دختر کنانة بن ابی الحقیق ۵۱۴.
کنانة بن صُوَیراء ۲۷۰، ۲۷۵.
کِنانة بن عبدیالیل ۴۵۳، ۶۷۷.
کنانة بن علی بن ربیعه ۱۴۸.
کنانی ← قباث بن اَشیم
کنانی ← ابوالنمر
کندی ← اکیدر بن عبدالملک
کُنّه (زنی از قبیلی نمامه) ۶۹۲.
کَنود (زنی از قبیلهٔ مُزَینه) ۶۱۰.
کوثر (خدمتکارخُنَیس بن جابر) ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶،
کیسان (خدمتکار بنی مازن) ۲۲۱.

لَ

ابولُبابة بن عبدالمُنذرعمری ۵، ۷۵، ۸۵، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۰۳، ۲۱۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۶۱۱، ۶۸۴، ۷۹۷، ۸۲۰.
لَبدَة بن قیس ۶۲۳.
لبید بن ربیعه ۲۵۸.
ابن لُتَیبَّه اَزْدی ۷۴۰.
لجّلاج ۶۹۲.
ابن لَعْط دیلی ۵۹۹.
لقمان بن عامر ۷۰۲.
ابولهب ۲۴، ۲۵، ۶۶۳.
لهبیّ ← نعمان بن زرافه
لیث ۸۳۴.
لیثی ← اَسقع
لیثی← عطاءِ بن زید
لیثی ← عمارة بن اکیمه
لیثی ← غالب بن عبدالله
لیثی ← قطن بن رهب
لیثی ← محُلّم بن جثّامه
لیثی ← مفیس صبابة
لیثی ← نمیلة بن عبدالله
لیثی ← واثلة بن اَسقع
لیثی ← یزید بن فراس
ابولیلی مازنی ۲۷۶، ۲۸۲، ۷۸۰، ۸۱۸.

م

مؤنس بن فَضاله ۱۵۰، ۲۴۶.
ماتع (بندهٔ فاخته دختر عمرو) ۷۱۱.
ماریهٔ قبطیّه (اُمّ ابراهیم) ۲۸۰.
مازنی ← حسین بن ابی بشر
مازنی ← حسین بن ابی حسین
مازنی ← ابوداود
مازنی ← ابن ابی داود
مازنی ← سلیط بن قیس
مازنی ← عبدالله بن کعب
مازنی ← عبدالرّحمن بن عبدالله بن ابی صعصعه
مازنی ← کعب بن عمرو
مازنی ← ابولیلی
مالك (مردی از قبیلهٔ بلیّ) ۵۸۰.

مالك بن اَنَس ۳۵۶، ۴۶۷، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۱۲، ۷۰۰، ۸۳۶.
مالك بن اَوس بن حَدَثان ۶۹۱.
مالك بن ثابت بن نُمَیله ۱۱۸، ۲۶۰.
مالك بن دُخْشُم ۷۸، ۸۷، ۱۰۸، ۱۲۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۷۹۶.
مالك بن ربیعة بن بدی ← ابواُسید ساعدی
مالك بن اَبی الرِّجّال ۴۱۳، ۵۸۴.
مالك بن زُهیر جُشَمی ۷۱، ۱۰۹، ۱۷۵، ۱۸۴.
مالك بن سنان ۱۵۳، ۱۷۹، ۲۱۸، ۲۲۴.
مالك بن صَعْصعه ۵۴۹.
مالك بن عبدالله بن عثمان ۱۰۶.
مالك بن عمرو نجّاری ۱۱۴، ۱۵۶.
مالك بن عَوف نصری ۶۱۵، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۲، ۶۸۴، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۲۰، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷.
مالك بن قدامه ۱۱۸.
مالك بن ابی قوقل (منافق) ۳۱۰.
مالك بن محمّد بن ابراهیم ساعدی ۳۹۵.
مالك بن مسعود ۱۲۲.
مالك بن ابی نوفل ۸۰۷.
مالکی ← عروة بن مسعود بن عمرو
ابومالك حمیری ۵۲۸.
ماویَّه (کنیز عبدمناف) ۲۶۳، ۲۶۴، ۴۰۶.
مُبَشّر بن براء ۵۱۸.
مُبشّر بن عبدالمنذر بن زبیر ۷۶، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۹۲.
مُبیِّض ۶۱۱.
مجاهد ۱۰۴، ۱۷۰، ۲۱۶، ۳۷۴، ۴۳۸، ۸۳۴، ۸۴۱، ۸۴۴، ۸۴۷، ۸۵۳.
مَجدی بن عمرو ۶، ۷، ۳۰، ۳۱.
مُجَذَّر بن ذیاد بن عمرو ۶۰، ۷۱، ۱۱۱، ۱۲۱، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰.
مُجَزِّز مُدْلَجی ۸۶۰.
مُجمِّع بن جاریه ۴۷۰، ۵۰۱، ۷۹۶، ۷۹۷، ۸۰۶، ۸۰۷.
مُجمّع بن یعقوب ۲۲۰، ۳۲۹، ۴۳۳، ۴۷۰، ۵۰۱، ۵۹۹.
مِحْجَن دَیلی ۴۲۳.
مِحْجَن بن وَهب ۵۹۷.
ابو مِحْجَنْ ثقفی ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۲۶.
محرز بن جعفر بن عمرو ۱۱۰.
محرز بن عامر بن مالك ۱۱۹.
مُحْرِز بن نضلَة بن عبدالله ۱۰۵، ۱۱۴، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵.
مُحَلّم بن جَثّامهٔ لیثی ۶۰۹، ۷۰۱، ۷۰۲.
محمّدبن ابراهیم بن حارث ۲۱۲، ۳۶۵، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۵۵۸، ۶۱۰.
محمّد بن انس ظفری ۴۰۴.
محمّد بن بجاد ۱۹.
محمّد بن ثابت بن قیس ۱۹۷.
مُحمّد بن جُبَیر بن مُطعِم ۴۲، ۴۵، ۸۲، ۱۱۶، ۴۴۵، ۶۳۴، ۶۵۶، ۶۹۱، ۸۳۴.
محمّد بن حجازی ۴۴۸.

محمّد بن حَرْب ۶۷۵، ۷۰۲.
محمّدبن حسن‌بن اسامةبن زید ۱۴۳، ۸۶۰، ۸۶۱.
محمّدبن حمزةبن عمر اَسلمی ۵۷۴.
محمّدبن حنفیّه ۶۴۱.
محمّدبن حَوْط ۸۶۰.
محمّدبن رفاعةبن ثعلبه‌بن ابی مالك ۶۶.
محمّدبن زیادبن ابی هُنَیده ۱۴۱.
محمّدبن زید ۸۶۰.
محمّدبن سَهْل‌بن اَبی حَثْمه ۷۴، ۷۶، ۱۰۵، ۱۴۳، ۵۰۹، ۵۴۳، ۵۹۳.
محمّدبن شجاع، ابوعبدالله ثلجی ۴۱، ۶۷۶، ۷۵۳، ۸۳۰.
محمّدبن شُرَحْبیل‌بن حسنهٔ عَبْدَری ۱۷۳.
محمّدبن شهاب زُهری ۶۸، ۷۷، ۸۶، ۸۸، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۳، ۲۲۳، ۳۲۹، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۴، ۴۰۵، ۴۲۸، ۴۷۲، ۴۸۰، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۶۵، ۵۷۴، ۶۳۸، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۶، ۶۷۰، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۸۶، ۶۸۸، ۷۰۳، ۷۱۹، ۷۴۰، ۷۹۵، ۸۳۶، ۸۴۰، ۸۴۴، ۸۴۶، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۶۰، ۸۶۱.
محمّدبن صالح‌بن دینار ۴۳، ۵۷، ۹۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۴۵، ۲۶۱، ۲۶۸، ۳۰۰، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۹۸، ۴۳۳، ۴۸۱، ۵۹۵، ۶۰۰، ۶۷۶، ۷۸۱.
محمّدبن طلحةبن عبیدالله ۲۱۰.
محمّدبن عبادبن جعفر مخزومی ۹۸.
محمّدبن عبدالله‌بن جحش ۱۳.
محمّدبن عبدالله‌بن ابی سبره ← ابو بکرِ عبدالله‌بن ابی سبره
محمّدبن عبدالله‌بن ابی صَعْصَعَه ۶۹۰.
محمّدبن عبدالله‌بن عمر بن عُثمان ۵۷۵.
محمدبن عبدالله‌بن عمرو ۱۱۵.
محمّدبن عبدالله‌بن مالك ساعدی ۳۹۵.
محمّدبن عبدالله‌بن مسلم ۷۷، ۸۶، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۵، ۲۵۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۰۰، ۳۷۰، ۳۸۵، ۴۲۸، ۴۷۲، ۴۸۰، ۴۸۱، ۵۲۸، ۵۵۷، ۵۶۵، ۵۷۴، ۵۹۵، ۶۰۶، ۶۳۰، ۶۶۶، ۶۷۶، ۶۸۰، ۶۸۶، ۷۰۳، ۷۴۰، ۸۲۴، ۸۳۸، ۸۴۰، ۸۴۴، ۸۵۳، ۸۶۱.
محمّدبن عبدالله‌بن نوفل‌بن حارث ۸۳۶.
محمّدبن عُقبه ۳۸۰.
محمّدبن عمّاربن یاسر ۸۹.
محمّدبن عمر بن علی ۷۴۹، ۸۲۷.
محمّدبن عمرو انصاری ۱۰۸، ۲۸۵.
محمّدبن عمر بن عطاء ۱۱۶.
محمّدبن عوف ۶۶.
محمّدبن فضل‌بن عبیدالله ۴۱۴، ۵۰۱.
محمّدبن قیس‌بن مَخْرمه ۸۴۲، ۸۵۳.
محمّدبن کعب قُرَظیّ ۵۴، ۱۲۷، ۱۳۱، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۹۱، ۵۸۰.
محمّدبن مُسلم جُهنی ۵۸۰، ۸۴۵.
محمّدبن مَسلَمهٔ اَشْهلی ۳، ۵، ۱۲۹، ۱۳۵،

۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۱، ۲۲۶، ۲۵۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۰، ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۳۵، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۲۶، ۵۴۹، ۵۵۹، ۵۶۰، ۶۳۶، ۷۵۵، ۷۵۸.
محمّدبن مسلمةبن خالد ۱۱۷.
مُحمّدبن مُنکَدِر ۳۹۱.
مُحمّدبن نُعَیم مُجْمِر ۵۵۹، ۸۳۵.
محمّدبن هلال ۱۰۴.
محمّدبن ولید ۷۰۲.
محمّدبن یحیی‌بن حِبّان ۱۱۱، ۳۸۰، ۵۵۷، ۵۶۲.
محمّدبن یحیی‌بن سهل‌بن اَبی حَثمه ۴۱، ۷۴، ۸۵، ۱۰۵، ۱۴۵، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۸۵، ۳۲۹، ۳۳۴، ۴۳۳، ۴۸۱، ۴۹۰، ۵۴۶، ۵۹۱، ۵۹۵، ۶۷۶، ۷۰۳، ۷۵۳.
محمّدبن یعقوب ۴۸۱.
محمودبن لَبید ۳۷، ۴۱، ۵۷، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۵۲، ۴۰۸، ۷۶۸، ۸۳۶.
محمودبن مَسْلَمه، ابونُبَیت ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۲۳.
محیمةبن جَزءِ زُبَیدی ۳۰۵، ۳۹۶، ۵۳۱، ۵۹۵.
مُحَیصةبن مسعود حارثی ۱۳۹، ۱۵۸، ۳۹۰، ۴۱۷، ۵۲۲، ۵۳۰، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۴۵.
مَخْرَمةبن بُکَیر ۵۴۵، ۶۶۶، ۸۶۱.
مَخْرَمةبن نَوفَل ۲۰، ۲۱، ۳۳، ۱۴۶، ۶۲۱، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۵۴، ۷۲۰.
مخزومی ← اَسودبن عبدالأسد
مخزومی ← حَکَم‌بن کیسان
مخزومی ← ابوسلمةبن عبدالأسد
مخزومی ← ابن عائذ
مخزومی ← عبدالرّحمن‌بن عیاش
مخزومی ← عُثمان‌بن عبدالله‌بن مغیره
مخزومی ← عمر بن عُثمان‌بن عبدالرّحمن
مخزومی ← محمّدبن عبادبن جعفر
مخزومی ← نوفل‌بن عبدالله
مخزومی ← هبیرةبن اَبی وهب
مَخنسیّ‌بن حُمَیّر اَشجعی ۷۶۴، ۷۶۵.
مخشیّ‌بن عمرو ۲۸۹.
مَخلَدبن خُفاف ۷۲.
مُخَیریق یهودی ۱۹۰، ۲۸۰.
مِدْعَم (غلام پیامبر) ۵۰۵، ۵۴۱.
مِدلاج‌بن عمرو ۱۱۴.
مدلجی ← سراقةبن جعشم
مدلجی ← علقمةبن جعشم
مدلجی ← علقمةبن مجزز
مدلجی ← مجزز
مذکور (از قبیلهٔ عُذْره) ۳۰۰.
مذکور (غلام ابوسفیان‌بن حارث) ۶۱۷.
مُرارةبن ربیع ۷۶۰، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۲۰، ۸۲۳.

مِرْبَع بن قیظی ۱۵۸، ۱۵۹،
ابومرثد غنوی ← کنازبن حصین
مَرْثَدبن ابی مرثد غنوی ۲، ۶، ۱۷، ۲۰، ۷۶، ۱۱۴، ۲۵۷، ۲۶۱، ۳۷۶.
مَرْحَبْ یهودی ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۳۳، ۵۳۸.
مَرْزوق (غلام عثمان بن عبدالله) ۷۱۰.
مُرّةبن مالك ۵۳۰.
اَبومُرَّه (آزاد کردهٔ عقیل بن ابوطالب) ۷۹۳، ۸۴۱.
مَرْوان بن حَکَم ۷۱، ۱۴۰، ۵۴۹.
مَرْوان بن ابی سعیدبن مُعَلی ۳۳۴، ۴۳۲.
ابومروان ۸۳۵، ۸۴۷.
مریم دختر عمران ۶۳۸.
مُرَیّ بن سِنان حارثی ۱۵۷، ۵۲۲.
مُزَنی ← عبدالله‌بن عمروبن عوف
مزنی ← عبدالله‌بن مغفل
مزنی ← دختر اَبی القین
مزنی ← کثیر بن عبدالله‌بن عمروبن عوف
مزنی ← وَهب بن قابوس
مُسافع بن طلحةبن ابی طلحه ۱۴۷، ۱۶۵.
ابومسافع اَشْعَری ۱۱۲.
مِسْطَح بن اثاثةبن عباد ۱۷، ۱۱۴، ۳۲۰، ۳۲۴، ۵۲۹.
اُمّ مِسْطَحْ ۳۲۰.
مَسْعَدَةبن حکمه ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵.
مسعودبن اَسودبن حارث بن نَضله ۵۸۶.
مسعودبن اَبی اُمیّه ۱۱۲.
مسعودبن اوس بن زید ۱۱۹.
مسعودبن خَلّدةبن عامر ۱۲۳.
مسعودبن ربیع ۱۸، ۱۱۵.
مسعودبن رخیله ۳۳۱، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۶۴، ۳۷۰.
مسعودبن سعد زُرقی ۵۳، ۵۳۴، ۵۶۲.
مسعودبن سنان سُلَمی ۲۹۱، ۸۲۷.
مسعودبن عبد سعدبن عامر ۱۱۷.
مسعودبن عُروه ۲۵۴.
مسعودبن عمرو ۴۵۳.
مسعودبن هنده ۳۰۴.
ابن مسعودبن هُنَیده ۳۰۴.
ابومسعود انصاری (عُقْبةبن عمرو) ۲۱۳، ۲۴۳، ۵۵۱.
مُسْلم بن عبدالله جُهَنی ۵۷۲.
مِسْوَربن رِفاعه ۳۸۵، ۳۹۱، ۴۰۰، ۶۴۴.
مِسْوَربن مَخْرمه ۱۵۲، ۲۳۰، ۴۴۵.
مُسَیلمهٔ کذّاب ۶۲، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۶۶۰.
مُصعب بن ثابت ۹۱، ۵۳۱، ۵۸۳.
مُصْعَب بن عُمَیر عَبدی ۱۸، ۴۲، ۴۳، ۷۹، ۱۱۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۵، ۵۳۵.
ابومصعب ← اسماعیل بن مصعب بن اسماعیل
مُضادبن عبدالملك ۷۸۳.
اُمّ مَطاع اَسْلَمی ۵۰۳، ۵۲۲.

مُطْعِم بن عدی ۸۲.
مطلب (از بنی سلیم) ۲۵۵.
مطلب بن اسود ۶۴۲.
مطلب بن عبدالله‌بن حَنْطب بن حارث ۱۰۷، ۱۶۲.
مطلب بن عبدالله‌بن موسی ۸۴۲.
مطلب بن اَبی وَداعه ۹۶، ۹۷، ۱۰۷، ۶۶۱.
مُظَهر بن رافع حارثی ۵۴۶، ۵۴۷.
مُعاذبن جَبَل ۳۸، ۱۲۳، ۲۲۸، ۳۰۱، ۳۷۶، ۵۲۶، ۶۸۰، ۷۲۵، ۷۲۹، ۷۶۴، ۷۷۱، ۷۹۱، ۸۰۰.
مُعاذبن رِفاعةبن رافع ۱۸، ۴۰، ۵۶، ۶۳، ۱۱۰، ۱۱۳، ۳۰۱، ۳۷۶.
مُعاذبن صَمّةبن عمروبن جموح ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۴، ۱۱۲، ۱۲۲.
مُعاذبن عفراء ۱۷، ۵۱، ۱۱۹، ۵۴۹.
مُعاذبن ماعِص بن قیس ۱۱۰، ۱۲۳، ۲۶۰، ۴۱۰، ۴۱۳.
مُعاذبن محمّدبن یحیی انصاری ۱۴۵، ۲۶۱، ۳۹۸، ۴۳۳، ۴۶۹، ۴۸۱، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۹۵، ۶۱۴، ۶۷۶، ۷۸۱.
معاویةبن جاهمةبن عبّاس بن مِرداس ۶۲۲.
معاویةبن ابوسفیان ۱۹۳، ۲۲۵، ۲۶۵، ۳۶۹، ۴۵۲، ۴۸۱، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۴۹، ۶۴۴، ۷۱۹، ۸۳۹.
معاویةبن عبد قیس ۱۱۳.
معاویةبن مغیرةبن اَبی العاص ۲۴۴، ۲۴۵.
مَعْبدبن خالد جُهَنی، اَبوروعه (ابوزُرْعَه) ۴۳۳، ۶۱۲، ۶۲۷، ۶۸۵، ۷۱۶، ۷۹۰.
مَعْبَدبن عبادبن قشْعَر، اَبوخَمیصَه ۱۲۱.
مَعْبدبن قیس بن صخر ۱۲۳.
مَعْبدبن ابی معبد خُزاعی ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۸۹.
مَعْبدبن وَهب ۶۴، ۶۵، ۷۸، ۱۱۳.
ابومعبد ← مقدادبن اَسود
مُعَتِّب اَسْلَمی ۵۰۲.
مُعَتِّب بن قُشَیر عمری ۲۳۵، ۳۱۰، ۳۴۵، ۳۷۳، ۳۸۶، ۷۲۲، ۷۹۱، ۷۹۶، ۷۹۷، ۸۱۶.
مُعَتِّب بن عبیدبن اناس ۱۱۷، ۲۶۱، ۲۶۳.
مُعَتِّب بن عوف بن عامر بن فضیل بن حمراء ۱۱۵، ۲۵۱.
مُعَتِّب بن قُشَیر بن مُلَیل ۱۱۷، ۲۱۳.
اَبومَعْشَر ۱۳، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۴۵، ۲۵۴، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۳۰، ۴۳۳، ۴۸۱، ۵۵۷، ۶۰۰، ۶۷۶، ۷۰۳، ۷۵۳.
مَعْقِل بن سِنان ۶۱۱، ۶۲۷، ۶۸۵.
مَعْقِل بن منذر بن سَرح ۱۲۳.
مُعَلّی بن لوذان بن حارثه ۲۲۱.
مَعْمر بن حارث ۱۱۶.
مَعْمَر بن حَبیب بن عُبَیدبن حارث ۶۳.
مَعْمَر بن راشد ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۸۱، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۶۶، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۰۵، ۴۴۵، ۴۷۲، ۴۸۲، ۵۳۰، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۵۳، ۵۹۵، ۶۶۲، ۶۷۰، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۸۶،

۶۸۸، ۷۱۹، ۷۹۵، ۸۲۴، ۸۳۳، ۸۳۶،
۸۴۵، ۸۴۷، ۸۴۹، ۸۵۳، ۸۶۰.
مَعْمَر بن اَبی سَرح ۱۱۶.
مَعْمَر بن عبداللّه‌بن نَضْلَهْ عَدوی ۵۶۲،
۶۳۶.
معن بن عدی عجلانی ۷۶، ۱۱۲، ۱۱۷،
۳۰۱، ۳۷۶.
معن بن عمر ۱۲۶.
مُعوّذبن حارث ← معوّذبن عفراء
مُعوّذبن عفراء ۱۷، ۵۱، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۸۷،
۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۹، ۲۲۹.
مُعوّذبن عمروبن جموح ۱۲۲.
معیصی ← عبداللّه‌بن اُم مکتوم
مُعَیْقِب ۵۴۹.
مُغیرةبن شعبه ۴۵۱، ۴۵۲، ۶۹۵، ۷۰۷،
۷۰۸، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۶،
۷۳۸، ۷۳۹، ۷۷۰.
مُغیرةبن عبدالرّحمن‌بن حارث‌بن هشام
۵۶۹.
مُغیرةبن عبدالرّحمن حِزامی، قُصَیّ ۳۹۶،
مُغیرةبن معاویةبن ابی‌العاص ۴۱۸،
۴۱۹.
مَقبری ۵۸۰، ۵۸۲، ۷۱۶.
مِقدادبن اَسود ۱۱، ۲۰، ۳۶، ۷۶، ۷۸، ۷۹،
۱۱۵، ۱۷۳، ۲۸۸، ۳۰۱، ۴۰۷، ۴۰۸،
۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۳۵، ۴۴۰،
۵۲۹، ۵۵۳، ۷۸۷.
مِقدادبن عمرو ← مِقدادبن اَسود
مِقْسَمْ یهودی ۵۲۹.
مُقَوْقَس ۴۵۲، ۷۳۳.
اَبومَقیت (از قبیلهٔ اَسلم) ۶۹۴.
مِقْیَس ۳۰۳.
مِقْیَس‌بن صُبابه ۱۰۹، ۶۳۱، ۶۵۸، ۶۵۹،
۶۶۰، ۶۶۹.
ابن اُمّ مکتوم ← عبداللّه‌بن اُمّ مکتوم
مکحول ۶۹۷.
مِکرزبن حَفص بن اَخْیَف ۲۹، ۹۷، ۱۰۸،
۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۵،
۵۶۰، ۵۹۸.
مُکَیتل (مردی از بنی‌لیث) ۷۰۱.
ملاعب‌الاَسنه ← عامربن مالك‌بن جعفر
مَلْکان‌بن عَبده ۵۳۰.
ابومُلَیح‌بن عروة بن مسعود ۷۳۱، ۷۳۸.
ابومُلَیح هُذَلی ۴۴۷.
ابن ابی مُلَیکه ۶۶۲.
مُلَیل‌بن وَبرةبن خالد ۱۲۱.
اَبومُلَیل‌بن اَزْعَربن زید ۱۱۷.
منبعث ۷۰۹.
مُنَبِّهبن حَجّاج ۳۹، ۴۱، ۴۹، ۷۷، ۸۹، ۹۵،
۱۰۹، ۱۱۳.
مُنْذِربن جَهْم ۶۴۹، ۸۵۴، ۸۵۸.
ابومنذربن ابی رفاعه ۱۱۲.
منذربن سعد ۹۷، ۶۰۹.
منذربن عبداللّه‌بن نَوْفَل ۷۱۴.
مُنذربن عَمرو ساعدی ۲، ۶، ۱۲۲، ۲۵۵،
۲۵۶، ۲۶۰.
مُنْذربن قدامهٔ سالمی ۱۱۸، ۱۲۸.
مُنذربن محمّدبن عقبه، ابوعبده ۱۱۸.

ابومنذر ← یزیدبن عامربن حدیده
منصوربن عبدالرّحمن ۸۴۱.
منصوربن مُعْتَمِر ۵۵۸.
اُمّ مَنیع ۴۳۵، ۵۲۲.
مُهاجربن مِسْمار ۷.
مِهجَع (غلام عمر) ۴۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵.
اَبومَوْدود ۵۹۵.
موسی (ع) ۳۰، ۸۱، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۹۳،
۳۴۲، ۳۶۵، ۳۷۷، ۴۴۰، ۴۹۸، ۵۱۵،
۵۱۷، ۵۶۷، ۶۸۱، ۶۸۸، ۷۲۲.
موسی‌بن ابراهیم ۷۲۱.
موسی‌بن جُبیر ۴۰۲، ۵۲۳.
موسی‌بن سعد (سعید) زیدبن ثابت ۷۴،
۷۸۹، ۸۳۹.
موسی‌بن شیبةبن عمرو ۱۷۱، ۲۴۳.
موسی‌بن ضَمَرةبن سعید ۲۵.
موسی‌بن عُبَیده ۳۳۰، ۳۸۳، ۳۹۱، ۴۴۶،
۶۷۰.
موسی‌بن عُقبه ۱۰۹، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۸۰،
۷۸۱.
موسی‌بن عُمر حارثی ۲۸۰، ۵۰۹.
موسی‌بن عمران‌بن مَنّاح ۷۴۹.
موسی‌بن عمروبن عبداللّه‌بن رافع ۵۲۷.
موسی‌بن محمّدبن ابراهیم‌بن حارث تیمی
۵۷، ۵۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۴۵،
۲۱۲، ۲۸۵، ۳۲۹، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۲،
۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۸،
۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۳، ۴۸۱، ۵۹۵، ۶۱۰،
۶۴۷، ۷۴۸، ۷۵۳، ۸۳۳.
موسی‌بن مَیْسَره ۵۵۹.
ابوموسی اشعری ۶۹۸، ۷۲۹.
مَوْهَب‌بن ریاح ۴۷۷.
ابن‌مَوْهَب ۵۵۸، ۷۰۳.
اَبو مَوهِبه (خدمتکار پیامبر (ع)) ۳۱۹.
ابومَیسره (از بنی‌عوف) ۲۶۶.
میکائیل (فرشته) ۴۳، ۵۳، ۸۱، ۸۴.
میمون (راوی) ۸۳۳.
میمونه (دختر حارث هلالیّه) ۵۶۳، ۵۶۴،
۶۳۴، ۶۶۳، ۶۶۴، ۸۴۳.

ن

ابونائله ← سلکان‌بن سلامه
نائله دختر سهیل ۶۴۳.
ناجیةبن اَعْجَمْ ۴۴۵، ۴۴۶، ۶۱۱، ۶۲۶.
ناجیةبن جُنْدَبْ اَسلمی ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶،
۴۳۸، ۴۴۵، ۴۴۶، ۵۳۴، ۵۵۸، ۸۲۵،
۸۳۵.
ناعِم یهودی ۴۹۱، ۵۱۶، ۵۲۶، ۵۴۷.
نافع‌بن بُدَیل‌بن ورقاءِ ۲۶۰.
نافع‌بن ثابت ۵۸۲.
نافع‌بن جُبَیربن مطعم ۶۶، ۹۶، ۱۱۲،
۱۷۲، ۳۲۷، ۷۹۵.
نافع‌بن ابی نافع، ابوالحصیب ۱۱۶.
نافع (آزاد کردهٔ ابن‌عمر) ۳۹۶، ۵۴۸،
۵۸۱، ۶۳۷، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۷۰، ۶۷۳،
۸۳۶.
نافع (ابوالسّائب) ۷۱۰.
نُباته (زنی از بنی‌نضیر) ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۰.

نَبّاش بن قیس قُرَظیّ ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۰.
اَبونَبْقه ۵۲۹.
نَبهان (غلام ام سَلمه) ۲۲۶.
نُبَیض ۶۱۱.
نُبَیة بن حجّاج ۴۱، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۳.
نجّاری ← مالك بن عمرو
نجاری ← نعمان بن حارث
نجاشی (پادشاه حبشه) ۸۹، ۴۵۴، ۵۲۱، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۹.
نُجَیح ۵۹۵.
ابونَجیح ۸۴۴.
ابن ابی نجیح ۸۵۳.
نِسطاس (خدمتکار صَفوان بن امیّه) ۱۶۷، ۲۶۳، ۲۶۷.
نُسَیبه (دختر کعب) ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶.
نصر بن حارث بن عبد رزاح ظفری ۱۱۷، ۲۵۱، ۳۹۰.
نصری ← مالك بن عوف
نُضر بن حارث بن کَلَده ۲۸، ۴۳، ۷۸، ۷۹، ۸۹، ۱۰۰، ۱۱۲، ۷۱۹.
ابونضر ۳۰۸.
نضری ← ابن یامین
نَضْلَة اَسْلَمیّه ۸۳۷.
نُضیر بن حارث بن کَلَده ۷۱۹.
نعمان ← ابوضیاح
نعمان بن بشیر ۱۵۷.
نعمان بن ابی جُعال ۴۲۱.
نعمان بن حارث نجّاری ۶۱۸.
نعمان بن زرافهٔ لَهبی ۷۰۴.
نعمان بن سفیان بن خالد ۲۴۸.
نعمان بن سنان ۱۲۳.
نعمان بن ابی عامر ۸۰۷.
نعمان بن عبد عمرو بن مسعود ۱۲۰، ۲۱۰، ۲۲۱.
نعمان بن عَصر ۱۱۸، ۳۹۰، ۴۱۷.
نُعمان بن فُنْحُص یهودی ۵۷۶.
نعمان بن مالك بن ثَعْلَبه، قوقل ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۱۸، ۲۲۴.
نعمان بن ابی مالك ۱۱۳.
نعمان بن مُقرِّن ۶۱۱، ۶۲۶، ۶۸۴.
نعمان بن منذر ۷۲۲.
نُعیم بن اَوس ۵۲۹، ۵۳۰.
نعیم بن سعد ۷۴۲.
نُعیم بن عبدالله نِحّام عَدَوی ۷۴۰.
نُعَیم مُجْمِر ۸۳۵.
نُعَیم بن مسعود اَشجعی ۱۴۴، ۲۳۸، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۰۱، ۶۱۱، ۶۲۷، ۶۸۵، ۷۵۴.
نُعیمان بن عمرو بن رفاعة ۱۱۹.
نَفث بن فروهٔ بَدیّ ۲۱۸.
نُفَیع بن مَسْروح، اَبوبَکَره ۷۱۰.
نُفیله (همسر سمّاك یهودی) ۴۹۳.
نَمْلَة بن ابی نَمْلَه ۱۷۲.
نُمَیر بن خَرَشه ۷۳۲.
نُمیلة بن عبدالله لیثی ۶۵۸، ۶۶۹.

نُمَیلهٔ کلبی ۵۳۰.
نهدی ۸۲۶.
نَهیك بن مرداس ۵۵۲.
نوح (ع) ۸۱.
نوفل بن حارث ۱۰۴.
نَوفَل بن خُوَیلَد بن عَدَویه ۳۲، ۵۶، ۶۸، ۶۹، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۱.
نوفل بن عبدالله مخزومی ۱۰، ۱۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۷۵.
نوفل بن عبدالله نَضْلَه ۱۲۱، ۲۱۸.
نَوفَل بن معاویهٔ دیلیّ ۲۴، ۴۱، ۷۱، ۹۲، ۱۱۰، ۱۴۷، ۲۲۱، ۲۶۵، ۳۵۲، ۵۳۵، ۵۵۶، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۴، ۷۱۳، ۸۴۳.
نُون بن یوشع ۵۳۹.

هـ

هارون (ع) ۲۷۰، ۲۷۳، ۵۱۵، ۵۱۶.
هاشم بن صُبابه (ضُبابه) ۳۰۳، ۶۵۶.
هانی بن حبیب ۵۳۰.
اُمّ هانی ۵۲۹، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۶۳، ۸۴۱.
هَبّار بن اَسود ۶۳۱، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷.
هُبَیر بن ابی وَهب مخزومی ۴۳، ۷۱، ۱۴۶، ۲۱۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۷۴، ۶۳۴، ۶۴۸، ۶۴۹.
هُذَلی ← سفیان بن خالد
هُذَلی ← عبدالله بن مسعود
هُذَلی ← ابوالملیح
هُذَیل بن ابی صَلْت ۷۰۶.
هِرَقْل ۳۳۷، ۴۵۴، ۵۶۹، ۵۸۰، ۷۵۴، ۷۷۳، ۷۷۶، ۸۵۹.
هَرَمیّ بن عمرو ۷۵۷.
ابوهُرَیره ۱۰۴، ۱۷۰، ۱۸۹، ۲۲۶، ۲۶۴، ۲۸۲، ۴۱۵، ۴۳۲، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۸۴، ۵۲۱، ۵۴۱، ۵۵۹، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۴، ۶۱۲، ۶۳۰، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۶۶، ۷۹۰، ۸۲۶.
هشام بن اُمیّة بن مُغیره ۲۲۲.
هشام بن خالد کعبی ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۳۳.
هشام بن سعد ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۲۹، ۶۱۳، ۶۶۱.
هشام بن عاص بن وائل ۴۵۸، ۶۶۷.
هشام بن عاصم ۸۵۸.
هشام بن عُمارة بن اَبی حُوَیرِث ۲۰، ۹۵، ۶۵۶، ۸۴۲، ۸۴۹.
هشام بن عمر ۷۲۰.
هشام بن ولیدبن مغیره ۹۷، ۱۰۶.
هلال بن اُسامه ۵۱۳.
هِلال بن امیّهٔ واقفی ۳۳۸، ۶۸۴، ۷۶۰، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۲۰، ۸۲۳.
هِلال بن مُعَلّی بن لوذان ۱۲۳.
هند دختر اُثاثه ۵۲۹.
هند دختر حارث ۳۸۴.
هندبن حارثه ۶۱۱.
هند دختر عبیدة بن حارث ۵۲۹.
هند دختر عتبه ۹۲، ۱۴۷، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۵۹۹، ۶۰۷،

۶۲۹، ۶۳۱، ۶۵۰، ۶۶۴، ۶۶۶.
هند دختر عمروبن حرام ۱۹۱، ۱۹۲، ۵۲۲.
هند دختر مُنَبِّه بن حجاج۱۴۸، ۶۵۰.
ابوهند بن بَرّ ۵۳۰.
ابوهند بیاضی (آزاد کردهٔ فروةبن عمرو) ۸۶، ۷۲۹.
ابوهند حجام ۵۱۸.
هُنید (وزیر ولیدبن عبدالملك) ۴۸۰.
هُنَیدبن عارض ۴۲۱، ۴۲۲.
هَوْذَة بن حُقَیْق ۳۳۰.
هَوْذَةبن قیس و اثلی ۳۳۰، ۴۸۷.
هیت (آزاد کردهٔ فاضة دخترعمرو) ۷۱۱.
هَیثَم واقد ۴۴۶، ۸۳۵.
ابوالهیثم بن تَیِّهان ۱۱۷، ۵۲۷، ۵۳۹، ۵۴۷، ۵۴۹.

و

ابو وائل ۵۵۸.
وائلی ← هوذة بن قیس
وائلة بن اسقع لیثی ۷۸۳، ۷۸۴.
واقدبن عبدالله تمیمی ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۰۶، ۱۱۶.
واقدبن عمرو بن سعدبن معاذ ۴۶۵، ۶۰۷.
واقدبن ابی یاسر ۶۵۶.
ابو واقد لیثی، حارث بن مالك ۳۳۹، ۶۲۷، ۶۸۰، ۶۸۴، ۷۵۴.
واقفی ← عبدالرّحمن بن حره
واقفی ← هلال بن امیّه
وَبْر بن عُلَیم ۴۲۶
وَبْر بن عمرو ۵۷۹.
ابو وَجْزه سعدی ۲۱۸، ۳۷۱، ۷۰۷.
وحشی ۱۶۷، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۵۵، ۶۶۰.
ابو وَداعةبن ضُبَیرهٔ سهمی ۹۰، ۹۶، ۱۰۷، ۱۳۴.
وَدیعة بن ثابت ۷۶۴، ۷۹۱، ۷۹۷، ۷۹۸، ۸۱۴، ۸۱۵.
ودیعةبن عمرو بن جُراد ۱۱۹.
وارق ← ابوعبدالله
وَرْدان ۷۰۹، ۷۱۰.
وَرقة بن اِیاس بن عمرو ۱۲۱.
اَبو وَعْلَه ۶۶۱.
ولید (راوی) ۶۷۲.
ولید بن ریاح ۷۱۳.
ولیدبن زُهَیر بن طَریف ۲۵۳.
ولید بن عاص بن هشام ۱۸۸، ۲۲۲.
ولیدبن عبدالملك۴۴۹، ۴۸۰.
ولیدبن عتبة بن ربیعه ۲۲، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۷۴، ۱۱۱.
ابو ولید ← عبادة بن صامت
ولیدبن عقبةبن ابی معیط ۹۶، ۱۰۵، ۲۰۰، ۴۸۰، ۷۴۶.
ولیدبن ولیدبن مغیره ۳۵، ۸۸، ۱۰۶، ۲۵۷، ۴۷۹.
وَهْب (از بنی غِیَرَه) ۶۹۲.
وَهْب بن جابر ۷۳۰.
وَهْب بن زید ۳۹۰، ۳۹۳.

وَهْب بن سعدبن اَبی سَرْح ۱۱۶، ۵۸۶.
وَهْبَ بن عمیربن وهب بن خلف ۱۰۷.
وَهْب بن قابوس مُزَنیّ ۱۹۸، ۲۱۷.
وَهْب کیسان۴۴۲، ۵۹۲.

ی

یاسر یهودی ۵۰۱، ۵۳۸.
یامین بن عُمَیر بن کعب ۲۷۷، ۷۵۷.
ابن یامین نضری ۱۴۰.
یُحَنّس النَّبّال ۷۰۹، ۷۱۰.
یحیی بن جعده ۸۶۰.
یُحَنّة بن رُوْبَه ۷۸۵.
یحیی بن حَکَم ۵۳۱.
یحیی بن سعید ۵۸۵، ۷۰۰.
یحیی بن سهل بن ابی حَثْمه ۳۳۴، ۵۴۶، ۵۹۱.
یحیی بن شِبل ۵۴۸، ۸۳۰، ۸۴۶.
یحیی بن عبدالله بن عبدالرّحمن ۶۹۱.
یحیی بن عبدالله بن ابی قتاده ۱۴۵، ۳۲۹، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۳۳، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۷۳، ۶۷۶، ۸۴۰.
یحیی بن عبدالرّحمن ۸۳۵.
یحیی بن عبدالعزیز بن سعیدبن سعدبن عباده ۱۸، ۱۱۰، ۲۷۵، ۳۳۵، ۵۵۴.
یحیی بن ابی کُثَیّر ۷۸.
یحیی بن مُغیرة بن عبدالرّحمن بن حارث بن هشام ۴۳، ۱۰۶، ۵۶۹.
یحیی بن مقدام ۵۰۴.
یحیی بن نضر ۸۵۹.
یحیی بن هشام بن عاصم اَسلمی ۸۵۴.
یحیی بن ابی یَعلی ۵۸۴.
یربوعی ← محمّد بن عثمان
یزید بن تمیم تمیمی ۱۱۲.
یزید بن حارث بن قیس، فُسْحُم ۱۱۰، ۱۲۰.
یزید بن حاطب بن اُمیّه ۱۹۰.
یزیدبن حُصَیفه ۸۶۰.
یزید بن رُقیش ۱۱۳، ۱۱۴.
یزید بن رُومان ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۱۱۳، ۱۳۳، ۲۰۴، ۲۸۳، ۳۱۵، ۴۳۱، ۵۳۱، ۶۰۹، ۶۵۶، ۷۹۶.
یزیدبن زَمْعَة بن اَسود۷۰۶، ۷۱۴.
یزیدبن زیدبن حِصن خطمی۱۲۴.
یزیدبن ابوسفیان ۷۱۹.
یزیدبن عامر بن حدیده، ابومنذر۱۲۳.
یزید بن فِراس لیثی ۶۶۰
یزید بن قُسَیط ۶۷۰.
یزید بن قیس ۵۳۰.
یزیدبن مُزَیّن۱۲۱.
یزیدبن منذربن سَرح ۱۲۳.
یزید بن نعمان بن بشیر ۹۶.
یَسار (برادر حارث یهودی) ۱۳۲، ۵۱۸.
یَسار (غلام صفوان بن اُمیّه) ۶۵۲.
یَسار (غلام عبید بن سعیدبن عاص) ۳۹.
یَسار (بردهٔ عثمان بن عبدالله) ۷۰۹.
یَسار (خدمتکار پیامبر) ۴۳۱، ۵۵۳.
یَسار حَبشی ۴۹۴.
یَسار بن مالك ۷۰۹، ۷۱۰.

ابوالیسر، کعب بن عمروبن عباد ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۷۹، ۲۱۴، ۵۰۳، ۶۴۱، ۶۵۵.
یسر بن محجن دیلی ۴۲۳.
یعقوب (پیامبر) ۳۲۳.
یعقوب بن زَمعه ۷۰۶.
یعقوب بن زید بن طلحه ۷۵، ۳۹۵، ۳۹۶، ۸۳۴.
یعقوب بن عبدالله ۶۵۷.
یعقوب بن عُتْبَهَ ۱۱۲، ۱۳۲، ۴۲۵، ۵۵۳، ۵۷۲، ۶۹۵، ۷۲۱.
یعقوب بن عمر بن قَتاده ۱۷۴، ۲۴۶، ۷۶۸.
یعقوب محمّد بن اَبی صَعْصَعه ۱۱۱، ۱۲۰، ۲۵۳، ۳۹۰، ۴۳۳، ۴۶۰، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۱، ۵۲۴، ۵۴۳، ۵۶۱، ۵۶۲، ۷۵۳.
یعقوب محمّد ظَفَری ۱۵۶، ۱۶۰، ۴۸۱، ۷۸۴، ۷۸۶، ۷۹۴.
یعقوب یحیی بن عَبّاد ۳۱۷، ۶۳۰، ۸۳۷.
یَعْلَی بن مُرَّهْ ثقفی ۷۰۷.
یَعْلی بن مُنَبِّه ۷۷۱.
یَمان، حُسیل بن جابر، ابوحُذَیفه ۱۶۹، ۲۱۷.
یوسف (ع) ۳۲۳، ۶۳۹، ۶۶۲.
یُوشَع یهودی ۳۱۲، ۵۰۳.
یونس بن محمد ظفری ۴۶، ۱۱۰، ۱۴۵، ۲۲۲، ۲۶۷، ۳۱۳، ۳۲۹، ۴۳۳، ۴۸۱، ۵۵۹، ۵۹۵، ۷۶۸.
یونس بن مَیْسَرَهْ بن حُلَیسْ ۸۲۹.
یونس بن یوسف ۶۶، ۷۶۸.

قبایل

الف

بنی ابجر بن عوف ۱۲۱، ۲۱۸.
خاندان اَحلاف (همپیمانان) ۶۷۷، ۶۹۲، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۳۳.
بنو اَدْرَمْ (از قبیلهٔ بنی فهر) ۱۷۸.
اَزْد ۵۷۹، ۷۰۴.
بنی اَسدبن خزیمه ۱۱۵، ۱۲۰.
بنی اَسدبن عبدالعزّی ۲، ۹۵، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۵۷، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۵۲، ۳۷۲، ۴۵۸، ۴۸۴، ۵۳۳، ۵۳۵، ۷۱۴، ۷۵۰.
بنی اسرائیل ۳۰، ۳۶، ۳۷۹، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۲۹، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۴، ۵۷۶.
بنی اَسْلم ۲۴۸، ۲۵۷، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۶، ۴۶۸، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۲۶، ۵۳۴، ۵۴۸، ۵۵۹، ۵۹۷، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۲۶، ۶۴۴، ۶۸۴، ۶۹۴، ۷۱۶، ۷۴۰، ۷۵۴، ۷۶۳، ۸۰۲، ۸۲۳، ۸۳۵.
بنی اسودبن رزن ۵۹۶.
بنی اسودبن مسعود ۷۰۸.
بنی اَشْجَع ۱۲۲، ۲۷۲، ۳۳۱، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۳، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۳۴، ۵۵۴، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۲۷، ۶۸۵، ۷۵۴، ۷۶۴، ۸۲۳.
بنی اَشْعَر ۵۳۰، ۵۴۹.
بنی اَصرم بن فهر ۱۲۱.
بنی اَصفر ← روم
بنی امرئ القیس بن ثعلبه ۱۲۰.
بنی اُمیّة بن بیاضه ۱۲۳.
بنی اُمیّة بن زید ۸۵، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۳۸، ۲۱۷، ۲۵۰، ۳۳۷، ۳۹۰، ۵۳۳، ۶۱۱.
بنی امیّة بن عبد شمس ۲۱۷، ۲۵۲، ۷۰۹، ۷۱۴، ۷۸۷.
بنی امیّة بن مغیره ۱۱۲.
اَنْباط ۷۵۳.
بنی اَنْمار ۱۱۱، ۴۱۸.
بنی انیف ۱۱۸.
بنی اَوْد ۴۲.
اَوْس ۶، ۴۳، ۵۳، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۸۰، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۰۹، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۴۱، ۳۶۰، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۴، ۴۰۱، ۶۱۱، ۶۸۴، ۶۸۹، ۶۹۱، ۷۴۹، ۷۵۸، ۷۶۳، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸.

ب

بنی بدر ۴۲۷.
بنی بدیّ بن عامر ۱۲۲.
بنی بَکْر بن کلاب ۲۸، ۲۹، ۱۵۰، ۴۰۴، ۴۳۵، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۱، ۵۸۰، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۵، ۶۲۹، ۶۴۱، ۶۴۴.
بنی بُکْمَه ۶۹۶.
بَلْحارث بن خَزْرج ۱۷۱، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۷۸، ۳۲۸، ۳۹۴، ۴۰۰، ۵۲۶، ۵۴۷، ۶۴۸، ۷۰۳.
بَلْحارث بن کعب ۶۷۵.
بَلْحُبَلی ۲۲۱.
بَلْقَیْن ۵۸۷، ۵۸۸.
بَلْمُصطَلِق ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳.
بَلِی ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۲۵۸، ۲۸۶، ۳۹۰، ۵۸۰، ۵۸۷، ۵۸۸، ۷۹۲.
بَهراء ۱۲۲، ۴۲۲، ۵۸۰.
بنی بیاضة بن عامر ۱۲۳، ۲۶۱، ۵۲۶، ۵۴۸، ۷۲۹.

ت

بنی تَمیم ۴، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۴۰.
بنی تَیم بن مُرّه ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۵، ۲۵۹، ۳۷۶، ۶۳۷، ۷۱۴.

ث

ثَعْلَبه ۱۴۱، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰.
بنی ثعلبة بن عبد عوف ۱۱۸.
بنی ثعلبة بن عبید ۱۲۳.
بنی ثعلبة بن عمرو ۱۱۸.
بنی ثعلبة بن مازن ۱۲۰.
بنی ثقیف ۱۴۸، ۴۳۹، ۴۵۲، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۶۱، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۲۶، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹.
ثَمود ۷۰۸.
بنی جَحْجَبی بن کلفه ۱۱۸.
آل جحش ۵۰۹.
بنی جُدارة بن عوف ۱۲۱.
جُذام ۲۰، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۵۸۰، ۷۵۴، ۷۸۶.
بنی جَذیمه ۴، ۶۶۱، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶.
جُرْهُم ۶۴۳.
بنی جَزء بن عدی ۱۲۱.
بَنی جُشَم ۶۷۸، ۶۷۹.
بنی جُشَم بن حارث ۱۲۰.
بنی جُشَم بن خزرج ۱۲۲.
بنی جعفر بن ابی طالب ۵۲۹، ۵۴۹.
بنی جُمَح بن عمرو ۹۵، ۹۷، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۶، ۲۲۲، ۲۶۳، ۶۴۷، ۷۱۸، ۷۲۰.
بنی جُهَیم ۷۴۰.
جُهَیْنه ۲۸۶، ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۷۰، ۴۷۱، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۲۷، ۶۸۵،

۷۴۰، ۷۵۴، ۸۲۳، ۸۵۸.

ح

آل حاتم ۷۴۹، ۷۵۱.
بنی حارث بن خزرج ۱۱۰، ۱۲۰، ۵۸۶، ۶۱۱.
بنی حارث بن فِهر ۵۱، ۱۰۹، ۱۱۶.
بنی حارث بن کعب ۶۴۸، ۸۳۳.
بنی حارثه ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۶، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۳۰، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۷۱، ۳۹۴، ۶۱۱، ۶۸۴، ۷۵۷.
بنی حارث بن اوس ۵۵۶.
بنی حارثة بن حارث ۵۲۶، ۵۴۸.
بنی حارثة بن عمرو بن قُریظ ۷۴۸.
بنی الحبلی ← بلحبلی
بنی حبیب بن عبد حارثه ۱۲۳، ۲۲۱.
بنی حدیله ← بنی عمرو بن مالك
بنی حُراق ۳۸.
بنی حرام ۳۷۱.
بنی حَرام بن جندب ۱۱۹.
بنی حَرام بن کعب ۲۲۱.
آل ابی الحُقَیق ۵۱۱، ۵۲۸، ۵۳۸، ۵۴۴.
حِمْیَر ۵۸۶، ۸۳۱.
بنی حَنیفه ۴۷۲.
حَیا ۶۴۲.

خ

بنی خالد بن عامر ۱۲۳.
خَثْعَم ۴، ۵۵۰، ۵۷۴، ۵۷۵، ۷۴۷.
بنی خدر ۱۷۹.
اهل خربی ۲۴۶.
بنی خُزاعه ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۴۸، ۲۵۰، ۳۰۱، ۳۳۳، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۵۰، ۴۶۶، ۴۷۹، ۵۵۶، ۵۷۱، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۲۴، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۵۷، ۶۶۲، ۶۹۶.
خزرج ۵، ۶، ۴۳، ۵۳، ۸۶، ۹۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۸۰، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۴۹، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۴، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۶۰، ۳۷۷، ۳۸۵، ۴۰۱، ۴۱۴، ۶۱۹، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۹۰، ۶۹۹، ۷۴۹، ۷۵۸، ۷۶۳، ۷۹۴، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸.
بنی خزیمه ۲۶۱.
بنی خُطامه ۵۲۲.
بنی خَطْمَه ۸۵، ۱۲۵، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۳۰، ۳۳۷، ۵۸۶، ۶۱۱.
بنی خِلدة بن عامر ۱۲۳.
بنی خُناس بن سنان ۱۲۳.
خِندِف ۷۰۱.
بنی خِنساء بن سنان ۱۲۲.
بنی خِنساء بن عبید ۱۲۳.
بنی خِنساء بن مبذول ۱۲۰.

د

بنی دَعدبن فهر ۱۲۱.
دوس ۴۸۴، ۵۲۱.
بنی دِیل ۵۹۶، ۶۲۹.
بنی دینار بن نجار ۹، ۱۶، ۱۲۰، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۶۰، ۳۳۷، ۳۷۴، ۶۱۲.

ذ

بنی ذُبیان ۳۹۴، ۷۴۰.
بنی ذَکوان ۲۵۷.
بنی رِباب ۶۹۹.
بنی رِزاح بن کعب ۱۱۷.
بنی رِعْل (از قبیلهٔ بنی سلیم) ۲۵۶، ۲۵۷.
بنی ابو رِفاعه ۱۰۷، ۱۱۲.
رُهاویین ۵۳۰، ۵۴۹.
رومیان ۴۷۲، ۵۸۵، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۸، ۷۶۴، ۷۷۶، ۷۸۰، ۸۱۱، ۸۱۴، ۸۵۴، ۸۵۷.

ز

زَبید ۸۲۸.
بنی زُبیر ۵۲۶.
بنی زُرَیق بن عامر ۱۱۰، ۱۲۳، ۲۲۱، ۲۶۰، ۳۴۰، ۳۷۶، ۳۹۴، ۵۳۴، ۷۵۷.
بنی زِعب ۳۴۰.
بنی زَعورا ۱۱۶.
بنی زُهرة بن کِلاب ۲۰، ۲۲، ۳۳، ۳۴، ۴۰، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۴۵، ۲۲۲، ۳۴۵، ۳۷۶، ۴۷۴، ۴۷۷، ۷۲۰.
بنی زیدبن ثعلبةبن خزرج ۱۲۲.
بنی زیدبن ثعلبةبن غَنم ۱۱۹.
بنی زیدبن مالك ۱۲۰.

س

بنی اَبی السّائب ۱۱۳.
بنی ساعدةبن کعب ۱۲۲، ۱۶۸، ۲۱۸، ۲۴۶، ۳۷۶، ۵۲۶، ۵۴۸، ۶۱۱، ۶۸۴، ۷۶۶.
بنی سالم ۷۹۶.
بنی سالم (از بنی عوف بن خزرج) ۲۱۸، ۳۰۹.
بنی سالم بن عمرو ۱۲۱، ۱۵۳.
آل سَبْط ۳۹۹.
بنی سعد ۶۹۷، ۸۴۴.
بنی سعدبن بکر ۱۰۹، ۴۲۵، ۴۲۶، ۶۲۷، ۶۶۴.
بنی سعدالله ۷۸۶.
بنی سعدبن لَیث ۷۸، ۱۱۵، ۲۱۷، ۶۸۴، ۷۱۴، ۸۵۰.
سعد هُذَیم ۷۴۰، ۷۷۵، ۷۸۸.
سلامات ۴۲۲.
بنی سَلِمَةبن حرام ۱۷، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۱، ۱۷۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۶، ۳۳۵، ۳۵۵، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۹۴، ۴۴۸، ۵۲۶، ۵۳۴، ۵۴۸، ۶۱۱، ۶۹۳، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۹، ۷۶۴، ۷۸۰، ۷۹۹، ۸۱۰، ۸۱۴.
بنی سُلَیم ۲، ۳، ۱۲، ۱۱۴، ۱۳۲، ۱۴۳،

۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۵۲، ۳۷۰، ۳۷۲، ۵۳۵، ۵۶۵، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۸۵، ۶۹۰، ۶۹۶، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۲۴، ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۵۴، ۷۵۷، ۷۸۰.
بنی سهم بن عمرو ۹۵، ۹۷، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۶، ۲۶۰، ۶۵۸، ۷۱۴.
بنی سوادبن غنم ۱۲۳.
بنی سوادبن کعب ۱۱۷.
بنی سوادبن مالك ۱۱۹، ۲۲۱.

ش

بنی شیبان ۶۸۰
بنی شَیبَه ۷۲۹، ۸۲۵، ۸۴۰.

ض

بنی ضَبَّه ۱۱۶.
بنی ضُبَیب ۴۲۱، ۴۲۲.
بنی ضُبَیْعَةبن زید ۱۱۷، ۲۱۷.
بنی ضَمْرَه ۸، ۲۸۹، ۴۴۴، ۶۱۱، ۶۲۷، ۶۸۴، ۷۵۴، ۷۵۸، ۸۵۰.

ط

بنی طَریف بن خزرج ۱۲۲، ۲۱۸.
بنی ابی طلحه ۶۴۰.
طیئ ۱۳۳، ۱۱۴، ۲۵۱، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۶۶، ۷۸۲، ۸۶۰.

ظ

بنی ظَفَر ۱۱۷، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۹۰، ۲۶۱، ۳۷۶، ۳۹۰، ۳۹۴، ۶۱۱، ۶۸۴.

ع

عاد ۵۹، ۳۵۷.
بنی عائذبن ثعلبه ۱۱۸.
بنی عابدبن عبدالله ۱۱۲.
بنی عامر ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۶۹.
بنی عامر بن لُؤیّ ۱۱۳، ۱۸۴، ۲۲۲، ۳۷۶، ۴۳۹، ۴۵۰، ۴۷۴، ۵۷۴، ۵۸۶، ۶۱۵، ۷۲۰.
بنی عامر بن مالك ۱۱۹.
بنی عامر بن مُلَوَّح ۴.
بنی عامِله ۷۵۴.
بنی عبدبن ثَعْلَبَه ۵۵۳.
بنی عبدبن قُصَیّ ۱۱۵.
بنی عبدبن کعب ۱۱۶.
بنی عبدالأشْهَل ۷۰، ۱۱۶، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۹۰، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۵، ۳۳۷، ۳۴۵، ۳۷۴، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۱۰، ۴۱۲، ۶۱۱، ۶۸۴، ۸۰۲.
بنی عبدالدّار بن قُصیّ ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۸۹، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۶۶، ۳۷۵، ۶۶۲، ۷۱۹.
بنی عبد شمس بن عبد مناف ۹۲، ۹۶، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۴.

بنی عبدالقیس ۲۴۹، ۳۰۲، ۳۰۴.
بنی عبدالمطلب ۲۲، ۳۱، ۳۲، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۴، ۲۸۰، ۵۱۹، ۶۳۶، ۶۴۱، ۶۵۰، ۶۶۴، ۷۰۰، ۷۱۱، ۷۲۳، ۸۴۸.
بنی عبد مناف بن زهره ۲۰، ۲۴، ۲۷، ۹۵، ۱۰۸، ۱۴۵، ۲۶۳، ۳۷۶، ۶۲۵، ۶۴۲.
بنی عبد مناة بن کنانه ۱۴۶، ۲۲۳.
بنی عبد یغوث ۵۳۰.
بنی عبیدبن ثعلبه ۱۱۸.
بنی عبیدبن زید ۱۱۷، ۲۱۸.
بنی عبیدبن عدی ۱۲۲.
بنی عبیدبن مالك ۱۲۱.
بنی عتیك بن عمرو ۱۱۹.
بنی عدی بن غنم ۱۲۳.
بنی عجلان بن عمرو ۱۲۳.
بنی عجلان بن غنم ۱۲۱، ۲۱۸.
بنی عدیّ ۳۷۶، ۳۹۴، ۴۵۶، ۷۱۴.
بنی عدیّ بن عمرو ۱۱۹.
بنی عدیّ بن غنم ۱۲۳.
بنی عدیّ بن کعب ۳۴، ۴۰، ۱۰۹، ۱۱۵، ۵۸۶، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۳۷.
بنی عدیّ بن نابی ۱۲۳.
بنی عدیّ بن نجّار ۱۱۰، ۱۱۹، ۲۲۱، ۳۵۸، ۶۸۴.
بنی عُذْره ۳۰۰، ۴۲۲، ۵۸۷، ۵۸۸، ۷۷۴، ۸۵۸.
بنی عُریض یهودی ۷۶۶.
بنی عُرَینه ۴۳۱، ۴۶۷، ۷۴۸.
بنی عُسیرة بن عبد عوف ۱۱۸.
بنی عُصَیَّه (از بنی سلیم) ۲۵۶، ۲۵۷.
بنی عَضَل ۲۵۷، ۲۶۱، ۳۴۴.
بنی عفراء ۵۱، ۸۷.
بنی عِلاج ۷۳۱.
بنی عمران بن مخزوم ۱۱۳.
بنی عمره ← بنی کعب
بنی عمرو (از خزاعه) ۵۷۱.
بنی عمرو بن جُنْدُب ۷۴۰.
بنی عمرو بن عوف ۷۵، ۸۵، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۵۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۶۰، ۲۸۱، ۳۰۳، ۳۳۷، ۳۷۶، ۳۹۰، ۳۹۴، ۴۱۰، ۴۳۱، ۵۳۳، ۶۵۹، ۶۸۴، ۷۵۷، ۷۶۴، ۷۹۱، ۷۹۶، ۷۹۸، ۸۲۱.
بنی عمرو بن کعب ۶۲۶.
بنی عمرو بن مالك ۱۱۹، ۲۲۱، ۲۶۰.
بنی عمرو بن مبذول ۱۱۹، ۲۲۱، ۲۶۰.
بنی عَنْزَه (از ثقیف) ۶۹۸.
عُوال ۴۱۷.
بنی عوف ۱۲۴، ۱۸۳.
بنی عوف بن خزرج ۱۲۱، ۲۱۸.
بنی عوف بن سباق ۲۶۶.
بنی عوف بن عمرو ۱۲۰.
بنی عُویمر ۲۴۸.
بنی عُرَیف ۳۷۴.
بنی عُبَیدبن یاسر ۷۸۶.

غ

غامد ۶۹۲.
غسان ۷۵۴، ۷۷۶، ۸۰۰.

بنی غُصَینه ۱۲۱، ۲۱۹.
غطفان ۲، ۱۳۲، ۲۷۲، ۲۹۳، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۱۰، ۴۲۲، ۴۲۹، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۳۵، ۵۵۴، ۵۹۳.
بنی غِفار ۵۷، ۱۴۸، ۲۵۷، ۲۷۹، ۵۰۶، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۸، ۶۱۰، ۶۱۵، ۶۲۶، ۶۸۴، ۷۴۰، ۷۵۴، ۷۵۸، ۷۶۲، ۷۶۳، ۸۱۸، ۸۲۳.
بنی غنم بن دودان ۱۱۴.
بنی غَنم بن سَلم ۱۱۸، ۲۱۸.
بنی غَنم بن مالك ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۷۹.
بنی غُیَرَه ۶۹۲.

ف

بنی فاکه بن مغیره ۱۱۲.
بنی فَزاره ۳۳۱، ۴۲۸، ۴۸۹، ۷۲۴، ۷۴۰.
بنی فِهر ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۷۸، ۲۵۱، ۳۷۶.
بنی فَهْم ۷۲۶.

ق

آل قابوس (ازمزینه) ۱۹۹.
بنی قارب ۷۰۸، ۷۰۹.
قاره ۱۱۵، ۲۵۷، ۲۶۱، ۳۴۴.
قُرْ طاء ۳، ۴۰۴، ۷۴۷.
قریش ۱، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۴، ۶۸، ۷۲، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۹۷، ۴۰۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۶، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۷، ۴۹۵، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۴۰، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۷،

۶۵۰، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۶۶،
۶۸۰، ۶۸۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۰۱، ۷۰۸،
۷۱۹، ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۶۳، ۸۰۸، ۸۰۹،
۸۴۳، ۸۴۵، ۸۴۶.
بنی قُرَیظه ۳، ۵، ۶، ۱۰۲، ۱۳۸، ۱۴۰،
۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۸،
۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵،
۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۷،
۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶،
۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۷،
۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳،
۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱،
۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹،
۴۰۰، ۴۰۱، ۴۲۶، ۴۸۲، ۴۹۶، ۵۱۶،
۵۵۵، ۷۱۱، ۸۲۰.
بنی قُریوش بن غنم ۱۲۱.
بنی قُشیر ۲۷.
قُضاعه ۴۲۱، ۵۸۵، ۵۸۷، ۷۷۶، ۸۵۸.
بنی قَینُقاع ۲، ۱۰۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰،
۲۷۳، ۲۸۵، ۳۴۴، ۳۶۱، ۳۸۵، ۳۸۷،
۴۲۶، ۴۸۲، ۵۵۵، ۷۱۱، ۷۶۹، ۷۸۴،
۸۰۶.

ك

بنی کِسر الذهب ۱۶۵.
بنی کعب ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۲۳،
۶۲۴، ۶۳۳، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۶۸، ۷۴۰.
بنی کعب بن ربیعه ۶۷۸، ۶۷۹.
بنی کعب (از بنی عامر) ۶۷۵.
بنی کعب بن عمرو ۶۱۱، ۶۸۴.
بنی کعب (بنی عَمره) ۶۱۱.
بنی کعب بن لؤی ۴۳۹، ۴۵۰، ۴۵۱.
بنی کعب (از هوازن) ۶۷۷.
بنی کلاب ۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۷۴۰، ۷۴۷.
بنی کلاب بن ربیعه ۶۷۸، ۶۷۹.
بنی کلاب (از بنی عامر) ۶۱۵.
بنی کلاب (از هوازن) ۶۷۷.
بنی کلب ۱۱۳، ۴۲۵، ۵۷۲، ۷۸۱.
بنی کِنانه ۸، ۲۸، ۱۴۸، ۱۸۸، ۳۴۱، ۵۹۷،
۶۰۶، ۶۲۷، ۶۵۰، ۶۶۱، ۶۷۵.
کِنْدَه ۴۵۲، ۷۸۱.
بنی کُنّه ۶۹۲.

ل

لُؤی بن غالب ۲۳.
بنی لحیان ۵، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۳، ۴۰۵،
۴۰۶.
لَخْم ۵۸۰، ۷۵۴.
بنی لهب ۵۷۶.
بنی لوذان بن غنم ۱۲۱.
بنی لیث ۵۳۰، ۵۷۲، ۶۸۴، ۷۰۱، ۷۰۴،
۷۵۴.
بنی لیث (از کنانه) ۶۲۷.

م

بنی مازن بن نجّار ۱۱۵، ۱۲۰، ۲۲۱،
۳۹۴، ۴۵۸، ۵۰۴، ۵۸۶، ۶۱۱، ۶۸۴،
۶۹۰، ۷۵۷.
بنی مالك ۱۲۴، ۶۷۷، ۶۹۲، ۷۰۹، ۷۳۰،
۷۳۲، ۷۳۳.
بنی مالك بن جِسل ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۶، ۵۸۶.
بنی مالك بن حُطَیط ۴۵۲، ۴۵۳.
بنی مالك بن نجّار ۱۱۰، ۱۱۸، ۳۷۶،
۳۹۴، ۶۱۱، ۶۸۴، ۷۶۳.
مُحارب ۱۴۱، ۴۰۴، ۴۱۸.
بنی مَخْرَمَه ۵۴۷.
بنی مخزم بن یقظه ۲۰، ۳۰، ۶۵، ۹۲، ۹۵،
۹۷، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۲۱۷،
۲۲۲، ۲۵۱، ۲۵۹، ۳۵۶، ۷۱۴، ۷۲۰،
۸۴۰.
بنی مخلدبن عامر ۱۲۳.
بنی مُدلِج ۳۰۱، ۵۹۷، ۶۴۶.
مَذْحِج ۱۲۴، ۸۲۷.
مراد ۱۲۴.
بنی مَرضَخَة بن غنم ۱۲۱.
بنی مُرّه ۳۳۲، ۴۹۴، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۸۲.
مُزَیْنَه ۱۱۸، ۱۹۹، ۲۱۷، ۴۱۷، ۴۳۵،
۴۷۰، ۴۷۱، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۲۶،
۶۲۷، ۶۸۴، ۷۰۸، ۷۴۰، ۷۵۷، ۷۷۱،
۷۸۴، ۸۲۳.
بنی مسعودبن اَشهل ۱۲۰.
بنی المصطلق ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۷۴۶.
مُعَنَر ۲۵۷، ۲۵۸، ۷۷۰، ۸۵۰.
بنی مطلب بن هاشم ۵۳۰، ۶۱۸.
بنی معاویة بن مالك ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۸۸،
۲۱۸، ۳۹۴، ۶۱۱، ۶۸۴.
بنی مُعتّب ۷۳۹.
بنی مغیرة بن عبدالله ۶۶، ۱۱۲، ۲۷۸.
بنی مُقرِّن ۷۵۷.
بنی مُلَوَّح (از بنی لیث) ۵۷۲.

ن

بنی نَبْهان ۷۵۰.
نَبیت ۱۲۴، ۱۵۵، ۲۶۰، ۳۹۴، ۷۹۴.
خاندان نُبَیط ۸۰۶.
بنی نجّار ۱۲۶، ۱۵۷، ۲۲۱، ۳۷۶، ۳۹۴،
۵۲۶، ۵۴۸، ۵۸۶، ۷۴۶، ۷۶۸.
بنی نجار (از بنی مازن) ۵۸۶.
بنی نَجار (از بنی مازن) ۵۸۶.
بنی نَصر ۶۹۹.
بنی نَصر (از هوازن) ۶۱۵.
خاندان نَضْلهٔ اَسْلمی ۸۳۷.
بنی نضیر ۲، ۵، ۶، ۱۰۲، ۱۳۱، ۱۴۴،
۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵،
۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲،
۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۳۰، ۳۴۰، ۳۴۱،
۳۴۴، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۷۹، ۳۸۰،
۳۹۰، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۲۶، ۴۸۲، ۵۵۵،
۷۱۱.
بنی نعمان بن سنان ۱۲۲.
بنی نُفاثه (از بنی بکر) ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۰۱.
بنی نَهْد ۴۳۶.
بنی نوفل بن عبد مناف ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۱،

هـ

بنی هارون ۳۳۰، ۵۱۶.
بنی هاشم ۲۲، ۲۳، ۵۱، ۱۰۴، ۱۱۴، ۲۱۷، ۵۳۰، ۵۴۸، ۵۸۶، ۶۲۶، ۶۳۴.
هُذَیل ۲۶۲، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۶۵، ۷۰۵، ۸۴۴، ۸۵۰.
بنی هَضیص ۹۲.
بنی هِلال ۵۵۰، ۶۱۵، ۶۷۷.
بنی هلال بن عامر ۶۷۸.
هَوازن ۴۷۲، ۵۵۰، ۵۷۴، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۵۳، ۶۶۱، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۱۳، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۲، ۷۲۵، ۷۲۶.

و

بنی وائل ۸۵، ۱۲۵، ۳۳۷، ۴۲۲، ۵۸۰، ۷۸۶.
بنی واقف ۱۲۵، ۳۳۷، ۶۸۴، ۷۵۷، ۸۰۲.
بنی ولید بن مغیره ۱۱۲.

مکانها

الف

اَبْطَح ۶۳۵، ۶۵۰، ۶۶۴، ۸۲۶، ۸۴۱، ۸۵۱.
اُبْنی ۸۵۴، ۸۵۸.
اَبواء ۱، ۸، ۳۴، ۱۰۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۶۰۴، ۸۳۸، ۸۳۹.
اَثایَه ۸۳۷.
اُثَیل ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۱۱۲.
اُحد ۲، ۵، ۶، ۳۶، ۸۰، ۸۲، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۷، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۲، ۴۶۳، ۵۴۳، ۵۶۵، ۵۸۰، ۶۳۷، ۶۴۷، ۶۹۴، ۸۴۷.
اَخشبان ۸۸.
اَخْضَر ۷۶۲.
اَذاخِر ۶۱۸، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳.
اَذْرَح ۷۸۵، ۷۸۶.
اذرِعات ۲۰، ۱۳۰.
اراك ۶۱۶، ۶۲۲، ۶۲۴، ۸۳۹.
اَریحا ۴۹۹.
اسکندریه ۴۵۲.
اَسواف ۲۴۱.
اِضَم ۴، ۶۰۹.
اَطلاح ← ذات اَطلاح
اَعْواف ۲۸۰.
اَکَمَه ۷۰۶.
اَرْطاس ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۹۸، ۷۰۳، ۷۰۴.
اَیْلَه ۷۸۵، ۷۸۶.

ب

باب بنی شَیْبَه ۷۲۹، ۸۲۹، ۸۴۰.
باب بنی مخزوم ۸۴۰.
بُحران ۲، ۵، ۱۲، ۱۴۳.
بَحْرَة الرُّغاء ۷۰۴.
بدائع ۱۵۶.
بدر ۱، ۲، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۳،

٣٤، ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٣٨، ٤٣، ٤٦، ٤٨،
٥٠، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٨،
٥٩، ٦٠، ٦١، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٦، ٦٩،
٧٠، ٧١، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٧٥، ٧٦، ٧٧،
٧٨، ٧٩، ٨٠، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٦، ٨٨،
٨٩، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٦،
٩٧، ٩٨، ١٠٠، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣،
١٠٤، ١٠٦، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠، ١١٤،
١١٥، ١١٦، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢٠،
١٢٢، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٧، ١٣٠،
١٣١، ١٣٣، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٥٠،
١٥١، ١٥٣، ١٥٤، ١٧٠، ١٨١، ١٨٧،
١٩٢، ١٩٦، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٣، ٢٠٤،
٢٠٥، ٢٠٧، ٢١٤، ٢١٥، ٢١٩، ٢٣٠،
٢٣٢، ٢٣٦، ٢٣٨، ٢٦٣، ٢٦٦، ٢٨٠،
٢٨٤، ٣٢٠، ٣٥٣، ٣٧٢، ٤٣٤، ٤٣٥،
٤٦٧، ٥٢١، ٥٣٣، ٥٤٧، ٥٥٦، ٥٦٥،
٥٧٠، ٥٨٠، ٥٨٢، ٥٩٣، ٦١٠، ٦٤٧،
٦٥٨، ٦٩٤، ٧٥٥، ٧٥٧، ٧٦٩، ٧٧٧،
٧٨٧.

بدر الصّفراء (بدرالموعد) ٢٣٨، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٨، ٣٣١.

بَديع ٤٢٦.

بُرَزَه ٦٧١.

بُرَقه ٢٨٠.

بِرْك الغماد ٣٦، ٤٤٠.

بِرْمَه ٥٤١.

بازار بنى قينقاع ٧٨٤.

بازار نبط ٢٩٤.

بستان ابن عامر ٤، ٩.

بصره ١٨٥.

بُصرى ٥٧٦.

بَطْحاء ٦٣٥، ٦٣٨.

بطحاء ابن ازهر ١٩.

بطحان ٥٩٣.

بطن سِرف ٤٠٢، ٦١٥.

بطن عُرَنَه ٨٢٥، ٨٤٣، ٨٤٤.

بطن محسّر ٨٤٤.

بطن مسحاء ٧٤٧.

بطن مَسْحَب ٥٧٥.

بطن نَخْل ٣، ٤٠٥.

بطن يأجَج ٢٧، ٥٦٠، ٥٦٥.

بُعات ١٢٨، ١٣٨، ٢١٩، ٣٢٢، ٣٣٣، ٣٣٥، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٨٢، ٣٨٦، ٣٩٢.

بُقع ١٦، ١٧.

بَقعاء ٣٠٢، ٣٠٤، ٣١٥، ٦١٥.

بقيع، بقيع العزقد ٨٥، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٠، ٣٤٦، ٣٩٩، ٤٠٠، ٧٣٤، ٧٤٩.

بقيع الجبل ٢٢٤.

بقيع العزقد ← بقيع

بَلْدَح ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٦، ٤٥٦، ٤٥٧.

بَلْقاء ٤، ٥٨٠، ٧٥٤، ٨٥٩.

بُواط ١، ٥، ٨.

بُوَيله ٢٨١.

بيت المقدّس ٤٤٣، ٦٦٣.

بَيْداء ٤٣٥، ٥٦٠، ٦١٢.

بَيْرحاء ٣٢٧.

بيسان ٤٥٢.

بَيْضاء ٤٠٧.

بين ٤٠٥.

ت

قباله ٥٧٤، ٥٧٥، ٧٤٧.

تبوك ٤، ٥، ٢١، ٣١٧، ٤٤٩، ٦٧٥، ٧٥٣، ٧٥٤، ٧٥٨، ٧٥٩، ٧٦٠، ٧٦١، ٧٦٢، ٧٦٤، ٧٦٦، ٧٦٧، ٧٦٩، ٧٧٠، ٧٧١، ٧٧٢، ٧٧٣، ٧٧٤، ٧٧٥، ٧٧٦، ٧٧٧، ٧٧٨، ٧٧٩، ٧٨٠، ٧٨١، ٧٨٢، ٧٨٣، ٧٨٤، ٧٨٦، ٧٨٧، ٧٨٨، ٧٨٩، ٧٩٠، ٧٩١، ٧٩٢، ٧٩٦، ٧٩٧، ٧٩٨، ٧٩٩، ٨٠٧، ٨٠٩، ٨١٤، ٨١٥، ٨٢٣.

تُربان ٥، ١٩، ٨٧.

تُرَبَه ٣، ٥٥٠.

تَغْلَمين ٤١٨.

تَنْعيم ٥٥، ٢٦٤، ٢٦٧، ٤٧٩، ٦٤٤، ٨٣٤، ٨٥٢.

تهامه ٣٤، ٤٠٣، ٤٥٠، ٥٧٢، ٦٠٤، ٦٥١، ٦٨٥.

تَيماء ٣٩٦، ٤٠١، ٥٤٢، ٥٤٤، ٧٨٥.

تيّا ٣٨.

ث

ثبار ٥٤٠، ٥٤٦.

ثَبير ٨٢٥، ٨٤٦.

ثُمام ٤٠٥.

ثنيّه (گردنهٔ) اراك ٨٣٩.

ثنيّة البيضاء ٢٦.

ثنيهٔ ذات الحَنْظَل ٤٤٢، ٤٤٣.

ثنية لَفْت ٣٤.

ثنيهٔ النّور ٧٥٨.

ثنيّةالوداع (دروازهٔ وداع) ٣٣٣، ٤٠٨، ٤٨٥، ٥٧٨، ٧٥٥، ٧٥٨، ٧٦١.

ج

جاسمين ٥٢٩.

جبال سراوِع ٤٤٣، ٤٤٤.

جبل احزاب ٣٤٠.

جبل بنى عُبَيد ٣٣٤، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٥٠، ٣٥٤.

جبل مُزَينه ١٩٨.

جلاّ (دو كوه) طيئ ٧٦٦.

جَبَلَيه ٢٧٨.

جُحْفَه ١، ٧، ٨، ١٦، ٣١، ٣٣، ٣٤، ٧٢، ١٠٩، ١٤٧، ٤٣٥، ٤٣٨، ٦١٨، ٦٢١، ٨٣٩.

جَدر ٥٥٠.

جَدْوَل ١١٠.

جَرْباء ٧٨٥، ٧٨٦.

جُرَش ٦١٥، ٧٠٤، ٧٠٧، ٧٢٩.

جُرْف ١٥١، ٣٢٩، ٣٣٢، ٣٣٣، ٤٠٥، ٤٢٤، ٥٤٣، ٥٧٦، ٥٨٣، ٨٥٥، ٨٥٦، ٨٥٧، ٨٦٠.

جسر (پل مدينه) ٢٧١، ٢٧٨، ٣٣٨.

جسر ابى عبيد ٢٥٨.

جِعِرانه ٦٤٧، ٦٥٣، ٦٥٦، ٦٨٥، ٦٩٧،

۷۰۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۴۰، ۸۳۴.
جَمّاء ۹، ۲۴۵.
جَموم ۳.
جِناب ۳، ۵۵۴.
جَوْبَر ۷۶۱.

چ

چاه ابی عِنَبه ۱۹، ۲۴۶، ۳۲۹، ۵۶۸، ۶۱۱.
چاه ابن ضُمَیره ۱۰.
چاه جَرم ۲۸۱.
چاه حجر ۲۸۱.
چاه صالح ۷۶۷.
چاه (بئر) معونه ۲، ۱۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۸، ۳۷۴.
چاه هَم ۴۱۴.
چشمهٔ تبوك ۷۷۱.
چشمهٔ علاء ۳۸.
چشمهٔ مستعجله ۱۱۰.
(دو) چشمه ۱۶۰، ۲۰۴.

ح

حاطِب (راهی به خیبر) ۴۸۷.
حبشه ۴، ۸۲، ۱۴۴، ۷۴۸.
حجاز ۴۰۱، ۴۸۲، ۴۹۹، ۵۱۶، ۵۳۶، ۵۴۷، ۵۵۰.
حِجْر ۸۹، ۹۵، ۷۶۱، ۷۶۶، ۷۷۰، ۷۹۲.
حَجوُن ۲۴۳، ۵۶۰، ۵۹۹، ۶۲۸، ۶۳۳، ۶۳۵.
حدائق ۳۸۲، ۳۸۶.
حدیبیّه ۳، ۵، ۷۶، ۳۵۰، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۲، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۵، ۶۲۴، ۶۴۷، ۷۱۳، ۷۹۰، ۸۳۳، ۸۴۷.
حدیقةالموت ۱۹۴، ۲۰۷.
حُرُض ۷۳۲.
حرم ۸۴۵.
حَرّه ۱۵۱، ۱۵۸.
حزن (راهی به خیبر) ۴۸۷.
حَزْوَره ۶۳۱، ۶۶۲.
حِسْمی ۳، ۴۲۰، ۴۲۱.
حُسنی (دیوار) ۲۸۰.
حِسی ۱۵۶.
حُسَیکَةالذّباب ۱۷، ۳۵۰.
حَصْحاص ۴۷۹.
حصن آل خاندن ابی الحُقیق ۵۱۰، ۵۱۱.
حِصن اُبَیّ ۵۰۹.
حِصن ثقیف ۶۷۹، ۷۰۰، ۷۰۵.
حصن صَعْب بن مُعاذ ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸.
حصن طائف ۶۷۷، ۶۹۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۲۵.

حصن زبیر ۵۰۶، ۵۰۸.
حصن مرحب ۴۹۹.
حصن ناعِم ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۱۶، ۵۳۳، ۵۳۸.
حصن نجران ۶۴۸.
حِصن نِزار ۴۹۳، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۴.
حطام ۵۱۵.
حَضیره ۱۹.
حَلائق ۳۰۲.
حُلَیفه ۶۰۹.
حمراءالأسد ۲، ۵، ۱۹۵، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۷۵.
حِمْص ۲۰۶، ۲۶۵، ۲۷۶، ۷۵۴، ۷۷۳، ۸۵۹.
حنین ۴، ۵، ۶، ۳۵۰، ۳۷۷، ۶۳۵، ۶۴۷، ۶۵۳، ۶۶۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۴، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۴۱.
حَوراء ۷۵
حَوْصاء ۷۶۱.
حیاض ۴۸۸.
حَیفاء ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۱۵.

خ

خانهٔ ابن ابی الجنوب ۳۳۷.
خانهٔ ابن فارط ۱۲۲.
خانهٔ ابوجهم عدوی ۳۸۸.
خانهٔ ابوعامر فاسق ۷۹۷.
خانهٔ رَمْله دختر حارث ۷۴۲، ۷۵۲.
خانهٔ عُقیل ۳۹۹.
خانهٔ ودیعة بن ثابت ۷۹۷.
خَبَط ۴
خُبَیت ۱۴۱.
خَبیرتین ۳۷، ۳۸.
خَذَوات ۳۰۴.
خَزّار ۱، ۴۳۸.
خُرْی ۱۷، ۳۳۷، ۷۵۶.
خَرَصه ۴۸۸.
خَلص ۶۰.
خُم ۸، ۸۳۹.
خندق ۲۸۹، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۰۱، ۴۹۶، ۵۵۵، ۵۶۵، ۸۴۷.
خَنْدَمَه ۵۹۹، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۶۹.
خیبر ۲، ۵، ۶، ۸۸، ۲۱۰، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۵۰، ۳۶۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۷، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵،

۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴،
۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰،
۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶،
۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۵۵،
۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۲، ۷۱۱، ۸۰۳.

د

دار نَخله ۲۲۴.
دارالنَدْوَه ۱۴۵، ۱۴۸، ۳۳۱، ۴۴۱.
دَبُّه ۳۸، ۱۱۰.
رَحْنا ۷۱۵، ۷۲۶.
دَلال (مزرعه) ۲۸۰.
دومة الجَنْدَل ۳، ۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۴۲۴،
۴۲۵، ۶۷۵، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۴، ۷۸۵.

ذ

ذات أجدال ۳۸، ۱۱۰.
ذات أَشْطاط ۷۴۱.
ذات أَطْلاح ۴، ۵۷۴.
ذات جیش ۳۲۵.
ذات خطمی ۷۶۱.
ذات الرِّقاع ۳، ۵، ۲۹۴، ۴۰۷، ۴۴۲.
ذات الزَّراب ۷۶۱.
ذات السَّلال ۴، ۵۸۶.
ذات عِرق ۱۴۴.
ذُباب ۱۳۰، ۲۴۶، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷،
۳۵۰، ۷۵۸.
ذَنب أوطاس ۶۶۵.
ذَنب حَرْصاء ۷۶۱.
ذوأَمَر ۲، ۵، ۱۴۱.
ذواَوان ۷۹۶، ۷۹۹.
ذوالجَدْر ۲۷۲، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۶۷.
ذوالجیفَه ۷۶۱.
ذوالْحُلَیْفَه ۱۰۶، ۱۵۰، ۳۴۱، ۴۳۴، ۴۷۵،
۵۵۹، ۶۶۴، ۸۲۵، ۸۳۴، ۸۳۵.
ذی خُشُب ۸، ۶۰۹، ۷۶۱، ۸۶۰.
ذوالرُّقیبه ۵۰۸، ۵۱۵.
ذوطوی ۲۵، ۸۸، ۸۹، ۱۴۹، ۵۶۰، ۶۲۹،
۶۳۰.
ذوالعُشَیره ۱، ۵، ۹.
ذوالعلق ۴۵۳.
ذوغفار ۴۵۳.
ذوقَرَد ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴.
ذوالقِصّه ۲، ۱۴۱، ۴۱۸.
ذوالمَجاز ۱۸۲، ۶۶۳.
ذوالمَرْوَه ۱۴، ۷۵، ۷۶۱.
ذی الْهَرْم ۷۳۹.

ر

رابغ ۱، ۷، ۱۴۹، ۱۸۲.
راتج ۲۱۷، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸،
۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۱.
رَبَذه ۴۰۵، ۷۶۲.
رَجیع ۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۴۴،
۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۹،
۵۳۴.
رُدَینیّ (مزرعه) ۶۹۳.
رُکْبَه ۵۷۴.

رَکَك ۷۵۲.
رکن ۵۶۱، ۵۶۲، ۶۵۷، ۸۴۰، ۸۴۲.
رَکوبَه ۷۴۱.
رَوْحاء ۱۸، ۳۰، ۳۵، ۳۷، ۷۸، ۸۶، ۱۱۷،
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۲۱۶، ۲۴۸، ۳۰۲،
۳۶۵، ۴۳۶، ۸۳۶.
روم ۶۲۲، ۷۷۰.
رومه ۳۳۲

ز

زُجّ (زُجّ لاوَه) ۷۴۷.
زرقاء ۲۰.
زغابَه ۳۳۲، ۳۴۱، ۳۴۲، ۴۸۵.
زمزم ۶۳۶، ۶۶۱، ۸۴۸.

س

سؤاله ۲۸۱.
سَباق ۷۳۳.
سِدْرَه ۸۲۸.
سَراه ۴۸۴.
سَرِف ۱۸۲، ۵۶۴، ۵۶۵، ۷۲۹.
سریر ۴۸۸.
سُقیا ۹، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۷۲، ۸۷، ۶۰۹،
۶۱۴، ۷۴۲، ۷۶۱، ۸۳۸.
سَلاح ۵۵۴.
سُلالِم (حصن) ۴۹۳، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۴،
۵۲۹.
سَلْع ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۷.
سُمران ۵۰۹.
سَمَنَه ۷۶۱.
سُنْح ۸۵۶.
سَیّاله ۱۵، ۲۴۷، ۳۷۰، ۴۳۶، ۸۳۶.
سَیَر ۳۸، ۷۴، ۸۵، ۱۱۰.
سِیَ ۵۷۴.
شاش (راهی به طرف خیبر) ۴۸۷.
شام ۱، ۴، ۵، ۶، ۹، ۲۰، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۴،
۱۴۵، ۱۷۲، ۲۰۶، ۲۸۲، ۲۹۹، ۳۳۷،
۳۸۲، ۳۹۵، ۴۰۵، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۷۷،
۴۸۶، ۴۹۹، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۳۹، ۵۴۲،
۵۴۶، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۱،
۶۰۸، ۷۵۴، ۷۷۶، ۷۷۸، ۷۸۵، ۸۰۰،
۸۲۱، ۸۵۶.
شبکه شَدْح ۷۶۳.
شَرَبه ۴۰۴.
شَرج العَجوز ۱۴۷.
شَرَف السَّیّاله ۸۳۶.
شعب (درّه) اِذْخَر ۸۴۶.
شعب ابی طالب ۵۳۰، ۶۳۴.
شعب جَرّارین ۲۱۲.
شُعَیْبَه ۵۶۷، ۶۵۲، ۷۴۸.
شَقّ (دهکده‌ای در نجد) ۴۲۸.
شِقّ ۴۸۸، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰،
۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۲۵،
۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۴، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۴۸.
شقّ (درّه) تاراء ۷۶۱.
شُقره ۲۹۵، ۲۹۸.
شَنوکه ۸۷.
شیخان ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۹.

ص

صافیه (مزرعه) ۲۸۰.
صحار ۳۹۹، ۴۳۴.
صحرای جمیش ۸۵۰.
صِرار ۱۳۲، ۲۹۴، ۲۹۷.
صفا ۵۶۲، ۶۵۹، ۷۲۹، ۸۴۰، ۸۴۱.
صِفاح ۷۱۷.
صَفراء ۷۴، ۸۵، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱.
صَفْنه ۳۳۸.
صفّین ۳۳۱.
صُلْصُلْ ۶۱۲.
صَنعاء ۷۲۸.
صَهْبا ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۴۰، ۵۴۱.
صَوْرین ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۱۹.

ض

ضجنان ۲۸، ۴۴۲، ۴۴۹، ۴۷۰.
ضرّاطِه ۲۸۱.
ضَرّیه ۴۰۴.
ضَیْقَه (تنگ راه) ۷۰۵.

ط

طائف ۴، ۵، ۶، ۲۵، ۸۲، ۵۶۶، ۶۲۰، ۶۴۱، ۶۵۳، ۶۶۰، ۶۷۷، ۶۹۳، ۶۹۶، ۶۹۷، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹.
طَرَف ۴۲۰.
طَلوب ۶۱۴.
طور سیناء ۳۴۲، ۳۶۵.

ظ

ظُریب ۳۸.
ظفار ۹۷، ۳۱۹.

ع

عَداسه ۴۰۵.
عراق ۱۴۴، ۴۱۹، ۵۲۵، ۵۳۹، ۷۶۲، ۸۳۳.
عَرْج ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۴، ۷۴۱، ۸۲۵، ۸۳۷.
عَرصَه (عَرصَة البَقَل) ۱۵۱.
عِرض ۱۵۱.
عرفه ۵۸، ۴۶۳، ۵۹۶، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۳۵، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵.
عِرقُ الظَّبیه ۳۰، ۳۴، ۸۴، ۸۳۶.
عُرَنه ۴۰۲، ۶۴۱، ۸۴۴.
عُرَیض ۱۳۱، ۱۳۸.
عُسفان ۳۳، ۱۰۹، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۶۸، ۵۶۹، ۷۴۱، ۸۳۹.
عَصبَه ۲۵۰، ۳۴۱.
عَصَر ۴۸۵.
عقبه ۲۱۱، ۲۵۳.
عَقیق ۱۹، ۳۵، ۸۵، ۱۵۰، ۲۱۵، ۲۴۵، ۲۵۰، ۳۴۹، ۳۵۴، ۶۱۰، ۷۱۱.
عکاظ ۴۷، ۲۴۹، ۴۵۱.
عُمان ۷۲۸.
عَمْق ۷۰۸.

عَوْسا ۳۳۸.
عِیص ۳، ۲۵۸، ۴۱۸، ۴۷۶.

غ

غابه ۵، ۶، ۴۰۷، ۴۱۸.
غدیر ذات اَشْطاط ۴۳۹، ۵۲۶.
غدیر زُج ۷۴۷.
غُرابات ۴۰۵.
غُزان ۴۰۵، ۴۰۶.
غزّه ۲، ۱۴۵.
غَمر ۴۱۶.
غمیم ۷۲، ۴۰۶، ۴۴۰، ۸۳۹.
غَیقَه ۷۲.

ف

فارس ۳۳۳، ۷۰۶، ۷۷۰.
فارع ۲۰۷، ۳۴۰.
فُتُق ۷۴۷، ۸۲۷.
فَحلَتین ۴۲۳.
فَخّ ۲۰۶، ۵۷۰.
فَدَك ۳، ۲۸۰، ۴۰۱، ۴۲۵، ۵۲۲، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۵۱.
فُرْع ۷۲، ۱۴۳، ۳۰۱، ۵۵۹، ۷۵۴.
فَلَجَتین ۱۳۰.
فَید ۷۵۰.

ق

قادسیهٔ ۱۹۹.
قُباء ۷۵، ۱۴۸، ۲۱۹، ۲۶۹، ۳۳۷، ۴۳۱، ۷۹۸، ۸۲۶.
ابوقبس ۲۱.
قُدَید ۱، ۴، ۷، ۵۳، ۱۰۹، ۴۰۲، ۵۷۲، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۱، ۶۲۲، ۸۳۹.
قرارةُ الکدُر ۲، ۵، ۱۳۲.
قَرَده ۲.
قرقره ثِبار ۴۲۹.
قرن ۷۰۴، ۷۱۶.
قَرْن المنازل ۷۱۵، ۷۶۱.
قُزَح ۸۴۶.
قصر بِلیَّه ۷۰۰.
قصر سفید خسرو ۳۳۷.
قَطَن ۲، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳.
قموص (حصار) ۵۵۱.
قَناة ۱۷۹، ۲۵۹، ۲۶۸، ۴۱۲.

ك

کَتیبه ۴۲۸، ۴۸۴، ۴۹۳، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۴، ۵۴۴.
کَثْکَث ۸۵۹.
کَداء ۸۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۸۳۹.
کدر ۲، ۵.
کدید ۴، ۵۷۲، ۶۱۲.
کداء ۶۳۰، ۶۳۱، ۸۳۹.
کُراع رُوَیه ۴۲۲.
کُراع الغمیم ۴۳۹.
کعبه ۹۳، ۶۳۲، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹،

۶۴۳، ۶۴۶، ۶۵۷، ۸۴۲.
کوفه ۴۰، ۷۰۹.

گ

گور ابی رغال ۷۰۸.

ل

لَحیا جَمل ۸۳۸.
لَفْت ۶۷۶، ۸۳۹.
لقت ← ثینهٔ لقت
لِیط ۶۳۱، ۴۶۱.
لیه ۷۰۴، ۷۰۵.
مآب ۵۸۰.

م

مُؤْتَه ۴، ۱۲۰، ۴۸۶، ۵۲۷، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۶، ۸۵۳، ۸۵۸.
مجّنه ۲۸۸.
مُحَسّر ۸۲۶، ۸۴۴، ۸۴۷.
مُحَصّب ۸۵۱.
محلّهٔ آل حاتم ۷۴۹،
مُخری ۳۸.
مدائن ۳۳۷.
مِدران ۷۶۱.
مدینه ۱، ۲، ۳، ۵، ۶، ۸، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۶، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۵۵، ۵۶، ۶۱، ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۶، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۹، ۵۸۳، ۵۸۶، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۷، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۲۰، ۶۳۴،

۶۳۸، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۸۰، ۶۹۳، ۷۰۱، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۶، ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۸، ۷۶۱، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۷۱، ۷۷۶، ۷۸۱، ۷۸۳، ۷۸۸، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۴، ۸۱۹، ۸۲۳، ۸۲۵، ۸۳۳ ۸۳۴، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۴۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۹، ۸۶۰.
مُذاذ ۳۳۳، ۳۴۹، ۳۵۱.
مَراض ۳۷۰.
مَرّ الظّهران ۲۶، ۲۹، ۳۴، ۷۱، ۱۰۹، ۲۶۳، ۳۳۱، ۴۴۲، ۵۶۰، ۵۶۷، ۶۱۲، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۷۲۹، ۸۳۹.
مَرْحَب (راهی به خیبر) ۴۸۷.
مَرْوَه ۴۶۸، ۵۶۲، ۶۵۹، ۷۲۹، ۸۴۰، ۸۴۱.
مُرَیسیع ۳، ۵، ۶، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۸، ۳۵۰، ۳۹۴، ۶۵۹.
مُزْدَلفه ۸۴۳، ۸۴۶، ۸۴۷.
مُسْتَناخ ۴۸۵.
مسجد بنی سالم ۷۹۶.
مسجد بنی عمروبن عوف ۷۹۶، ۷۹۸، ۸۲۱.
مسجد تبوك ۷۷۸.
مسجد ذی‌الحُلَیفه ۸۳۴.
مسجد ضِرار ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸.
مسجد طائف ۷۰۵، ۷۰۶.
مسجد فتح ۳۵۰.
مسجد فَضیح ۲۷۵.
مسجد فَیْفا ۷۶۱.
مسجد مَرْوه ۷۶۱.
مُسلِح ۳۸.
مُسَیر ۳۴۰.
مشربهٔ امّ ابراهیم (مزرعه) ۲۸۰.
مَشعَر ۸۲۵، ۸۳۵، ۸۴۳، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷.
مُشلّل ۵۷۳، ۶۲۲، ۶۶۵، ۸۳۹.
مُصَلی ۱۸.
مَضیق ۲۹۵.
معان ۲۰، ۵۷۹.
مُعترضه ۳۸.
معدن بنی سُلیم ۱۲.
مُعَرَّس ۸۵۲.
مَقْنا ۷۸۶، ۷۸۷.
مکه ۳، ۴، ۶، ۹، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۵۵، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۵۰، ۱۸۱، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۷۵، ۴۱۹، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۹۹،

۶۰۰، ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۴،
۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۱،
۶۲۴، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴،
۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۴،
۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۴،
۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳،
۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹،
۶۷۴، ۶۷۶، ۶۸۰، ۶۸۳، ۶۸۵، ۶۹۰،
۶۹۴، ۶۹۵، ۷۱۳، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۲۶،
۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۵، ۷۴۱، ۷۴۸، ۷۵۴،
۷۶۷، ۷۷۲، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۸، ۸۳۴،
۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲،
۸۴۷، ۸۵۲، ۸۵۳.
مُکیمن (مُکْتَمِن) ۱۹، ۲۱۵.
مَلَل ۱۵، ۱۹، ۸۷، ۲۰۰، ۲۳۸، ۳۷۰،
۴۳۶، ۸۳۶.
مُلَیح ۷۰۴.
مُلَیحَه ۱۳.
منزله (خیبر) ۴۸۹، ۵۲۴.
مُنصَرَف ۱۸، ۸۳۷.
مُنَقّی ۱۴۱.
منی ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۳۵، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۷،
۸۴۸، ۸۵۱.
مِهراس ۱۷۴، ۲۱۲.
مَشَب (مزرعه) ۲۸۰.
مَیفَعَه ۳، ۵۵۳، ۵۵۴.

ن

نجد ۲، ۳، ۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۹۴، ۳۹۵،
۴۰۷، ۵۵۰، ۵۹۳، ۶۱۳،
نَجْدیّه ۳۱، ۵۵۰.
نِجرْان ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۷۵،
نَخب ۷۰۵.
نَخبار ۱۴.
نخلستان عرف ۶۴۹.
نَخْلَه ۱، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۲۹، ۴۵، ۴۷،
۴۸، ۱۰۶، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۱۵، ۷۱۷.
نخلهٔ یمانیه ۷۰۴.
نَطاة ۴۲۸، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰،
۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۰۸،
۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۸،
۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۸،
۵۴۴، ۵۴۷.
نَعمان ۴۵۳.
نقب بنی دینار ۹، ۱۶.
نقره ۳.
نَقْمیٰ ۳۴۱، ۴۸۵.
نَقیع ۳۱۵، ۳۱۷.
نَمِرَه ۸۳۵، ۸۴۲.
نیق العُقاب ۶۱۹، ۶۲۰.

و

وادی (درّه) حنین ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۹۱.
وادی سَرَر ۶۹۷.
وادی عقیق ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۴۱.
وادی القُریٰ ۳، ۵، ۱۳۰، ۳۲۹، ۴۰۱،
۴۲۷، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۵۰،
۵۷۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۶، ۸۵۸، ۸۵۹.

وادی قناة ۴۱۰، ۷۳۲.
وادی مُحَسِّر ۸۲۶، ۴۸۷.
وادی مُشَقّق ۷۷۰.
وادی ناقه ۷۹۱.
وَتیر ۸۸، ۵۹۸.
وَدّان ۵، ۲۸۹، ۴۳۷، ۸۳۹.
وَرِقان ۷۷۲.
وِطاء ۱۵۰، ۱۵۱.
وَطیح (حصن) ۴۸۵، ۴۹۳، ۵۱۰، ۵۱۱

هـ

هَدْم ۲۵۸.
هَدَّه ۳۳، ۵۶۷، ۵۷۰.
هِضاب (از عرفات) ۸۲۵، ۸۴۴.
هَمَج ۴۲۵، ۴۲۶.
هَیقا ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۸.

ی

یَأجَج ۵۷۰.
یَبْرین ۷۴۱.
یثرب ۲۱، ۲۴، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۴۱، ۴۶،
۱۲۱، ۱۴۱، ۲۷۸، ۳۱۱، ۳۳۰.
یَرموك ۶۷۵.
یسوم ← ضیقه
یَسرم (کوه) ۶۹۹.
یُسَیْرَه (چاه) ۲۵۲.
یَلَمْلَم ۶۶۷.
یمامه ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۹۴، ۲۵۳، ۲۵۸،
۴۷۲، ۵۷۵، ۷۵۲، ۷۶۵، ۷۶۹، ۸۱۴.
یمن ۵، ۳۶، ۶۷، ۱۱۵، ۱۲۱، ۲۷۱، ۳۳۷،
۴۴۵، ۵۰۷، ۶۵۱، ۷۷۵، ۷۷۸، ۷۸۵،
۸۲۶، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۳، ۸۳۹.
یَنْبُع ۱۵.

جنگها و روزهای تاریخی

جنگ ابراء ۱، ۸.
جنگ احد ۲، ۵، ۶، ۳۶، ۸۰، ۸۲، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۷، ۳۳۳، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۷۱، ۳۷۲، ۲۷۳، ۳۸۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۵۸۰، ۶۳۷، ۶۴۷، ۶۹۴، ۸۴۷.
جنگ اسامه در مُؤته ۸۵۳.
جنگ اُکَیْدربن عبدالملك در دومة الجَنْدل ۶۷۵، ۷۸۱.
جنگ بئر مَعُونه ۲، ۱۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۸، ۳۷۴.
جنگ بُحران ۲، ۵.
جنگ بدرالاولی ۱، ۹.
جنگ بدرالقتال، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۸۰، ۲۸۴، ۳۲۰، ۳۵۳، ۳۷۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۶۷، ۵۲۱، ۵۳۳، ۵۴۷، ۵۵۶، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۹۳، ۶۱۰، ۶۴۷، ۶۵۸، ۶۹۴، ۷۵۵، ۷۵۷، ۷۶۹، ۷۷۷، ۷۸۷.
جنگ بدرالموعد ۲، ۵، ۲۳۸، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۳۱.
جنگ بنی جَذیمه ۴، ۶۶۹.
جنگ بنی سُلَیم در بحران ۲.
جنگ بنی قُریظه ۳، ۵، ۶، ۱۲۰، ۳۷۵.
جنگ بنی قینقاع ۲، ۱۲۷، ۱۳۰، ۷۱۱.
جنگ بنی لحیان ۵، ۴۰۵.
جنگ بنی نضیر ۲، ۵، ۶، ۲۶۸، ۷۱۱.
جنگ بُواط ۱، ۵، ۸.
جنگ تبوك ۴، ۵، ۳۱۷، ۴۴۹، ۶۷۵، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۹، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۲۳.
جنگ (صلح) حدیبیّه ۳، ۵، ۷۶، ۳۵۰، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۲، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۵، ۶۲۴، ۶۴۷، ۷۱۳، ۷۹۰، ۸۳۳، ۸۴۷.
جنگ حمراء الأسد ۲، ۵، ۱۹۵، ۲۱۹، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰.
جنگ حنین ۴، ۵، ۶، ۳۵۰، ۳۷۷،۶۳۵، ۶۴۷، ۶۵۳، ۶۶۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۴، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۴۱.
جنگ خالدبن ولید با بنی عبدالمدان ۵.
جنگ خندق ۳، ۵، ۶، ۷۲، ۱۲۰، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۰۱، ۴۹۶، ۵۵۵، ۵۶۵، ۸۴۷.
جنگ خیبر ۲، ۵، ۶، ۳۳۷، ۳۵۰، ۳۸۱، ۴۱۷، ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۲، ۷۱۱.
جنگ دوْمة الجَندَل ۳، ۵، ۲۹۹، ۶۷۵.
جنگ ذات‌الرّقاع ۳، ۵، ۲۹۴، ۴۰۷، ۴۴۲.
جنگ ذات السلا سل ۵۸۶.
جنگ ذی امر ۲، ۵.
جنگ ذی‌العُشَیرَه ۱، ۵، ۹.

جنگ رَجیع ۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۲۶۱.
جنگ زیدبن حارثه به اُمّ قِرفه ۳.
جنگ زیدبن حارثه به مُؤته ۴.
جنگ سویق ۲، ۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۳۷۲.
جنگ طائف ۴، ۵، ۶، ۶۵۳، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۰۸.
جنگ عمرو بن عاص در ذات السّلاسل ۴.
جنگ غابه ۳، ۵، ۶، ۴۰۷، ۴۱۸.
جنگ غالب بن عبدالله به کدید ۴.
جنگ غطفان ۲، ۱۴۱.
جنگ فتح (مکّه) ۵، ۶، ۳۵۰، ۴۶۴، ۴۷۷، ۵۹۵، ۶۱۸، ۶۲۴، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۸۰، ۷۳۵، ۷۴۱، ۷۷۲، ۸۱۹.
جنگ قرارة الکدر ۲، ۵، ۵۵۳.
جنگ قُرْطاء ۴۰۴.
جنگ کعب بن عُمیر غفاری در ذات اطلاح ۴
جنگ مُؤته ۴، ۱۲۰، ۴۸۶، ۵۲۷، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۶، ۸۵۸.
جنگ مُرَیسیع ۳، ۵، ۶، ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۸، ۳۵۰، ۳۹۴، ۶۵۹.
جنگ وادی القری ۵.
جنگ ودّان ۲۸۹.
جنگ ولیدبن عقبه با بنی المصطلق ۷۴۶.
روز بُعاث ۱۲۸، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۴۴، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۲.
روزپل ابی عُبید ۷۰، ۱۱۷.
روز حدائق ۱۲۸، ۳۸۲، ۳۸۶.
روز ذی القصّه ۴۱۸.
روز طلیحه ۱۱۷.
روز عکاظ ۴۷، ۴۶۶.
روز عین التّمر ۱۲۰.
روز یرموك ۶۷۵.
روز یمامه ۱۱۸، ۱۲۲، ۴۷۲، ۵۷۵، ۷۵۲، ۷۶۵، ۷۶۹، ۸۱۴.
سریهٔ ابن عتیك با ابن ابی الحُقیق ۲، ۲۹۱.
سریهٔ ابو بکر بن ابو قحافه به نجد ۳، ۵۵۰.
سریهٔ ابو سَلَمة بن عبدالاسد به قطن ۲، ۲۵۰.
سریهٔ ابو عُبیدة بن جَراح به ذی القصّه ۳، ۴۱۸.
سریهٔ ابوالعوجاء سُلمی ۴، ۵۶۵.
سریهٔ ابوقتاده به اِضَم ۴.
سریهٔ بشیر بن سعد به جِناب ۳، ۵۵۴.
سریهٔ بشیر بن سعد به فدك ۳، ۵۵۰.
سریهٔ بنی عبد بن ثَعلبه ۵۵۳.
سریهٔ بنی کِلاب ۴، ۷۴۷.
سریهٔ حمزة بن عبدالمطلب به سیف البحر ۱، ۶.
سریهٔ خالدبن ولید با اُکیدر ۴.
سریهٔ خَثْعَم در تَبالَه ۵۷۴.
سریهٔ خَبَط ۴، ۵۹.
سریهٔ خضِرَه ۴، ۵۹۳، ۵۹۵.
سریهٔ زیدبن حارثه به امّ قِرفه ۴، ۴۲۷.
سریهٔ زیدبن حارثه با بنی سلیم ۳.
سریهٔ زیدبن حارثه به جِسمی ۳، ۴۲۰.
سریهٔ زیدبن حارثه به طَرَف ۳، ۴۲۰.
سریهٔ زیدبن حارثه به عیص ۳، ۴۱۸.
سریهٔ زیدبن حارثه به وادی القری ۳.
سریهٔ سعدبن ابی وقاص به خَرّار ۱، ۷.
سریهٔ شجاع بن وهب با بنی عامر بن ملوّح ۴، ۵۷۴، ۵۷۵، ۷۴۷.
سریهٔ عبدالله بن اُنَیس ۲، ۳، ۴۰۱.
سریهٔ عبدالله بن رَواحه با اسیر بن زارم ۳، ۴۲۸.
سریهٔ عبدالرّحمن بن عوف به‌دومة الجندل ۳، ۴۲۴.
سریهٔ عبیدة بن حارث به رافع ۱، ۷.
سریهٔ عصماء دختر مروان ۱، ۱۲۴.
سریهٔ عُکاشة بن مِحْصَن به غَمر ۳، ۴۱۶.
سریهٔ عَلْقَمَة بن مَجَزِّز ۴، ۷۴۸.
سریهٔ علی بن ابی طالب با بنی سعد در فدك ۳، ۴۲۵.
سریهٔ علی (ع) به فُلْس ۴، ۷۴۹.
سریهٔ علی (ع) به یمن ۵، ۸۲۶.
سریهٔ عمر بن خطّاب به تُرَبَه ۳، ۵۵۰.
سریهٔ عُیَینة بن حصن با بنی تمیم ۴.
سریهٔ غالب بن عبدالله به کدَید ۵۷۲.
سریهٔ غالب بن عبدالله به مَیفَعَه ۳.
سریهٔ قتل اَبا عَفك ۲، ۱۲۵.
سریهٔ قتل کعب بن اشرف ۲.
سریهٔ قَرده ۲، ۱۴۳.
سریهٔ قُطْبة بن عامر به خَثْعَم ۴، ۷۴۷.
سریهٔ کرز بن جابر به عرنیین ۴، ۴۳۱.
سریهٔ کعب بن عُمیر به ذات اطلاح ۵۷۴.
سریهٔ محمّد بن مَسلَمه به ذی القصّه ۳، ۴۱۷.
سریهٔ محمّد بن مَسلَمه به قُرطاء ۳.
سریهٔ نَخله ۱، ۹، ۱۲، ۲۹، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۱۰۶.
سیر (حرکت) پیامبر (ع) به جِعِرانَه ۷۱۵.
صلح فدك ۵۳۸.
عمرهٔ جِعّرانه ۸۳۴.
عمرة القَضیّه ۵۴۴، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۹، ۶۳۴، ۸۳۳.
قادسیّه ۱۹۹.
محاصرهٔ طائف ۶۹۶.
واقعهٔ صفّین ۳۳۱، ۶۹۹.